

به نام خداوندِ جان و خرد

مباحث جدل برانگيز

دکتر مجيب الرحمن رحيمي

رحیمی، دکتر مجیب الرحمن، ۱۳۹۶
مباحث جدل برانگیز. کابل: انتشارات عازم
شماره‌ی مسلسل انتشارات عازم: ۲۶۰
چاپ اول: زمستان ۱۳۹۶ خورشیدی

مباحث جدل برانگیز

دکتر مجیب الرحمن رحیمی
mujibr2@hotmail.com

ناشر: انتشارات عازم
ویراستار: جمشید یما امیری
طرح جلد و برگ آرای: عصمت‌الله احراری
چاپ: مطبعه‌ی عازم
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه



کلیه‌ی حقوق چاپ و تکثیر برای ناشر محفوظ است.
هر نوع کاپی برداری، فوتو کاپی و تکثیر الکترونیکی بدون اجازه‌ی کتبی ناشر ممنوع است.

نشانی دفتر مرکزی: کابل، ایستگاه اخیر دانشگاه کابل، سرک پنجم سیلوی مرکزی
شماره‌های تماس: ۰۷۹۹۵۷۲۸۱۷ و ۰۷۰۰۵۱۷۷۵ / پُست الکترونیکی: aazem.pp@gmail.com

مرکز پخش:

کابل، مارکیت جوی شیر، کتابفروشی مولانای بلخی (ج) / ۰۷۷۶۱۲۱۱۵۱
کابل، سرک پنجم سیلو، جوار مسجد سنگ کش‌ها، انتشارات عازم

فیسبوک: انتشارات عازم / Aazem Publication

فهرست

مقدمه ۷

فصل نخست

مباحث سیاسی

قانون اساسی و نظام ریاستی امریکا با چشم اندازی به قانون اساسی آینده‌ی
افغانستان ۱۵

پارلمان: وظایف، مسوولیت‌ها و امتیازات ۷۱

ضرورت تغییر ساختار نظام سیاسی افغانستان ۱۴۵

بررسی نقش نهادهای جامعه‌ی مدنی در روند گذار به مردم‌سالاری در
کشورهای در حال توسعه ۱۶۵

فصل دوم

مباحث هویتی-تاریخی

لویه جرگه پارادوکس سنت و مدرنیته ۲۰۷

مفهوم استقلال در عصر جهانی شدن ۲۱۹

واکاوی گفتمان مسلط تاریخی-فرهنگی ایران و افغانستان: تلاشی برای
بازنگری و گشایش افق‌های تازه ۲۳۹

فصل سوم
مباحث دینی-فلسفی

- ۲۴۹ حقوق بشر در اسلام
- ۲۶۷..... شالوده‌شکنی گفتمان شیعی-سنی: تلاشی برای بازنگری و اسطوره‌زدایی
- ۲۸۳ مفاهیم ذاتاً جدل برانگیز

مقدمه

در سالیان پسین، به ویژه بعد از این که وارد مرحله‌ی دکتراسدم، به فارسی و برای نشریه‌های داخل کشور کم‌تر نوشته‌ام. شاید دلیل این کم‌تر نوشتن، وسواس و دغدغه‌ی نسبیّت‌گرایی و فهمیدن و نفهمیدن درست موضوع در مرحله‌ای از فراگیری علم است که به نویسنده یا دانشجو دست می‌دهد. به همین دلیل، مقالات معدودی به مناسبت‌های مختلف نوشته‌ام و یا گاهی از انگلیسی و عربی نبشته‌هایی را به فارسی برگردانده‌ام.

در این مجموعه، ۱۰ مقاله را برای نشر برگزیده‌ام. این مقالات با در نظر داشت زمان و مکان، مسایل مختلفی را در حوزه‌ی سیاست، تاریخ، هویت، فلسفه و اصلاح فکر دینی در بر می‌گیرند. جستارها در گستره‌ی زمانی سال‌های ۲۰۰۳ تا ۲۰۱۷ نوشته شده‌اند.

این مقالات در این گستره‌ی زمانی، از یک سو به قضایای مختلف و متنوع می‌پردازند و از سوی دیگر، سیر تکامل فکری-فلسفی نویسنده را به نمایش می‌گذارند.

این تغییرات فلسفی-فکری، بعد از آشنایی با نظریه‌ی گفتمان و نظریه‌های انتقادی پسامدرن به ویژه بعد از ورود مجدد به دانشگاه در سال ۲۰۰۷ در بریتانیا شکل گرفته است.

از آن پس، بیش‌تر از یک چشم‌انداز انتقادی به قضایا نگریسته‌ام و کم‌تر به گذشته پابندمانده‌ام و یا به تکرار مکررات پرداخته‌ام. این تغییر

را می‌توان در مقالاتی چون واکاوی گفتمان شیعه- سنی، لویه جرگه پارادوکس سنت و مدرنیته و ... ملاحظه کرد.

نخستین جستار در این مجموعه، بحث نسبتاً طولانی «قانون اساسی و نظام ریاستی امریکا با چشم‌اندازی به قانون اساسی آینده افغانستان» است. این مقاله برای یک همایش علمی در لندن نوشته شده بود.

این مقاله، نخست به تفصیل به بحث قانون اساسی، ریشه‌های نهضت‌گرایی به قانون اساسی، چیستی قانون اساسی، انواع قانون اساسی و ضمانت‌های احترام و تطبیق قانون اساسی می‌پردازد. در قدم دوم، جستار انواع نظام‌های سیاسی یا ساخت درونی قدرت، نظام‌های ریاستی، پارلمانی و شبه‌ریاستی را با ویژگی‌های آن‌ها به بحث می‌گیرد. در بخش سوم، مقاله به نظام سیاسی ایالات متحده، به عنوان الگوی نظام‌های ریاستی می‌پردازد و نظام سیاسی این کشور را به تفصیل و با تاریخچه‌ی قانون اساسی ایالات متحده، ساختار قدرت، عوامل رشد و غنای قانون اساسی این کشور و روش‌های تعدیل قانون اساسی توضیح می‌دهد.

جستار همچنان به تفصیل صلاحیت‌ها، نحوه‌ی گزینش و جایگاه قوه‌ی اجراییه، رئیس‌جمهور، معاون رئیس‌جمهور، کابینه، قوه‌ی مقننه یا کانگرس، مجلس نمایندگان، مجلس سنا، قوه‌ی قضاییه، اداره‌های فدرال و اصل مراقبت و توازن در ایالات متحده امریکا را به تصویر می‌کشد.

بخش اخیر جستار به موضوعاتی می‌پردازد که باید در قانون اساسی افغانستان مورد توجه قرار گیرند.

دومین بحث در این مجموعه، جستار مفصل «پارلمان: وظایف، مسوولیت‌ها و امتیازات» است که برای همایشی در لندن نوشته شده بود. این جستار در هشت مبحث تنظیم گردیده و به تفصیل و جزئیات به وظایف و مسوولیت‌های اعضای پارلمان می‌پردازد.

تفکیک قوا و پیدایش نظریه‌ی به وجود آمدن پارلمان، ترکیب پارلمان، اصول و بنیادهای حاکم بر فعالیت‌های پارلمان، سازمان داخلی و تشکیلات، وظایف پارلمان، قانون‌گذاری، مراحل تقنین، نمایندگی، بررسی

و نظارت، رابطه پارلمان با قوهی اجراییه و قوهی قضاییه، نقش احزاب در پارلمان، روش‌های انتخاب اعضای پارلمان، مسوولیت نمایندگان در مقابل مردم و دورنمای پارلمان آینده‌ی افغانستان از عمده‌ترین مباحث این جستار اند.

«ضرورت تغییر ساختار نظام سیاسی افغانستان» سومین جستار این مجموعه است. این بحث، چکیده‌ای از یکی از سخنرانی‌هایم در دانشگاه خورشید در کابل است. این مقاله به چستی نظام‌های سیاسی، انواع نظام‌های سیاسی و تاریخچه‌ی نظام و بحث تغییر نظام در افغانستان می‌پردازد.

چهارمین جستار در این مجموعه بحث «بررسی نقش نهادهای جامعه‌ی مدنی در روند گذار به مردم‌سالاری در کشورهای در حال توسعه» است. این مقاله را در مرحله‌ی ماستری برای دانشکده‌ی حکومت دانشگاه ایسکس^۱ در بریتانیا نوشته‌ام.

این جستار به تفصیل به بحث چستی جامعه‌ی مدنی و نقش آن در روند گذار به مردم‌سالاری، نظریه‌های شکل‌گیری مردم‌سالاری، مردم‌سالارگری و نقش نهادهای جامعه‌ی مدنی در افغانستان می‌پردازد. این مقاله با توجه به این که برای شعبه‌ی روابط بین‌الملل دانشکده‌ی حکومت نوشته شده، بحث‌ها و مفاهیم تازه‌ای را در حوزه‌ی مردم‌سالاری و جامعه‌ی مدنی مطرح می‌کند.

پنجمین مقاله‌ی این مجموعه جستار «لویه جرگه پارادوکس سنت و مدرنیته» است که برای بخش «ناظران می‌گویند» و بسایت فارسی بی بی سی در لندن نوشته‌ام. این مقاله با یک رویکرد انتقادی و با استفاده از نظریه‌ی گتتمان لکلو و موف به ارزیابی لویه جرگه در افغانستان می‌پردازد. یافته‌های این جستار با کاربردی‌ساختن نظریه‌ی گتتمان و بحث علم معطوف به قدرت برای دستیافتن به مشروعیت با توسل به اختراع سنت در تاریخ، شک و تردیدهای جدی‌ای را در مورد روایت رسمی

1. Department of Government, University of Essex

مطرح می‌سازد.

مبنای نظری بحث، پس‌منظر تاریخی، واژه‌ی جرگه، لویه جرگه برساخته‌ی استعماری یا نهاد کهن، جرگه در تاریخ رسمی، نهاد دموکراتیک یا ابزاری در دست حکومت و پارادوکس سنت و مدرنیته از عمده‌ترین مباحث این جستار اند.

ششمین مقاله در این مجموعه بحث «مفهوم استقلال در عصر جهانی شدن» است. این جستار را هنگامی که در سفارت لندن کار می‌کردم در سفری به هند برای نشریه‌ی سفارت افغانستان در هند نوشتم. این مقاله با نگاه نو و روی‌کرد متفاوت به بحث استقلال می‌پردازد. چیستی استقلال، سیر دگرگونی و تحول در مفهوم استقلال در عصر جهانی شدن، پیوند استقلال با مردم‌سالاری، آزادی و حقوق بشر در عصر جهانی شدن، عمده‌ترین عوامل محدودکننده‌ی حاکمیت ملی و استقلال، راه‌های تحکیم استقلال و حاکمیت ملی و زمینه‌های تحکیم استقلال در افغانستان، از عمده‌ترین مباحث این مقاله اند.

«واکاوی گفتمان مسلط تاریخی- فرهنگی ایران و افغانستان: تلاشی برای بازنگری و گشایش افق‌های تازه» هفتمین بحث این مجموعه است. این جستار چکیده‌ای از صحبت‌هایم در نشست گفتگوی فرهنگی ایران و افغانستان در دانشگاه علامه طباطبایی در تهران است که از سوی انستیتوت مطالعات استراتژیک افغانستان و دانشگاه علامه طباطبایی برگزار گردیده بود.

این جستار نیز با استفاده از نظریه‌ی گفتمان و با یک روی‌کرد انتقادی استخوان‌بندی شده و مباحث تازه‌ای را در حوزه‌ی روابط میان دو کشور ارایه می‌کند.

مبنای نظری بحث، پیامدهای شکل‌گیری دولت‌های پسااستعماری، نظریه‌ی حوزه‌ی مشترک تمدنی به مثابه‌ی دال مرکزی گذار از جدال خصومت‌آمیز به جدال کثرت‌گرا و مدارامحور و گره‌گاه‌های نظریه‌ی حوزه‌ی مشترک تمدنی از عمده‌ترین مباحث این جستار اند.

هشتمین بحث در این مجموعه، برگردان یکی از مقاله‌های آقای راشد غنوشی از رهبران و مبارزان تونس درباره‌ی حقوق بشر در اسلام است. بحث حقوق بشر یکی از بحث‌های مهم و جدل‌برانگیز در حوزه‌ی علوم انسانی و روابط بین‌الملل است. نویسنده در این جستار به جایگاه و چیستی حقوق بشر در اسلام می‌پردازد. اصالت حقوق بشر، حقوق بشر در اسلام و نگاهی به تطبیق حقوق بشر در تاریخ مسلمانان، از عمده‌ترین بخش‌های این مقاله اند.

نهمین مقاله این مجموعه بحث «شالوده‌شکنی گفتمان شیعی-سنی: تلاشی برای بازنگری و اسطوره‌زدایی» است. این مقاله را در پی حضور در یکی از بحث‌های برنامه‌ی پرگار تلویزیون فارسی بی بی سی تحت عنوان «دو حکایت متفاوت از یک رویداد» برای بخش «ناظران می‌گویند» سایت فارسی بی بی سی نوشتیم. این جستار نیز با استفاده از نظریه‌ی گفتمان و با یک رویکرد انتقادی در حوزه‌ی اصلاح فکر دینی نوشته شده است. مبنای نظری بحث، مرجعیت یا الگوی بنیادین در گفتمان دینی، مرجعیت پایه و بحث نظام سیاسی، پیامبر (ص) و بحث تعیین جانشین، آغاز تجربه‌ی تاریخی، اختلافات و بحث نظام سیاسی، شکل‌گیری گفتمان شیعی و سنی و شالوده‌شکنی و اسطوره‌زدایی مقدمه‌ای برای شکل‌دهی گفتمان کثرت‌گرا، از عمده‌ترین مباحث این جستار اند.

«مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز» دهمین و آخرین جستار در این مجموعه است. این مقاله را نیز برای دانشکده‌ی حکومت دانشگاه ایسکس در مرحله‌ی ماستری نوشتیم. جستار مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز یک بحث فلسفی است. مقاله نظریات گالی و صاحب نظران موافق و مخالف را در این زمینه به بحث می‌گیرد. دلایل بروز مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز، مفهوم ذاتاً جدل‌برانگیز، هدف گالی، تعریف مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز، فرضیه یا چارچوب، حوزه‌ی کاربرد چارچوب مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز، شرایط مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز، نگاه اجمالی به چارچوب گالی، موافقان و مخالفان چارچوب و دموکراسی به مثابه‌ی مفهوم ذاتاً جدل‌برانگیز، از

عمده‌ترین مباحث این جستار اند.

در مورد جمع‌آوری یا نشر مجموع مقالات برنامه‌ای نداشتم. روزی همسرم که یکی از مقالات را می‌خواند، پرسید که آیا درباره‌ی نشر مجموع مقاله‌هایم فکر کرده‌ام. آنگاه متوجه شدم که نمی‌دانم چند مقاله نوشته‌ام و این مقالات کجا اند. این پرسش کوتاه انگیزه‌ای شد برای جمع‌آوری مجموع مقالات. مقاله‌ها را جمع‌آوری کردم و به دوست خوبم آقای جمشید یما امیری سپردم تا درباره‌ی نشر مجموع مقالات نظر بدهد. نظر آقای امیری نه تنها مثبت بود که مرا برای نشر هرچه عاجل این مجموعه تشویق نیز نمود.

من مقالات را از نو بازخوانی و ویرایش کردم. البته در محتوای مقالات هیچ تغییری نیاوردم. آنگاه مقالات را به آقای امیری دادم تا دوباره بازخوانی و ویرایش نماید. آقای امیری نیز به بزرگواری و علاقمندی ویژه‌ای که به کارهای فرهنگی - علمی دارد، مقالات را با حوصله‌مندی بازخوانی و ویرایش کرد. تقسیم‌بندی و جابجای مقالات را نیز آقای امیری به عهده گرفت و نام مجموع مقالات را نیز وی انتخاب نمود. دوست فرهیخته و ارجمند آقای فهیم رسا نیز با جبین گشاده بازخوانی و ویرایش مجدد متن را پذیرفت و ما را در بهبود و معیاری شدن نوشتار کمک کرد. کار اصلاحات، صفحه‌آرایی و طرح روی جلد را برادر عزیز و فرهیخته، آقای عصمت‌الله احراری به عهده گرفت و با حوصله‌مندی این مجموعه را تنظیم و ترتیب نمود. نشر کتاب را آقای اجمل عازم مسوول انتشارات عازم به عهده گرفت. بایسته می‌دانم تا از این عزیزان و دیگر دوستانی که در نشر این مجموعه ما را یاری رسانیده‌اند، سپاس‌گزاری نمایم.

امیدوارم بحث‌های مطرح شده در این مقالات، گامی باشد به سوی سیالیّت فکر و اندیشه در کشور و دانشجویان و دانش‌پژوهشان را در این مسیر کمک و یاری نماید.

دکتر مجیب‌الرحمن رحیمی

۸ جنوری ۲۰۱۸

کابل، افغانستان

فصل نخست
مباحث سیاسی

قانون اساسی و نظام ریاستی امریکا با چشم اندازی به قانون اساسی آینده افغانستان^۱

بحثی پیرامون نظام ریاستی

به بحث گیری و در نتیجه فهم درست و معقول هر نظام سیاسی، مستلزم مطالعه و بررسی همه جانبه‌ی تاریخ، تمدن، فرهنگ، اقتصاد و غیره بخش‌های تشکیل دهنده‌ی یک جامعه می‌باشد.

با همچو پیش زمینه‌ای انسان می‌تواند پیشرفت ساختار سیاسی و تعامل افراد جامعه را در تداول و گردش قدرت و رابطه با دولت، به درستی درک کند.

اما هدف از بحث کنونی، ارایه‌ی معلومات درباره‌ی نظام ریاستی و الگوی عملی آن در ساختار سیاسی ایالات متحده امریکا است. این بحث که با مراجعه به منابع معتبر آماده شده، می‌تواند برای روشنگری و ارایه‌ی معلومات مفید از یک تجربه‌ی چندین صد ساله‌ی انسانی برای نویسندگان، پژوهشگران و عموم افراد جامعه که به مسایل سیاسی کشور علاقه‌مند هستند، مفید و مثمر واقع گردد.

در بخش اول این بحث، قبل از ورود به بحث نظام ریاستی و الگوی عملی آن، در باره‌ی قانون اساسی که ساختار و شیرازه‌ی هر نظام سیاسی را

۱. این مقاله در سال ۲۰۰۳ در لندن برای یک همایش علمی نوشته شده است.

شکل داده و به مثابه‌ی میثاق ملی و رهنمای فعالیت‌های بزرگ ملی عمل می‌نماید، به اختصار صحبت خواهیم نمود و در پایان نیز کوتاه سخنی در مورد اساسات کلی‌ای که باید در قانون اساسی و نظام سیاسی آینده در نظر گرفته شود، رایه می‌گردد.

قانون اساسی

ریشه‌های تاریخ رشد نهضت گرایش به قانون اساسی

تا قرن هژدهم، مفکوره‌ی داشتن قانون اساسی به مفهوم مدرن آن، وجود نداشته است. البته در یونان قدیم و جمهوریت‌های روم قواعدی برای تنظیم امور سیاسی وجود داشته است، ولی این قواعد با نداشتن پیچیدگی‌های قوانین اساسی معاصر و عناصر دموکراتیک آن‌ها، خیلی ابتدایی به نظر می‌رسند.

در قرون وسطی، پادشاهی‌های مطلق‌العنان که قدرت، فرمان و اجرای وظیفه، اساس آن‌ها را تشکیل می‌داد، در عمل مانع شکل‌گیری نظام‌های مبتنی بر قوانین اساسی بودند.^۱

البته ناگفته نباید گذاشت که قاعده‌ی فوق درباره‌ی قرون وسطی، مبین تفکر غربی است و دوره‌ی درخشان نظام‌های اسلامی و ارباب‌های اصول و قواعد سیاسی مستحکم و باثبات از سوی اسلام را دربر نمی‌گیرد و ما نیز در این بحث به موضوع مبانی که برای حکومت توسط اسلام و میثاق‌هایی که توسط پیامبر (ص)، خلفای راشدین و دیگر خلفای عادل اسلام و تفکر اسلامی وضع شده، به خاطر بیرون بودن از دایره‌ی بحث تماس نمی‌گیریم.

ظهور و رشد حقوق طبیعی، برابری، حکومت با رضایت و توافق، نقش محدود حکومت و ایجاد نهادهای منتخب و نماینده در قرن هژدهم، اساسات نوینی را برای دولت و حکومت فراهم آوردند.

1. McNaughton, N. (1996:273)

البته نقش جان لاک فیلسوف انگلیسی که نظریه‌ی «قرارداد اجتماعی» را مطرح ساخت، در شکل‌گیری و تنظیم رابطه‌ی حاکم و محکوم و قانون اساسی قابل ملاحظه می‌باشد. این نظریه بود که به مرور زمان به عنوان اساس تعیین و تشکیل حکومت‌ها مورد پذیرش واقع گردید. اساس قراردادی که جان لاک در باره‌اش نوشته، این است که میان مردم و حکومت باید قراردادی به وجود بیاید و بر اساس این قرارداد مردم موافقه نمایند که چگونه اداره شوند و حکومت به نوبه‌ی خود نقش محدود، موافقه و رضایت مردم و محاسبه از سوی آنان را پذیرا شود.

هر قانون اساسی، بدون در نظر داشت شکل و نوعیت آن، می‌تواند نمونه‌ای از همین قرارداد میان حکومت و مردم باشد. البته قوانین جدید مفصل‌تر و مشروح‌تر از آنچه‌اند که لاک ارائه نموده بود، ولی به رغم آن، قانون اساسی را می‌توان، قرارداد و میثاقی میان مردم و حکومت تلقی نمود.

در کنار این که تحولات فکری، اقتصادی، انقلاب فرانسه، استقلال امریکا و رشد تفکر انسانی در سده‌های مختلف توأم با بارور شدن مکتب اصالت آزادی، فردگرایی، برابری و حقوق بشر در توسعه و بالندگی نهضت گرایش به قانون اساسی نقش داشته‌اند، عوامل ذیل را نیز می‌توانیم به مثابه‌ی پیامدهای تحولات فوق و انگیزه‌های باروری گرایش به سوی قانون اساسی متذکر شویم:

انسان موجودی مورد اعتماد

رشد این تفکر که فرد در ذاتش محترم و خوب است و این جامعه است که او را فاسد می‌سازد و برای جلوگیری از این انحراف باید نهادهای اجتماعی اصلاح شوند و ساختاری به وجود بیاید که جوانب خوب و بد فطرت را به سوی موازنه سوق دهد، منجر به پدید آمدن اصل نمایندگی، اکثریت و اقلیت و دوره‌ای بودن قدرت شد تا مردم با سهم‌گیری فعال در عرصه‌ی سیاسی، خود امور خویش را اداره کنند. این تحول در فکر

و اندیشه‌ی بشر خود به خود نیاز داشتن قانون اساسی را به میان کشید.

گفت‌و شنود، راه اصلی رسیدن به حقیقت

بارور شدن و رشد این اصل که راه حل مشکلات نه جنگ و استعمال قوه، بل که مجال دادن به آزادی، تبادل افکار میان افراد و در سطح بالاتر از آن، میان احزاب که از کتله‌های بیش‌تر مردم نمایندگی می‌کنند، میان افراد و قدرت از طریق رسانه‌های حزبی و رسانه‌های آزاد و در سطح مجالس نمایندگان و بین نمایندگان و مردم، عامل دیگری بود که نهضت‌گرایش به قانون اساسی و تنظیم قدرت را در محدوده‌ی قانون تسریع کرد.

تنظیم عاقلانه‌ی روابط میان افراد و اجتماع

در قرون هجدهم، نوزدهم و بیستم، خردگرایی و استفاده از تجربه و روش‌های منطقی رفته‌رفته جای‌گزين روش‌های غیرعقلانی و غیرمنطقی گردید. این در واقع اتکایی بود بر ظرفیت‌ها و قابلیت‌های نهفته در بشر و انسان که تجربه‌های درخشان بشری مختلف را در سوئیس، امریکا و کشورهای دیگر در عرصه‌ی قانون اساسی و تجربه‌ی حکومت متکی بر قانون در پی داشت.^۱

تعریف قانون اساسی

دکتر ابوالفضل قاضی، حقوق‌دان مطرح ایرانی در کتابش *حقوق اساسی و نهادهای سیاسی*، قانون اساسی و افاده‌های گوناگونش را به تفصیل به بحث می‌گیرد که اینک چکیده‌های آن را مرور می‌نماییم:

قانون اساسی که در لاتینی «کنستیتوسیون» نامیده می‌شد، از دیر زمان به کار می‌رفت. این کلمه به معنای ساخت، استخوان‌بندی منسجم اعضای بدن و حیوان و گیاه که از آن می‌توان گاهی روابط درهم تنیده‌شده

۱. قاضی، (۱۳۸۰: ۲۸-۳۳)

و گره خورده را نیز استنباط کرد، به کار می‌رفت. تحولات تاریخی در قرن‌های اخیر به این کلمه معنای تازه‌ای می‌بخشد و «قانون اساسی» دیگر در مورد ساخت قدرت سیاسی، نهادهای سیاسی و قوانین و قواعد منظمی به کار می‌رود که اساس یک جامعه را تشکیل می‌دهند.

اهمیت قانون اساسی در جهان معاصر یکی به سبب کاربرد آن در سطح گسترده‌ی دولت ملی و دیگری به فراگیر بودن قواعد و اصول مندرج در آن به عنوان مقررات پایه‌ای و اساسی در کلیه بخش‌های زندگی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بر می‌گردد.

بنابراین، قانون اساسی را می‌توان چنین تعریف کرد: «قانون اساسی متن مدون و نوشته شده‌ای است که از مجموع قواعد و مقررات انتظام‌بخش روابط سیاسی دولت ترکیب شده است و بافت حقوقی و پایه‌ای اجتماعات را تشکیل می‌دهد. در بطن قانون اساسی، نخستین اصول و قواعد حاکم بر جامعه، روابط قوا، رژیم سیاسی و حدود و ثغور عملکرد قدرت، گنجاینده می‌شود؛ به طوری که قواعد و قوانین عادی را شکل می‌بخشد و در واقع راهنمای طرزالعمل قوه‌ی مقننه برای طرح‌ریزی تاروپود قانون و سایر مقررات الزام‌آور می‌شود. چارچوبی فراهم می‌آید تا در درون آن نظام حقوقی و سیاسی جامعه قالب‌ریزی شود و حتی برنامه‌ی درازمدت سیاسی کشور را راهبر و راهنما باشد»^۱.

وی همچنان قانون اساسی را در بخش دیگر از کتابش چنین تعریف می‌کند: «قانون اساسی همان قرارداد اجتماعی و میثاق عام است که مردم آزاد و شهروندان صاحب حق، اصول و قواعد مندرج در آن را بر خود حاکم می‌کنند و به طوع و رغبت بر آن گردن می‌گذارند»^۲.

آقای قاضی می‌گوید: «قانون اساسی به معنای عام کلمه، به کلیه قواعد و مقرراتی گفته می‌شود مربوط به قدرت، انتقال، و اجرای آن. لذا،

۱. قاضی، (۱۳۸۰: ۳۷-۳۸)

۲. قاضی، (۱۳۸۰: ۵۹)

موازن و اصول حاکم بر روابط سیاسی افراد در ارتباط با دولت، نهادهای سیاسی کشور و طرز تنظیم آن‌ها و همچنین نحوه‌ی سرشکن شدن قدرت در میان فرمان‌روایان و فرمان‌بران، از جمله قواعد و مقررات قانون اساسی به شمار می‌آید. قانون اساسی، از یک‌سو، حدود آزادی فرد را در برابر عمل‌کرد قدرت و از سوی دیگر، حدود مرز اعمال تشکیلات حاکم را در برخورد با حوزه‌ی حقوق فردی رسم می‌نماید.^۱

لغت‌نامه‌ی دهخدا قانون اساسی را چنین تعریف می‌کند: «قانون اساسی یک سلسله قواعدی است که شکل حکومت و سازمان قوای سه‌گانه‌ی کشور و امتیازات و تکالیف افراد را نسبت به دولت بیان می‌کند. مسائلی که معمولاً در قانون اساسی حل و فصل می‌شود، عبارت است از: شکل حکومت (سلطنتی یا جمهوری)، تشکیل پارلمان از یک یا دو مجلس، اختیارات پارلمان، وظایف و اختیارات ریاست قوه‌ی مجریه که در ممالک سلطنتی موروثی و در کشورهای جمهوری انتخابی است، ولایت عهد، نیابت سلطنت، طرز انتخاب و مدت مأموریت رئیس‌جمهور، عدم مسوولیت شاه و مسوولیت جزایی رئیس‌جمهور، هیأت دولت، مسوولیت وزرا، قواعد اساسی راجع به تشکیلات قضایی، حقوق و تکالیف افراد، طرز تجدید نظر در قانون اساسی. علاوه بر مطالب نام‌برده، ممکن است مطالب دیگری هم از قبیل اداره دهستان‌ها، بخش‌ها، شهرستان‌ها، استان‌ها و همچنان مسایل مربوط به تشکیل نیروی مسلح و اصول سیاسی و فرهنگ و نظام آن‌ها در قانون اساسی قید گردد. قانون اساسی مدون عبارت از قواعدی است که معمولاً از طرف مجلس مؤسسان وضع می‌گردد، ولی با این همه بسا اتفاق افتاده است که رئیس مملکت در نتیجه‌ی پیشامد انقلاب و یا بر اثر فشار افکار عمومی، اقتدار خویش را محدود نموده و حکومت مشروط را برقرار می‌کند. قانون اساسی غیرمدون، عبارت از یک عده عادات و رسومی است که به تدریج ایجاد و معمول می‌گردد، بدون

۱. قاضی، (۱۳۸۰: ۹۰).

این که قوهی مقننه در این امر دخالتی داشته باشد. کشورهای شرقی کنونی دارای قوانین اساسی مدون می‌باشند و فقط بریتانیا برخلاف سایر ممالک دارای قانون اساسی مدون نیست و تشکیلات سیاسی کشور نامبرده مبتنی بر یک سلسله عادات و یک عده قوانین مدون می‌باشد. قانون اساسی یک کشور را متن واحدی تشکیل می‌دهد، ولی ممکن است از متن‌های متعدد هم تشکیل گردد»^۱.

به این صورت، قانون اساسی تدوین مکتوبِ قوانین مربوط به محورها و رهنمودهای کلان ملی در شکل یک وثیقه ملی است که از قوانین عادی فرق می‌کند. مشخصه‌اش برتری و بالایی بر قوانین دیگر کشور است و هرگاه قانونی در کشور با مبادی قانون اساسی در تعارض واقع شود، قانونی اساسی در مقام برتر قرار می‌گیرد.

به طور عموم وظایف عمده‌ی قانون اساسی را می‌توان چنین دسته‌بندی کرد:

۱. تقسیم و توزیع قدرت میان نهادهای مختلف حکومت، محدودیت‌های این قدرت و روابط میان نهادهای سیاسی؛
۲. معرفی و مشخص‌سازی محدودیت‌های قدرت دولتی؛
۳. تضمین حقوق شهروندان کشور در تعامل با حکومت و در برخورد با یکدیگر؛
۴. مشخص‌سازی سرزمینی که توسط قانون اساسی اداره می‌شود؛
۵. مشخص‌سازی قانون و نحوه‌ی شهروندی در کشور؛
۶. مشخص‌سازی نحوه‌ی تعدیل قانون اساسی؛
۷. وضع کلیات و اصول اساسی، به عنوان رهنمودهای بزرگ ملی در فراراه دولت.^۲

۱. فرهنگ دهخدا.

موارد پیدایش قانون اساسی

البته زمینه‌هایی که برای ظهور همچو قراردادهایی امکان عرض اندام می‌دهند، فرق می‌کنند. بدون استثنا، قوانین اساسی بعد از تحولات عمیق و شگرف، چون انقلاب، جنگ داخلی و یا کسب استقلال به ظهور می‌رسند.

وقتی مردم نظام گذشته‌ی خویش را از میان بردارند، نظام سیاسی را تغییر دهند یا در باره‌ی چگونگی اداره و ساختار آن از نو بیندیشند، قانون اساسی نوینی بالطبع به وجود می‌آید که عوامل و زمینه‌های ظهور همچو قانونی را می‌توانیم در سه حالت ذیل خلاصه نماییم:

۱. در اثر تحول تدریجی جامعه و ایجاد شرایط مساعد ذهنی و عینی؛

۲. بعد از ایجاد دولت‌های جدید؛

۳. و یا به دنبال انقلاب‌ها یا کودتاها.

منشأ وضع قانون اساسی

قانون اساسی یا به ابتکار یک‌جانبه‌ی حاکم و هیأت دولت به وجود می‌آید که در این صورت جنبه‌ی دستورنامه و فرمان را به خود می‌گیرد یا به ابتکار مردم، که گاه به صورت فرماندم، یا غیر مستقیم از سوی نمایندگان مردم، یا مجلس موسسان و یا تلفیقی از هردو به میان می‌آید.

محتوای قانون اساسی

با تکیه بر ملاک‌های نظری، هر کشور با در نظر داشت شرایط ویژه‌ی خودش موضوعات مطلوب را درج قانون اساسی می‌کند. به هر حال، اغلب موضوعات ذیل شامل قانون اساسی می‌شوند:

۱. اعلامیه‌ی حقوق، شامل اصول و قواعدی است که خود منبع و مأخذ شکل‌گیری اصول بعدی در قانون اساسی می‌شود؛ چون اعلامیه‌ی حقوق بشر و شهروندان فرانسه ۱۷۸۹ که هنوز هم جزء قانون اساسی این

کشور است؛

۲. وضع حقوقی قدرت سیاسی. در این بخش از قانون اساسی از ساختمان‌بندی سیاسی کشور، نحوه‌ی تعیین فرمان‌روایان و تنظیم نهادها و سازمان‌ها و روابط میان دستگاه‌های سیاسی کشور و چگونگی توزیع صلاحیت میان آن‌ها صحبت به عمل می‌آید.^۱

این دو بخش اساسی‌ترین و عمده‌ترین بخش‌های قانون اساسی است و مسایل دیگری هم‌چون تعیین منشأ قدرت و نظام اقتصادی در قانون اساسی گنجانیده می‌شود.

اقسام قانون اساسی

قانون اساسی را می‌توان از دو زاویه به بررسی گرفت:

۱. از لحاظ محتوی.

۲. از لحاظ شکل.

اگر به مفهوم و محتوای قانون اساسی در صورت عرف و عادات که شیرازه‌ی اساسی استخوان‌بندی کشور را چون جامعه‌ی بریتانیا تشکیل می‌دهد نگاه کنیم و نه به صورت شکلی، در این صورت مفهوم مادی آن را مورد توجه قرار داده‌ایم.

ولی اگر از یک دید شکلی به آن نگاه نماییم، در این صورت به یک سلسله اصول و قواعد مدون و مرتبی بر می‌خوریم که در یک متن رسمی از سوی مقامات ذی صلاح به تصویب رسیده و به عنوان قانون برتر در قلمرو کشور حکم می‌راند. این نوع قوانین اساسی دست‌آورد همان نهضتی است که در بالا از آن صحبت کردیم.^۲

باتوجه به زاویه‌های فوق که در مورد راه‌های بررسی قانون اساسی بیان گردید، قانون اساسی را می‌توان چنین دسته‌بندی و تقسیم نمود:

۱. قاضی، (۱۳۸۰:۹۶)

۲. قاضی، (۱۳۰:۹۰-۹۱)

۱. قانون اساسی یک‌دست و قانون اساسی مختلط

یک‌دست به قانون اساسی‌ای گفته می‌شود که همه مقررات مندرج در آن از ارزش مساوی برخوردار باشد و آیین تجدید نظر در مورد کلیه اصول یکسان باشد. در برخی از قوانین اساسی شیوه‌های تعدیل بخش‌های قانون فرق می‌کند، همچنان در برخی از قوانین بخش‌هایی از آن اصلاً قابل تعدیل نیست که این نوع قوانین را مختلط می‌نامند.

۲. قانون اساسی سخت و قانون اساسی نرم

قانون اساسی‌ای که به شیوه‌ی قوانین عادی مورد تجدید نظر قرار گیرد، انعطاف‌پذیر نامیده می‌شود، چون قانون اساسی بریتانیا. این نوع قوانین همیشه صورت عرفی و غیرمدون دارند.

سخت و انعطاف‌ناپذیر به قوانینی گفته می‌شود که تجدید و تعدیل آن به شیوه‌ی خاص و پیچیده‌ای انجام یابد. در این حالت قانون اساسی از قوانین عادی در نحوه‌ی تعدیل فرق نموده و در مرتبه برتر قرار می‌گیرد. همه قوانین اساسی نوشته و مدون از همین قبیل‌اند.

۳. قانون اساسی عرفی و نوشته

این نوع قانون را در بخش راه‌های ارزیابی و بررسی تعریف نمودیم.

اقسام قانون اساسی از نگاه شکل‌گیری

قانون اساسی را از نگاه شکل‌گیری می‌توانیم به بخش‌های ذیل تقسیم نماییم:

۱. قانون اساسی اعطایی یا اقتداری: در این صورت قانون اساسی از سوی حاکم مطلق به عنوان امتیاز به رعایا داده می‌شود.

۲. قانون اساسی نیمه اقتداری: در این صورت قانون اساسی از سوی حاکم مستبد و یک یا چند مجلس و گروه شکل می‌گیرد که نوعی قرارداد میان حاکم و گروه درخواست‌کننده به شمار می‌رود.

۳. قانون اساسی دموکراتیک: امروزه قوانین اساسی اغلب از طریق دموکراتیک به وجود می‌آیند که از جمله می‌توان روش‌ها و راه‌های ذیل را

به عنوان راه‌های دموکراتیک نشان‌دهی نمود:

الف: از طریق مجلس موسسان یا کنوانسیون‌هایی که اعضایش از سوی مردم انتخاب می‌شوند؛

ب: از طریق رفراندوم یا همه‌پرسی، در این صورت قانون اساسی پس از تهیه و تنظیم به همه‌پرسی گذاشته می‌شود؛

ج: قانون اساسی توسط کمیسیون‌هایی تهیه می‌شود و آن‌گاه از مردم می‌خواهند آن را تأیید کنند.^۱

فلسفه‌ی انعطاف‌ناپذیری قانون اساسی

موضوع قابل توجه و تذکر دیگر این است که قانون اساسی همان طوری که یادآور شدیم، در مقابل قوانین داخلی، هوا و هوس حکومت‌ها، افکار عمومی زودگذر، احزاب سیاسی و تغییرات و تحولات اجتماعی از ثبات، استحکام و برتری برخوردار است. به دلیل این‌که قانون اساسی، متشکل از بنیادها و اساساتی است که آینده و حال شهروندان کشور را باید تضمین و محافظت نماید.

البته هدف از این جمود و برتری، جلوگیری از رشد و توسعه یا بی‌پاسخ گذاشتن نیازهای زمان و خواست‌های مشروع مردم نیست، بل که قانون اساسی اصل تغییر و اصل چگونگی تعدیل را با روش‌ها و شیوه‌های خاص، طرح و پیش‌بینی می‌کند که این روش پاسخ نیازهای زمان را در خود نهفته دارد و در بررسی روش اصلاح و تعدیل قانون اساسی ایالات متحده‌ی امریکا به آن‌ها اشاره خواهد شد.

برای این جمود قانون اساسی و به کاراندازی روند طولانی برای آوردن تغییر در آن، می‌توان دو دلیل دیگر را نیز علاوه نمود که خیلی‌ها اساسی به نظر می‌رسند:

۱. هدف از جمود در قانون اساسی این است تا زمینه‌ی بحث و بررسی

۱. قاضی، (۱۳۸۰: ۱۰۰)

طولانی برای جامعه و مردم، قبل از آوردن هر تغییر در قانون اساسی و یا پیشنهاد و طرح تغییر در آن، مساعد گردد.

۲. تا زمینه‌ی توافق و رضایت عمومی برای تغییر قانون اساسی مساعد شود. این اصل خیلی ضروری می‌نماید تا اکثریت جامعه و مردم، این تغییر را پذیرا گردند تا در آینده باعث ایجاد مشکلات نگردد.^۱

ضمانت‌های احترام و اجرای قانون اساسی

نخستین و عمده‌ترین پشتیبان قانون اساسی، افکار عمومی و اراده عمومی است. هر قدر مردم و افکار عمومی از مواد مندرج در قانون اساسی حمایت کنند، همان قدر میزان ضمانت اجرایی آن بالا می‌رود. به علاوه‌ی ضمانت فوق، عوامل و وسایل ذیل نیز به نوبه‌ی خود در ضمانت احترام و اجرای قانون اساسی موثراند:

۱. سلسله مراتب قواعد حقوقی: در ردیف‌بندی قوانین من حیث منشأ و تقسیم‌بندی، قانون اساسی در رأس همه‌ی قواعد حقوقی و اساسی قرار دارد.

۲. برتری قانون اساسی: برتری قانون اساسی بر دیگر قوانین به دو دلیل مطرح است: یکی با توجه به قوه‌ی مؤسس قانون اساسی که مجلس موسسان و عالی‌ترین اتفاق عمومی یک ملت است و دیگری به خاطر شیوه‌ی خاص در تجدید نظر. این‌ها قانون اساسی را در موقعیت برتر از دیگر قوانین قرار می‌دهند.

۳. کنترل قوانین به وسیله قانون اساسی: اصل بر این است که همه‌ی قوانین کشور طبق قانون اساسی باشند و مخالف آن نباشند و از چارچوب تعیین شده توسط قانون اساسی، فراتر نروند. با طرح همین اصل، کنترل قضایی مطرح می‌شود که باید مرجع با صلاحیتی برای بررسی این امر به وجود بیاید که این روش خود ضمانت اجرای قانون اساسی را بالا می‌برد.

1. McNaughton, N. (1996:274)

در این باب دو روش معمول است:

۱. کنترل قضایی: در این صورت، موضوع رسیدگی به قانون اساسی و عدم مخالفت قوانین عادی با قانون اساسی، چون ایالات متحده امریکا، به دوش قضات به ویژه دادگاه عالی سپرده می شود.

۲. کنترل سیاسی: این روش با این استدلال که قوهی قضاییه مجری قوانینی است که از سوی پارلمان وضع می شود و در عین حال هم سطح دیگر قوا، و قانون اساسی که در مقام بلند و برتر قرار دارد، کنترل و انطباق دیگر قوانین با آن، نیز باید از سوی مرجع بلندتر انجام یابد. به همین اساس است که در برخی از کشورها شورای قانون اساسی که به شیوهی خاص به وجود می آید، این وظیفه را به عهده می گیرد.^۱

تعریف نظام سیاسی یا ساخت درونی قدرت

قبل از پرداختن به بحث پیرامون نظام ریاستی، مشخصات عمده و پایه‌های اساسی آن، بهتر خواهد بود، تعریف و لو کوتاهی، از نظام سیاسی ارایه نماییم، چون بحث پیرامون نظام‌های سیاسی است.

«نظام سیاسی شکل و ساخت قدرت دولتی و همه‌ی نهادهای عمومی اعم از سیاسی، اداری، اقتصادی، قضایی، نظامی، مذهبی و چگونگی کارکرد این نهادها و قوانین و مقررات حاکم بر آنها است».^۲ با این تعریف کوتاه و نسبی از نظام سیاسی، می‌پردازیم به بحث اصلی خویش، که نظام ریاستی و الگوی عملی آن می‌باشد.

در جهان معاصر شیوه‌ها، الگوها و نوع‌های گوناگونی از نظام‌های حکومتی به تجربه گرفته شده و در کشورهای مختلف تطبیق و به اجرا گذاشته شده‌اند که می‌توان از نظام‌های دموکراتیک، سلطنتی مطلق، سلطنتی مشروطه، جمهوری، نظام‌های توتالیتر تک‌حزبی، ریاستی، پارلمانی، شبه‌ریاستی و غیره نام برد.

۱. قاضی، (۱۱۳:۱۰۵:۱۳۸۰)

۲. ابوالحمد، (۱۹۷:۱۳۷۶)

در دموکراسی‌های غربی سه‌گونه از این نظام‌ها بیش‌تر رایج اند و از آن‌ها کم و بیش در اکثر کشورهای جهان در شیوه‌ی حکومت‌داری، استفاده به عمل آمده است که عبارت اند از:

۱. نظام ریاستی
۲. نظام پارلمانی
۳. نظام شبه‌ریاستی.

برای درک بیش‌تر و مقایسه‌ی این سه‌گونه نظام، که همین اکنون در امریکا، بریتانیا و فرانسه مصداق عینی دارند، بعد از تعریف نظام ریاستی، تعریف‌ها و شاخص‌های آن‌ها نیز بیان می‌گردد.

تعریف نظام ریاستی

«نظام ریاستی، نظام سیاسی‌ای است که در آن تفکیک قوا به طور مطلق در قانون اساسی اعلام شده است. قوه‌ی مجریه در دست رییس‌جمهور قرار دارد که مستقیم از سوی ملت انتخاب می‌شود و شخص رییس‌جمهور و وزیران در برابر قوه‌ی مقننه یا پارلمان مسوولیت ندارند»^۱.

مشخصات و پایه‌های اساسی نظام ریاستی

از تعریف فوق چنین نتیجه گرفته می‌شود که نظام ریاستی دارای مشخصات ذیل می‌باشد:

۱. تفکیک مطلق قوا؛
۲. تمرکز قدرت اجرایی در دست رییس‌جمهور؛
۳. تک‌ریسی بودن قوه‌ی مجریه و نبود هیأت وزیران؛
۴. دو مجلسی بودن قوه‌ی مقننه؛
۵. استقلال قوه‌ی قضاییه از دو قوه‌ی دیگر؛
۶. عدم مسوولیت رییس قوه‌ی اجراییه و دولت نزد قوه‌ی مقننه؛
۷. ناتوانی قوه‌ی مقننه در برطرف‌سازی رییس دولت مگر در حالات خاص؛

۱. ابوالحمد، (۱۳۷۶:۱۹۹)

۸. و انتخاب جداگانه قوهی مقننه از سوی مردم و ناتوانی رییس‌جمهور در منحل ساختن آن.

تعریف نظام پارلمانی

این نوع نظام در غرب توأم با انقلاب صنعتی به ظهور رسید که مهد رشد و توسعه انگلستان به حساب می‌رود. به این صورت همه نظام‌های پارلمانی جهان کم و بیش از نظام پارلمانی انگلستان پیروی نموده‌اند. نظام پارلمانی می‌تواند دو حزبی یا چند حزبی باشد. این نظام را می‌توان چنین تعریف نمود:

«نظامی است که تفکیک قوا به طور نسبی در قانون اساسی اعلام شده و دولت در برابر قوهی مقننه مسوول است و قوهی مقننه حق دارد و می‌تواند دولت را از قدرت برکنار، و دولت نیز به نوبه‌ی خود حق دارد مجلس را منحل کند»^۱.

اصل در قوانین اساسی کشورهای که نظام پارلمانی را برگزیده‌اند، بر این گذاشته شده که پیوندهای رسمی میان قوا، به عوض تفکیک مطلق، حفظ گردد. از همین جا است که مسوولیت قوهی اجراییه در برابر قوهی مقننه با دادن رأی اعتماد مجلس به آن مشخص می‌شود. اگر دولت یا بخش اجرایی نتواند رأی اعتماد مجلس را به دست آورد، مجبور است از دولت کنار رود. همچنان قوهی اجراییه می‌تواند قوهی مقننه را در این نظام منحل سازد. به این صورت توازنی میان دو قوه برقرار می‌شود و در صورت منحل ساختن یکدیگر، محک اصلی همان مراجعه به آرای مردم است تا تصمیم بگیرند که کدام یک از این بخش‌ها برحق بوده است.

در نظام پارلمانی دو حزبی، ثبات و استقرار در دولت بیش‌تر مشهود می‌باشد، ولی در نظام‌های پارلمانی چند حزبی، به خاطر به دست نیاموردن اکثریت از سوی یک حزب، دولت و حکومت بیش‌تر بی‌ثبات و متزلزل

است، چون حکومت‌ها اکثراً به صورت ائتلافی به وجود می‌آیند.

تعریف نظام شبه‌ریاستی

نظام شبه‌ریاستی در واقع مخلوطی است از نظام ریاستی و پارلمانی که بهترین نمونه‌ی آن نظام جمهوری پنجم سال ۱۹۵۸ کشور فرانسه است.^۱ این گونه نظام را می‌توان به طور نسبی چنین به تصویر کشید:

در نظام شبه‌ریاستی حکومت در مقابل مجلس یا پارلمان مسوولیت دارد و در عین حال حکومت می‌تواند پارلمان را منحل اعلان کند، ولی رئیس‌جمهور به طور مستقیم از سوی مردم انتخاب می‌شود و ریاست کشور و ریاست قوه‌ی مجریه را به دست دارد و تا پایان دوره ریاستش از طرف قوه‌ی مقننه، مگر در حالات استثنایی، برطرف شده نمی‌تواند.

در این نظام می‌بینیم در ضمن این‌که صدراعظم و قوه‌ی اجراییه از حزب برنده‌ی انتخابات یا به اساس ائتلاف احزاب تشکیل شده و قوه‌ی اجراییه شامل پارلمان است، رئیس‌جمهور منتخب از سوی مردم با قدرت قوی ظهور می‌کند که هم رئیس دولت است و هم رئیس قوه‌ی اجراییه و قدرت کم‌تری به صدراعظم تعلق می‌گیرد.^۲

نظام‌های سیاسی اغلب کشورهای جهان در ضمن همگون بودن در تقسیم‌بندی فوق، تفاوت‌های بنیادی نیز دارند. برخی از این کشورها به گونه‌ی فدرال اداره می‌شوند و برخی دیگر به گونه‌ی متمرکز و ...

۱. ابوالحمد، (۱۳۷۶: ۱۹۸-۱۹۹)

۲. ابوالحمد، (۱۳۷۶: ۲۰۹)

نظام سیاسی ایالات متحده امریکا، الگوی نظام‌های ریاستی

بدون تردید به بحث‌گیری مفصل نظام سیاسی ایالات متحدهی امریکا، از حوصله این جستار بیرون است. تلاش ما در این خلاصه این خواهد بود تا تصویری از ساختار نظام، ترکیب آن، صلاحیت‌ها، محدودیت‌های قدرت و روابط متقابل اجزای تشکیل‌دهندهی این ساختار ارائه نمایم.

بحث خویش را در این زمینه از قانون اساسی امریکا، پیشینه‌ی تاریخی آن، بخش‌های عمده‌ی این قانون و تصویر و ساختاری که از نظام سیاسی این کشور ارائه شده، آغاز نموده، در قدم بعدی بخش‌های سه‌گانه قدرت را که اجراییه، مقننه و قضایی‌اند، به بحث می‌گیریم.

البته باید توجه داشت که محور اصلی یا بدنه‌ی اصلی این مبحث را بُعد نظام سیاسی و حکومت در امریکا در روشنایی قانون اساسی تشکیل می‌دهد و با در نظر داشت این اصل، به بخش‌های دیگر جامعه تماس گرفته نخواهد شد.

در ختم بحث، تلاش می‌نمایم عصاره‌ی دیدگاه‌های خویش را درباره‌ی موضوعاتی که باید در قانون اساسی نظام سیاسی آینده افغانستان مورد توجه قرار گیرد، به صورت ماده‌وار تذکر بدهم.

قانون اساسی ایالات متحده امریکا

پیشینه‌ی تاریخی

امریکای تحت استعمار بریتانیا در سال ۱۷۶۵ از ۱۳ مستعمره تشکیل می‌شد که تحت قیمومیت پارلمان لندن و پادشاه وقت این کشور جورج سوم قرار داشت. این مستعمره‌ها هر یک نهادهای سیاسی و قانون‌گذاری ویژه‌ی خود را داشتند. اختلاف میان مستعمره‌ها از آغاز سال ۱۷۶۵ رو به شدت نهاد. مبارزه برای کسب استقلال و راه‌اندازی جنگ استقلال در سال ۱۷۷۵، اعلان استقلال در سال ۱۷۷۶ و بالآخره تشکیل مجلس مؤسسان در فلی دلفیا و نوشتن قانون اساسی، این روند را به حد اعلایی

از بالندگی رسانید.

در نشست تاریخی فلی دیلفیا در سال ۱۷۸۷ بود که نمایندگان سیزده مستعمره‌ی تازه به استقلال رسیده، به تصحیح و بازنگری معاهده‌ی سال ۱۷۸۱ که از آن به نام Articles of Confederacy یاد می‌شود و اتحاد ضعیفی را میان این مستعمره‌ها به وجود آورده بود، پرداختند و در همین نشست بود که قانون اساسی ایالات متحده‌ی امریکا به رشته تحریر در آمد. قانون اساسی‌ای که در این نشست پا به عرصه‌ی وجود گذاشت تا سال ۱۷۹۰ از سوی سیزده ایالت شرکت‌کننده به تصویب رسید و جورج واشنگتن در ۳۰ اپریل ۱۷۸۹، به حیث نخستین رییس‌جمهور ایالات متحده امریکا انتخاب گردید.^۱

اصول اساسی موثر در شکل‌گیری و ساخت قانون اساسی

شهروندان و افراد مربوط به ۱۳ مستعمره‌ی یاد شده، به ویژه شخصیت‌های برانزده‌ی سیاسی و علمی آنان، در شکل‌دهی قانون اساسی امریکا، با توجه به تجربه‌های گذشته‌ی‌شان از نظام شاهی و پارلمانی انگلستان و گریز از استبداد حکومت و نظام، مبادی فلسفی و سیاسی‌ای را در شکل‌دهی قانون اساسی در نظر گرفتند که به اختصار از آن‌ها نام می‌بریم:

۱. دموکراسی: قانون اساسی وقت برای بار نخست، سهم‌گیری و تأثیر شهروندان کشور را بر حکومت به رسمیت شناخت، در ضمن این که برای زنان و بردگان کدام حقی قایل نشده بود و آن‌ها از سهم‌گیری در امور حکومت محروم بودند، ولی با آن‌هم به اصل اشتراک مردم تأکید صورت گرفت.

۲. حکومت با رضایت و موافقت: همان نظریه‌ی جان لاک که در ابتدا از آن تذکر به عمل آمد، به عنوان یک اصل پذیرفته شد که حکومت باید با توافق و رضایت مردم به وجود آید و سازوکاری که این رضایت و

1. Kaele, S. L. (2002:157-161) and McNaughton, N. (1996:366-367)

توافق را به نمایش بگذارد، در شکل کانگرس پا به عرصه‌ی وجود گذاشت تا به نمایندگی از مردم در تأیید و تصویب قوانین و لوایح سهم گیرد.

۳. حقوق فردی: حقوق افراد، حفاظت از آن‌ها و مشخص‌سازی این حقوق، به عنوان اصل بنیادین و هدف مبارزه جلوه‌گر شد و در نخستین اصلاح و تعدیل قانون، تحت نام «لایحه‌ی حقوق» که شامل ده حق می‌باشد، وارد متن قانون اساسی گردید که ریشه‌ها و آبش‌خورهای این توجه به حقوق افراد در امریکای آن روز را می‌توان در قوانین بریتانیا، توجه به حقوق طبیعی در نوشته‌ها و آثار متفکرانی چون توماس هابس، جان لاک، ژان ژاک روسو و تام پن یکی از مبارزان جنگ استقلال که بر روح و روان مبارزان استقلال تأثیر گذاشته بود، جستجو کرد.

۴. حکومت محدود: مستعمره‌های سیزده‌گانه که از استبداد پادشاهی و حاکمیت پارلمان در لندن رنج دیده بودند، با اتخاذ قانون اساسی مکتوب و محدودسازی قدرت دولت فدرال و قانونی پنداشتن آن عمل‌کردهایش که با مواد مندرج در قانون اساسی موافق باشد، گام متینی در این راستا برداشتند و حتی برای هر بخش از قوای سه‌گانه دولت، وظایف مشخصی در نظر گرفتند.

۵. بازنگری قضایی: همراه با اصل محدودسازی حکومت توسط قانون اساسی، اساس‌گذاران این قانون، اصل بازنگری قضایی را نیز در قانون اساسی اضافه نمودند. به این معنی که هر عمل دولت می‌تواند از سوی افراد و نهادها، به خاطر تعارض با قانون اساسی کشور به دادگاه عالی کشانیده شود و رأی دادگاه در این موارد نهایی است.

۶. تفکیک قوا: همان اصلی که منتسکیو برای جلوگیری از مستبدشدن حکومت ارایه نموده بود که باید قوای سه‌گانه دولت از هم مستقل باشند و هر یک صلاحیت‌هایی داشته باشد که دیگری را محدود سازد و این توازنی را به میان آورده و از قدرتمندی بخش‌های سه‌گانه به صورت انفرادی جلوگیری می‌کند، در ساختار قانون اساسی گنجانیده شد و قدرت‌های سه‌گانه دولت از یک‌دیگر با وظایف و صلاحیت‌های

مشخص تفکیک شدند. در پی تطبیق اصل تفکیک قوا در نظام امریکا همان پدیده‌ی معروف «مراقبت و توازن» (Checks and Balances) به وجود آمد که در بخش‌های بعدی از آن صحبت خواهیم نمود.

۷. **فدرالیسم:** یکی از عمده‌ترین مشکلاتی که مجلس مؤسسان در شکل‌دهی قانون اساسی با آن مواجه بود، این بود که: چگونه توازنی میان خواست‌های جدی ۱۳ ایالت که خواهان خودمختاری و آزادی بودند و ایجاد و تشکیل یک حکومت فدرال قوی، به وجود بیاورد تا اتحاد فدرال به اثر اختلافات سیاسی و مشاجرات آنی میان ایالت‌ها از هم نپاشد. همین بود که حاکمیت میان نهادهای فدرال و ایالت‌ها پس از تنازلات و گذشت‌هایی میان ۱۳ ایالت وقت، تقسیم گردید و حدود صلاحیت حکومت فدرال در قانون اساسی به صورت واضح و مشخص بیان گردید و این اصل پذیرفته شد که صلاحیت‌هایی که در قانون اساسی به دولت فدرال تصریح نشده به طور طبیعی به ایالت‌ها داده خواهد شد.^۱ اکنون ایالت‌های فدرال از ۱۳ ایالت آن وقت به ۵۰ ایالت افزایش یافته است. نظام فدرال در امریکا یکی از واقعی‌ترین نمونه‌های این نظام در جهان است و ایالات جز در موارد محدودی چون: رییس جمهور، سیاست خارجی، ارتش، پول و پرچم، در اعمال و کارکردهای خویش آزاد و هریک از قانون اساسی و مقررات داخلی خاصی برخوردار اند.^۲

البته باید توجه داشت که حکومت فدرال به مرور زمان برعکس تصور و تلقی اساس‌گذاران آن رشد و قوت بیشتری کسب کرده است.

ساختار قانون اساسی

قانون اساسی ایالات متحده‌ی امریکا، از کهن‌ترین قانون‌های مکتوب جهان به شمار می‌رود که تا هنوز هم باقی است. این قانون اساسی خیلی کوتاه و مختصر است. مجموع آن از هفت ماده تشکیل شده است و تا

1. McNaughton, N. (1996:367-370)

۲. ابوالحمد، (۱۳۷۶: ۱۹۹)

هنوز ۲۷ بار اصلاح یا تعدیل گردیده است. تفصیل این هفت ماده را می‌توان چنین خلاصه نمود:

ماده‌ی اول: صلاحیت‌ها و محدودیت‌های کانگرس در سطح فدرال.

ماده‌ی دوم: صلاحیت‌ها و محدودیت‌های رییس‌جمهور و اداره‌اش.

ماده‌ی سوم: نقش قوه‌ی قضایی به ویژه دادگاه عالی.

ماده‌ی چهارم: نحوه‌ی پذیرش اعضا در اتحادیه‌ی فدرال و قانون

شهروندی.

ماده‌ی پنجم: نحوه و روش اصلاح قانون اساسی.

ماده‌ی ششم: تأکید روی برتری قانون اساسی.

ماده‌ی هفتم: مشخص‌سازی روش تصویب قانون اساسی از سوی

اعضای فدرال.

شاید حقوق ده‌گانه‌ی شهروندان امریکایی مهم‌ترین بخش این قانون

اساسی باشد که در نخستین اصلاح قانون اساسی به آن ضمیمه گردید و

مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از:

آزادی دین، آزادی بیان، تشکیل اتحادیه‌ها، به دادگاه کشانیدن حکومت

در صورت عدم رسیدگی به شکایت‌ها، حق حمل سلاح برای دفاع خودی،

ممنوع بودن بازرسی منازل بدون اجازه‌ی دادگاه، حق محاکمه‌شدن در

حضور هیأت منصفه و محاکمه‌ی بدون تأخیر.^۱

ویژگی‌های قانون اساسی امریکا

به طور خلاصه ویژگی‌های قانون اساسی این کشور را می‌توانیم این‌طور

رده‌بندی کنیم:

۱. مکتوب است.

۲. جامد است، چون اصلاح و تغییر آن مستلزم روند طولانی و دشوار

می‌باشد.

۳. بر اساس نظام فدرال استوار است.
۴. تفکیک قوا با ایجاد نظام «مراقبت و توازن» Checks and Balances) در آن مراعات شده است.
۵. حاکمیت مردم به عنوان مرجع پذیرفته شده است.
۶. برتری قانون اساسی بر دیگر قوانین با اصل «بازنگری قضایی».
۷. شامل حقوق ده‌گانه‌ی شهروندان امریکا است که در همه قوانین فدرال و ایالتی باید محترم شناخته شود.
۸. نظام ریاستی را به عنوان ساختار داخلی قدرت انتخاب نموده است.
۹. به رسمیت شناختن شهروندی دوگانه امریکا و ایالت.^۱

عوامل رشد و غنای قانون اساسی

۱. اصلاحات یا تعدیل قانون اساسی

یکی از عواملی که در رشد و غنای قانون اساسی کشور سهم موثر داشته، اصلاحات این قانون طبق نیاز زمان و ضرورت می‌باشد که در پایان بحث به نحوه‌ی معمول اصلاح و تعدیل آن اشاره خواهیم نمود. قانون اساسی امریکا به خاطر پیچیده بودن شیوه‌ی اصلاحات، در حدود دوصد سال عمر خود، تا اکنون فقط ۲۷ بار اصلاح و تعدیل شده است.

۲. قوانین تصویب شده توسط کانگرس

قانون اساسی در واقع ساختار و چوکاتی را برای چرخش نظام مطرح کرده است و شرح و تفصیل آن به کانگرس گذاشته شده که از جمله می‌توان از چگونگی تعیین نظام فدرال، ساختار دادگاه عالی، تنظیم و تعدد اداره‌های دولت فدرال، قانون انتخابات که قانون اساسی به تاسیس و راه‌اندازی آن‌ها اشاره نموده و نحوه‌ی ساختار و کارکردشان را به کانگرس گذاشته، نام برد.

۳. تفسیر قضایی

یکی از قاطع‌ترین عوامل رشد، غنا و برتری قانون اساسی امریکا و تحکیم پایه‌های نظام فدرال در این کشور تفسیرهای قضایی است که قضات دادگاه عالی در دوره‌های مختلف به آن مبادرت ورزیده‌اند.

۴. رشد قوه‌ی اجراییه

رشد این بخش و ظهور رییس‌جمهورهای قدرتمندی چون واشنگتن، جکسون و روزولت که تصامیم و روش‌های نوینی در رفتار سیاسی اتخاذ کردند، در غنای قانون اساسی نقش داشته است. در این راستا، از تشکیل کابینه برای بار نخست توسط رییس‌جمهور واشنگتن می‌توان نام برد.

۵. عرف یا کانونینش‌ها

عرف نیز در رشد و غنای قانون اساسی در دو صد سال عمرش تاثیر مستقیم داشته است. از جمله می‌توان از انتخاب مستقیم رییس‌جمهور نام برد که در اصل از سوی مؤسسان قانون اساسی چنین ملحوظ نظر نبود.^۱

روش‌های تعدیل قانون اساسی

قانون‌های اساسی در جهان با در نظر داشت شیوه‌ی آسانی یا پیچیدگی اصلاحات و تعدیل، به دو گونه تقسیم شده‌اند: قوانین اساسی‌ای که ساده و انعطاف‌پذیر اند، و قوانین اساسی‌ای که جامد اند.

تعدیل قوانین اساسی جامد که یکی از نمونه‌های آن قانون اساسی امریکا است، خیلی پیچیده و دشوار است و مراحل قانونی مختلفی می‌خواهد.

اما قوانین اساسی‌ای که جامد نیستند، اصلاح یا تعدیل آنان، ساده است و برخی آن‌ها چون قانون اساسی انگلستان با هر تصمیم پارلمان در حال رشد و غنای است. به هر حال، شیوه‌ی تجدید نظر و تعدیل قانون

1. Grant, A. (1994:81-82) and Kaele, S. L. (2002:167-169 and 185-190)

اساسی در هر کشور فرق می‌کند.

روش تجدید نظر و تعدیل قانون اساسی امریکا

قانون اساسی امریکا در دو صدسال عمرش، تا حال ۲۷ بار تعدیل شده و در حدود ۵۰۰۰ پیشنهاد در این مدت برای تعدیل قانون اساسی تقدیم گردیده است.

هر پیشنهادی برای اصلاح قانون اساسی باید به تصویب ۲/۳ هر دو مجلس کانگرس برسد و بعد از آن از سوی ۳۸ مجلس مقننه ۵۰ ایالت امریکا تأیید گردد. این اصلاح همچنان می‌تواند از طریق یک کنوینشن ملی صورت گیرد که به درخواست ۲/۳ مجالس مقننه ایالت‌های امریکا توسط کانگرس فراخوانده شود. بعد از طی همچو مراحل یک تعدیل پیشنهادی می‌تواند به بخشی از قانون اساسی کشور تبدیل گردد.

تا حال از روش دوم استفاده نشده و اصلاحات و تعدیل‌های ۲۷ گانه با استفاده از روش اولی صورت گرفته‌اند^۱ که در ذیل مهم‌ترین آن‌ها را متذکر می‌شویم:

۱. اصلاح ۱۳ در سال ۱۸۶۵، از بین بردن بردگی.
۲. اصلاح ۱۴ در سال ۱۸۶۸، دادن حق مساوی رأی برای مردان بالای سن ۲۱ سال.
۳. اصلاح ۱۵ در سال ۱۹۷۰، هیچ کس بر اساس دین، نژاد یا رنگ از دادن رأی محروم نشود.
۴. اصلاح ۱۸ در سال ۱۹۱۹، منع تولید و فروش الکل در امریکا.
۵. اصلاح ۱۹ در سال ۱۹۲۰، دادن حق رأی به زنان.
۶. اصلاح ۲۱ در سال ۱۹۳۳، لغو اصلاحیه‌ی هژدهم.
۷. اصلاح ۲۱ در سال ۱۹۵۱، محدود سازی دوره‌ی حکومت و نامزدی رییس جمهور به این مقام به دو مرتبه (هر بار ۴ سال و در مجموع ۸ سال).

1. Grant, A. (1994:17-19)

۸. اصلاح ۲۶ در سال ۱۹۷۱، حق رأی از سن ۲۱ به ۱۸ سال تنزیل داده شد.^۱

این قانون اساسی، ساختار و شیوه‌ای را در نظام سیاسی و بافت قدرت داخلی عرضه می‌کند که در وجود قوت‌های سه‌گانه نظام قابل دید و بررسی است و در ذیل به اختصار به شرح قوه‌های سه‌گانه دولت می‌پردازیم.

قوه‌ی اجراییه

رییس‌جمهور

بدون تردید، مقام ریاست‌جمهوری امریکا یکی از مقتدرترین چوکی‌های دنیا است، چون رییس‌جمهور در نظام سیاسی ریاستی امریکا، به اساس دکترین تفکیک قوا، از اختیارات و صلاحیت‌های عمده و عملی برخوردار است.

اصل عدم مسؤولیت نزد قوه‌ی مقننه، انتخاب مستقیم از سوی مردم و نبود امکانات عملی برطرفی از مقام ریاست‌جمهوری با مشخص بودن صلاحیت‌ها به این قدرتمندی افزوده‌اند.

در این بحث تلاش می‌کنیم، به صورت خیلی مختصر، شرایط وضع شده از سوی قانون اساسی برای احراز این مقام، چگونگی انتخاب‌شدن، دوره‌ی کار و قدرت و صلاحیت‌های رییس‌جمهور را توأم با تعامل و ارتباطش با قوه‌های دیگر به بحث بگیریم.

شرایط

۱. کاندیدای ریاست‌جمهوری باید شهروندی ایالات متحده را به صورت طبیعی و تولد در این کشور دارا باشد.
۲. عمر کاندیدا باید از ۳۵ سال کم نباشد.

۳. باید به مدت ۱۴ سال در امریکا زندگی نموده باشد.

چگونگی انتخاب رییس جمهور

البته روند انتخاب رییس جمهور در ایالات متحده‌ی امریکا، از مراحل ابتدایی میان‌حزبی تا نامزدی از سوی حزب در کنگره ملی حزب قبل از راه‌اندازی انتخابات، مبارزه‌ی انتخاباتی، هزینه‌های این مبارزات و بالاخره رفتن مردم به پای صندوق‌های رأی و گزینش هیأت انتخاب‌کنندگان رییس جمهور و انتخاب شخص برنده از سوی این هیأت، مستلزم بحث و تفحص طولانی است که از حوصله‌ی این جستار بیرون می‌باشد، اما با اختصار باید گفت:

طبق قانون اساسی امریکا، رییس جمهور باید توسط هیأت انتخاب‌کنندگان (Electoral College) که تعدادشان مساوی به اعضای هر دو مجلس کانگرس است، انتخاب شود.

با تغییری که در صورت عملی اجرای این اصل به وجود آمده، بعد از مشخص شدن نامزدهای احزاب، به ویژه دو حزب اصلی جمهوری خواهان و دموکرات‌ها، در کنگره‌ی ملی احزاب قبل از تاریخ انتخابات برای ریاست جمهوری و گزینش معاون از سوی خود کاندیدای حزب برای مقام ریاست جمهوری، احزاب فهرست کاندیدان هیأت انتخاب‌کنندگان (Electoral College) را نیز در حوزه‌های انتخاباتی در هر ایالت تهیه و اعلان می‌نمایند.

به رغم این‌که مردم کاندیدای ریاست جمهوری را می‌شناسند و در واقع مستقیم به وی رأی می‌دهند، ولی به خاطر مراعات شکلی اساس وضع شده از سوی قانون اساسی، هیأت انتخاب‌کنندگان را نیز انتخاب می‌کنند. در ورق رأی در برخی از ایالت‌ها فقط نام کاندیدای ریاست جمهوری درج است و در برخی دیگر نام نامزدان هیأت انتخاب‌کنندگان نیز درج می‌باشد.

هر نامزدی که اکثریت آراء را در هر ایالت به دست بیاورد، همه آرای

هیأت انتخاب کنندگان همان ایالت را به خود اختصاص می‌دهد. تعداد نمایندگان در همه ایالت‌ها به طور طبیعی یکسان نیست، در برخی به اساس نفوس زیاد است و در برخی کم، به طور نمونه خردترین ایالت سه نماینده دارد و بزرگ‌ترین ایالت کالیفورنیا پنجاه و چهار نماینده.

تعداد اعضای هیأت انتخاب کنندگان و حوزه‌های انتخاباتی که در انتخابات ماه نوامبر بعد از هر چهار سال برگزار می‌شود، طوری که تذکره رفت، مساوی به تعداد مجموعی اعضای کانگرس است که مجموع اعضای آن به ۵۳۵ تن می‌رسد. ۴۳۵ تن اعضای مجلس نمایندگان و ۱۰۰ تن اعضای مجلس سنا.

این‌ها که در عمل رییس جمهور را انتخاب می‌کنند، بعد از ختم رأی‌گیری آرای خویش را به حساب برنده انتخابات هر ایالت ثبت می‌نمایند.

دوره‌ی کار

مدت کار رییس جمهور ۴ سال تعیین شده است. درباره این که یک نفر برای چند بار می‌تواند خود را نامزد نماید، قانون اساسی خاموش است و محدودیتی وضع نشده. نخستین رییس جمهور این کشور جورج واشنگتن برای دوبار انتخاب گردید، ولی از شرکت در انتخاب شدن برای احراز این مقام برای بار سوم احتراز نمود. این خودداری به سنتی تبدیل شد و تا سال ۱۹۴۰ ادامه یافت. تا این که رییس جمهور روزولت برای سومین بار انتخاب گردید. برای حل این موضوع اصلاحیه و تعدیل بیست و دوم پیشنهاد و مورد تصویب قرار گرفت که مدت کاندیدا شدن را برای دوبار محدود می‌سازد. به این صورت یک نفر می‌تواند در مجموع به مدت هشت سال در دو نوبت به این مقام انتخاب گردد.

صلاحیت‌های رییس جمهور

رییس جمهور در نظام ریاستی امریکا به طور واقعی از صلاحیت زیادی برخوردار است. در بخش‌هایی که قانون اساسی صراحت دارد و صلاحیت‌های وی را محدود کرده است، نمی‌تواند با دست باز فعالیت نماید، ولی در بخش‌هایی که قانون اساسی خاموش است، به مرور زمان و عوامل زیادی، دایره‌ی صلاحیت و قدرتش گسترش یافته است. در ذیل خلاصه و مختصری از صلاحیت‌های رییس جمهور امریکا را در سه بخش قدرت دولتی متذکر می‌شویم:

۱. صلاحیت‌های اجرایی

۱. رییس دولت.
۲. رییس قوه‌ی اجراییه و ادارات دولتی.
۳. رییس اعلا‌ی قوای مسلح.
۴. گرداننده‌ی سیاست خارجی.
۵. رییس گارد ملی.
۶. مسوول استخبارات.
۷. اعلان ختم جنگ و اعلان جنگ بعد از موافقه‌ی کانگرس.
۸. رهبر حزب.
۹. تعیینات (هر رییس جمهور منتخب امریکا بیش از ۴۰۰۰ مقام را به انتخاب خود از نو تعیین می‌کند).

۲. صلاحیت‌های تقنینی

تحت همان اصل تفکیک مطلق قوا، رییس‌جمهور از صلاحیت‌های تقنینی بالفعل، مانند صدراعظم انگلستان یا کشورهای با نظام پارلمانی که قوه‌ی اجراییه برخاسته از قوه‌ی مقننه و نزد آن مسوول می‌باشد، برخوردار نیست. رییس‌جمهور نمی‌تواند بالفعل قانونی را در کانگرس شخصاً مطرح نماید. چنان‌که نمی‌تواند کانگرس را منحل اعلان کند. ولی به‌رغم

این از صلاحیت‌های محدودی در نظام «مراقبت و توازن» برخوردار است که از جمله می‌توان از این صلاحیت‌ها نام برد:

۱. حق ویتو، هر قانونی که در پارلمان تصویب می‌شود، باید از طرف رییس‌جمهور توشیح گردد. رییس‌جمهور می‌تواند، هر قانونی را که نخواست ویتو نموده و با ذکر دلیل به کانگرس بفرستد. البته اگر قانون مذکور از طرف کانگرس مجدداً با اکثریت به تصویب برسد، حیثیت قانونی می‌یابد.

۲. فرستادن پیام به کانگرس جهت راه‌اندازی یا توجه به قانون‌گذاری در بخش معین.

۳. دعوت کانگرس برای نشست فوق‌العاده.

۴. صدور فرمان‌های اجرایی.

۳. صلاحیت‌های قضایی

رییس‌جمهور امریکا، چون هر رییس‌دولتی می‌تواند عده‌ای را مورد عفو قرار دهد، ولی عمده‌ترین صلاحیت قضایی‌اش، نامزدی قضات دادگاه عالی و دادگاه‌های فدرال است. هر رییس‌دولت وقتی همچو فرصتی را به دست آورد، کسانی را به این مقام‌ها می‌گمارد که از نگاه نظری و فکری با وی هم‌نویی داشته باشند.

۴. صلاحیت‌های مالی

در ضمن این‌که اداره‌ی امور مالی فدرال در اختیار کانگرس است، ولی رییس‌جمهور بودجه مملکت را تهیه نموده و به کانگرس تقدیم می‌کند که در اغلب اوقات مورد قبول واقع می‌گردد.^۱

عوامل محدودکننده قدرت رییس‌جمهور

ضمن این‌که در پایان این بحث نظام «مراقبت و توازن» را به بحث خواهیم گرفت، بهتر است تا فهرست عوامل بازدارنده و محدودکننده‌ی قدرت‌ها

1. Grant, A. (1994:81-86), McNaughton, N. (1996:415-426) and Kaele, S. L. (2002:185-196)

و صلاحیت‌های رییس جمهور را نیز متذکر شویم.

- فرهنگ سیاسی مردم امریکا.
- کانگرس.
- دادگاه عالی.
- اصلاحات قانون اساسی.
- رسانه‌های جمعی.
- گروه‌های فشار.
- افکار عمومی.
- مخالفت درون حزبی.
- بیوروکراسی.^۱

معاون رییس جمهور

معاون رییس جمهور باید از همان مواصفات رییس جمهور در قانون اساسی برخوردار باشد. وی از طرف هیأت انتخاب‌کنندگان، انتخاب می‌گردد. ولی نقشش در حکومت و امور اجرایی محدود است، و تا حد زیادی غیر فعال به نظر می‌خورد. به رغم آن نقش مهمی را که وی به عهده دارد، می‌توان چنین خلاصه نمود:

۱. جانشینی رییس جمهور در صورت وفات یا قتل.

۲. ریاست مجلس سنا، این مقام که مقام اعزازی نیز پنداشته می‌شود، او را به عنوان نماینده و شخص همیشه در تماس رییس جمهور با سناتوران مطرح می‌سازد.

۳. رأی نهایی، در صورتی که آرای اعضای سنا درباره‌ی قانونی مساوی باشد. رأی معاون به هر طرفی که داده شود، همان طرف برنده است. البته باید توجه داشت که وی حق رأی‌دهی در مجلس سنا را جز در همین مورد ندارد.^۲

1. Grant, A. (1994:96-104)

2. Kaele, S. L. (2002:201-203) and McNaughton, N. (1996:433-434)

کابینه

در نظام امریکا، کابینه آن طوری که معروف است، وجود ندارد. رییس جمهور امریکا، برخلاف دیگر نظام‌ها، وزیرانی تحت اداره‌اش در یک کابینه‌ای چون نظام بریتانیا ندارد که از متن قوه‌ی مقننه و با انتخاب مردم تعیین شده و در تصمیم‌گیری‌ها نقش تعیین‌کننده داشته باشند.

بر عکس، رییس جمهور سکرترهایی را برای خودش جهت پیشبرد ۱۳ دیپارتمنت دولت فدرال با تصویب و تأیید کانگرس انتخاب می‌کند. این‌ها نقش مشاور را داشته و نزد رییس جمهور مسوول‌اند و او می‌تواند هر یکی را طبق دلخواهش برطرف نماید. به همین اساس آنان همیشه به نام رییس جمهور حرف می‌زنند و عضو کانگرس نیستند.

البته در مجموع نقش آنان به خاطر تجربه، شناخت و وابستگی‌های حزبی در عمل‌کرد حکومت موثر است، ولی از نظر قانونی همچو صلاحیتی ندارند، بل که همه رییس جمهور را در انجام وظیفه‌اش همکاری می‌کنند.

دفترهای اداری و اجرایی مربوط ریاست جمهوری

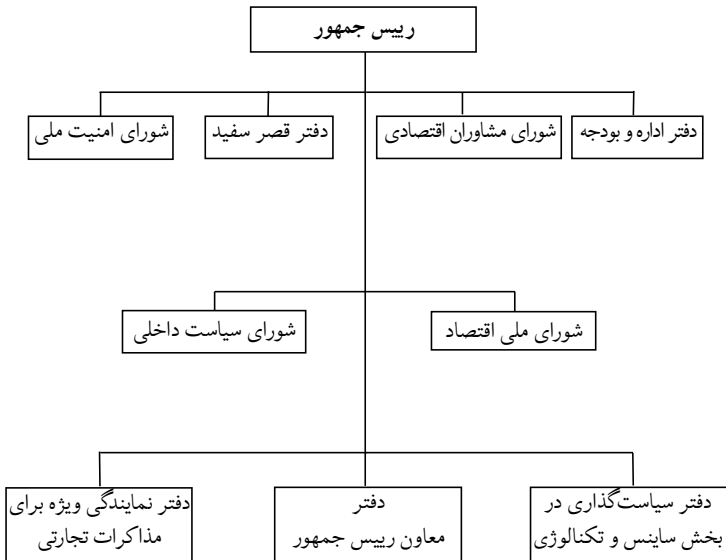
دفترهای و ارگان‌هایی که امور ریاست‌جمهوری را به پیش می‌برند عبارت‌اند از:

- دفتر قصر سفید.
- شورای امنیت ملی.
- شورای مشاوران اقتصادی.
- دفتر اداره و بودجه.
- شورای سیاست داخلی.
- شورای اقتصاد ملی.
- دفتر نمایندگی ویژه برای مذاکرات تجارتي.

- دفتر سیاست‌گذاری در بخش ساینس و تکنالوژی^۱.
این دفترها به شمول رییس جمهور، معاون و سکرتراهای دولت امور ریاست جمهوری را به پیش می‌برند.

1. Kaelo, S. L. (2002:199-201), McNaughton, N. (1996:438-440) and Grant, A. (1994:106-126)

تشکیلات اجرایی دفتر رییس جمهور



کانگرس

طبق قانون اساسی امریکا، کانگرس در این کشور از دو مجلس تشکیل می‌شود: مجلس سنا و مجلس نمایندگان. کانگرس طبق قانون اساسی وظیفه اصلی‌اش قانون‌گذاری و امور تقنینی است.

کانگرس زمینه‌ساز مذاکرات و مباحثات میان حکومت، گروه‌های دارای منافع و نمایندگان مردم درباره‌ی امور تقنینی و مالی است. گروه‌های فشار، دارای منافع و لابی‌ها (Lobbies) می‌توانند به صورت مستقیم با کانگرس در تماس باشند. کانگرس تا حد زیادی حکومت را کنترل می‌کند. قدرت‌ها و صلاحیت‌های کانگرس در توازن با صلاحیت‌ها و قدرت‌های رییس‌جمهور قرار دارد و سیستم احزاب تا حدی در کانگرس ضعیف است.

با این مقدمه، به بررسی مختصر هر یک از مجلس سنا و مجلس نمایندگان، شرایط عضویت در آن‌ها، مدت کار، سازمان داخلی و قدرت و صلاحیت‌های آنان می‌پردازیم.

مجلس سنا^۱

برخلاف همه مجلس‌های سنا در جهان که نسبت به مجلس نمایندگان ضعیف‌تراند، مجلس سنا در امریکا از قدرت بیش‌تری برخوردار است.

شرایط نامزدی برای مجلس سنا

۱. حد اقل عمر ۳۰ سال.
 ۲. ۹ سال شهروندی امریکا.
 ۳. اقامت نامزدها در همان ایالتی که از آن انتخاب می‌شوند.
- به خاطر اهمیت سنا، همیشه رجال برجسته و متخصص به این مجلس خود را نامزد عضویت می‌کنند.

مدت انتخاب

مدت انتخاب سناتوران، شش سال است و یک سناتور می‌تواند برای هر مدتی که قادر است خود را کاندید نماید؛ برخلاف ریاست جمهوری که حداکثر دو دوره چهارساله می‌باشد.

چگونگی انتخاب و تعداد اعضا

از مجموع ۵۰ ایالت امریکا، بدون در نظر داشت اصل نفوس و به خاطر مراعات اصل مساوات ایالت‌های مختلف در نظام فدرال، دو دو نماینده به مجلس سنا انتخاب می‌گردد. به این صورت تعداد مجموعی اعضای سنا ۱۰۰ تن اند.

اعضای مجلس سنا به صورت مستقیم از سوی مردم به مدت شش سال انتخاب می‌شوند و از مجموع ایالت‌های مربوطه خویش نمایندگی می‌کنند و ۱/۳ اعضای آن در هر دو سال از نو انتخاب می‌شوند. مجلس سنایک عمر دایمی دارد، چون به هیچ صورت منحل شده نمی‌تواند و همچنان برخی از اعضای آن در هر دو سال تجدید می‌شوند.

رییس مجلس سنا

معاون رییس جمهور، رییس یا سخنگوی مجلس سنا است که مجلس و نظم را اداره می‌کند. در مجلس سنا، رهبر حزب اکثریت نیز وجود دارد که نقش به‌سزایی را در روند قانون‌سازی بازی می‌کند. رییس مجلس سنا که معاون رییس جمهور است، جز در صورت تساوی آراء، حق رأی دادن را ندارد و باید بی‌طرف باشد.

کمیته‌ها

یکی از مهم‌ترین بخش‌های مجلس سنا، کمیته‌های مختلف و قدرتمند آن است. مجلس سنا در حدود ۱۹ کمیته دارد که کمیته‌ی روابط خارجی

مشهورترین آن‌ها است. مسایل عمده مورد بحث در سنا به این کمیته‌های ویژه برای بحث و تدقیق راجع می‌شوند. برعلاوه‌ی این کمیته‌ها، احزاب نیز در کانگرس، که شامل هر دو مجلس است، کمیته‌هایی دارند، که به بررسی امور ذیربط به احزاب و سیاست‌های خویش می‌پردازند.

صلاحیت‌ها

مجلس سنا از قدرت و صلاحیت‌های قوی در بخش قانون‌گذاری، اجرایی، مالی و قضایی برخوردار است. مجلس سنا از قدرت مساوی با مجلس نمایندگان در برخورد با قضایای تقنینی بهره‌مند است، به جز امور مالی که باید از مجلس نمایندگان آغاز یابد.

در ذیل صلاحیت‌های مجلس سنا را چنین خلاصه می‌کنیم:

۱. قانون‌گذاری.
۲. امور مالی و بودجه.
۳. قدرت اجرایی.
۴. کنترل بر سیاست خارجی، چون هر معاهده‌ای را که رییس جمهور امضا می‌کند، باید مورد تصویب سنا قرار گیرد.
۵. قدرت قضایی، محاکمه یا (Impeachment) رییس جمهور، معاون رییس جمهور و دیگر مقامات عالی رتبه حکومت فدرال و تأیید تعیین و تقرر قضات دادگاه عالی و محاکم فدرال از سوی رییس جمهور.
۶. پیشنهاد اصلاح یا تعدیل قانون اساسی.
۷. تأیید و پشتیبانی اعلان جنگ.

مجلس نمایندگان^۱

در حالی که مجلس سنا تساوی ایالت‌های فدرال را به نمایش می‌گذارد، مجلس نمایندگان نمایندگی مردم امریکا را بر اساس نفوس تمثیل می‌کند. هر نماینده از واحد انتخاباتی کانگرس نمایندگی می‌نماید، که حدود ۵۵ تا ۶۰ هزار نفر را در بر می‌گیرد. مجموع اعضای مجلس نمایندگان در حال حاضر ۴۳۵ نماینده می‌باشد و هر ایالت حداقل باید دو نماینده بفرستد.

شرایط عضویت

۱. سن ۲۵ سال.
۲. شهروندی امریکا برای مدت هفت سال.
۳. اقامت در همان ایالتی که از آن نامزد عضویت مجلس می‌شود و در برخی ایالت‌ها اقامت در همان واحد انتخاباتی نیز شرط است.

مدت انتخاب

مجلس نمایندگان امریکا در دموکراسی‌های غربی از کم‌ترین عمر برخوردار است. مدت انتخاب نمایندگان در مجلس نمایندگان دو سال می‌باشد. بعد از دو سال باید از نو نمایندگان انتخاب گردند. تا ختم دوره‌ی دو سال، کسی مجلس را منحل کرده نمی‌تواند، ولی نشست فوق العاده‌ی مجلس می‌تواند دایر گردد.

چگونگی انتخاب و تعداد اعضا

طوری که تذکر رفت، نمایندگان بر اساس آرای آزاد مردم از واحدهای انتخاباتی کانگرس در ایالت‌ها انتخاب می‌شوند. این‌ها در نمایندگی از همان واحدها و منافع آنان، به خاطر دوباره انتخاب شدن، خیلی جدی اند.

تعداد شان در سال ۱۹۹۴ به ۴۳۵ نماینده می‌رسید.

رییس یا سخنگوی مجلس

مجلس در اولین نشست، سخنگوی مجلس را انتخاب می‌کند که این سخنگو از حزب اکثریت می‌باشد و برخلاف رییس مجلس سنا یا سخنگوی مجلس عوام در بریتانیا که بی‌طرف اند، بی‌طرف نبوده، در اداره، نظم و راه‌اندازی کارهای مجلس سهم جدی می‌گیرد و می‌تواند رأی بدهد و در مباحثات شرکت کند.

بر علاوه رییس مجلس، رهبر حزب اکثریت، رهبر حزب اقلیت، کمیته‌های مربوط احزاب نیز در مجلس حضور دارند.

کمیته‌ها

مجلس نمایندگان نیز کمیته‌های ویژه‌ای در بخش‌های مختلف دارد که تعداد آنان به ۱۵ کمیته می‌رسد و این کمیته‌ها اکثر کارهای قانون‌گذاری و مسایل مورد بحث در مجلس را با یک دید تخصصی مورد بررسی قرار می‌دهند.

صلاحیت‌ها

مجلس نمایندگان بنا به عوامل مختلف که از حوصله این جستار بیرون است، از مجلس سنا ضعیف‌تر است و مجلس سنا از قدرت و فعالیت بیش‌تری برخوردار است. به رغم این، هر دو مجلس در عرصه‌ی قانون‌گذاری، به غیر از مواردی که قانون اساسی مشخص نموده، از صلاحیت‌های مشابهی برخوردار اند که در ذیل به طور خلاصه متذکر می‌شویم.

۱. قانون‌گذاری

مجلس نمایندگان در این زمینه از حق مساوی با سنا برخوردار است، البته

با این امتیاز که قوانین مالی باید در مجلس نمایندگان راه اندازی شود، به‌رغم این، مجلس سنا حق هر نوع تغییر را در لایحه مالی دارا است.

۲. صلاحیت اجرایی

مجلس نمایندگان به خاطر غیاب قوه‌ی اجرایی از آن، کدام قدرت اجرایی ندارد.

۳. صلاحیت قضایی

در بخش قضایی، باید اتهام علیه رییس دولت در صورت محاکمه وی، از سوی مجلس نمایندگان عنوان شود، و بعد محاکمه از سوی سنا صورت گیرد.

۴. صلاحیت انتخاباتی

در صورت به دست نیاوردن اکثریت مطلق در انتخابات ریاست جمهوری، مجلس نمایندگان، یکی از سه کاندیدا را که رأی بیش‌تر به دست آورده باشد به حیث رییس‌جمهور انتخاب می‌کند.

۵. اصلاح و تعدیل قانون اساسی

در مورد اصلاح قانون اساسی، مجلس نمایندگان حق دارد چون سنا این پیشنهاد را مطرح سازد.

۶. اعلان جنگ

در اعلان جنگ نیز با سنا حق مشترک دارد. ولی تصویب معاهدات را قانون اساسی فقط به عهده‌ی سنا گذاشته است.

در صورت اختلاف میان هر دو مجلس، کمیته‌ی مشترکی (Conference Commetee) تشکیل می‌شود تا به حل موضوع رسیدگی کند. روش و روند قانون‌گذاری در شکل شماره ۲ نمایش داده شده است.

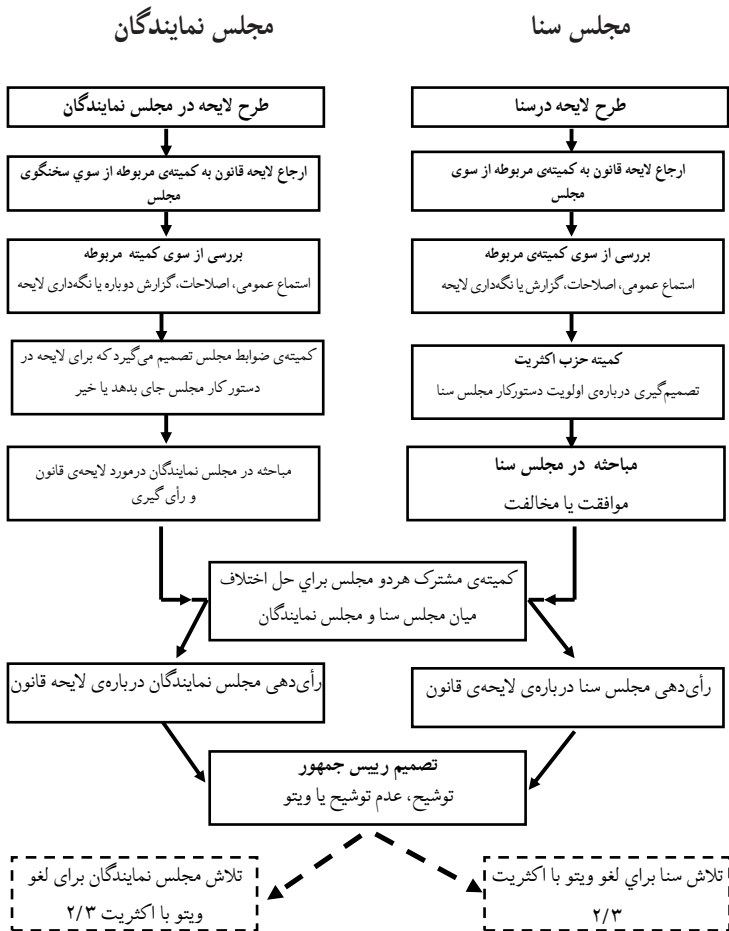
روش‌های مختلف، عوامل موثر در قانون‌گذاری، لابی‌ها، نیروهای فشار و سنن و عادات معمول در این زمینه توأم با تأثیر حزب و جو سیاسی حاکم، اختلاف در روش‌ها و صلاحیت‌های هر دو مجلس، چگونگی کار کرد کمیته‌ها، همه بحث‌های مفصل و طولانی‌اند، که به مطالعه بیش‌تر ضرورت دارد. ولی در مجموع کانگرس در وضع مالیات، ساختار ارتش،

اعلان جنگ، الحاق ایالت‌های جدید به امریکا، کنترل غیرمستقیم حکومت، ساختار دادگاه عالی، متهم ساختن و محاکمه‌ی رییس جمهور و مقامات بالایی در دولت، انتخاب رییس دولت و معاونش در صورت به دست نیامدن اکثریت مطلق در انتخابات و طرح لوایح اصلاح و تعدیل قانون اساسی دست باز دارد.

از عمده‌ترین این کنترل غیرمستقیم همانا نقش تأییدی سنا در تعیینات فدرال از سوی رییس جمهور است که بر علاوه‌ی اعضای کابینه، قضات دادگاه عالی، فرماندهان قوای مسلح و بسا از تعیینات عالی دیگر را نیز در سطح فدرال شامل می‌شود.^۱

1. Kaele, S. L. (2002:201-223), McNaughton, N. (1996:384-396) and Grant, A. (1994:27-80)

روند قانون گذاری در کانگرس



قوه‌ی قضاییه

طبق قانون اساسی امریکا، دادگاه عالی بلندترین مرجع قضایی و تصمیم‌گیرنده در دعاوی مربوط به نظام فدرال و حامی قانون اساسی این کشور است.

در نظام فدرال امریکا که ۵۰ ایالت در آن عضویت دارند، دو گونه نظام قضایی در کنارهم وجود دارد: یکی از این نظام‌ها، نظام و ساختار قضایی فدرال است و دیگری نظام و ساختار داخلی هر ایالت. نظام ایالت‌ها، بدون تردید، در نحوه‌ی انتخاب، کارکرد، اصطلاحات و قوانین از هم فرق می‌کنند، ولی نظام فدرال، ساختار و اداره‌ی مشخصی در سطح کل کشور دارد و به مسایل و دعاوی‌ای می‌پردازد که به قوانین فدرال یا تعارض میان قوانین فدرال و ایالت‌ها تعلق می‌گیرد.

ما در این خلاصه در صدد آن نیستیم که نظام قضایی این کشور را به بحث بگیریم، بل که تلاش خواهیم نمود به طور خلاصه، نظام قضایی فدرال، به ویژه دادگاه‌عالی را، به اختصار معرفی کنیم.

در سطح فدرال، بنا به ضرورت و توسعه‌ی قوانین فدرال، بر علاوه‌ی دادگاه عالی، دادگاه‌هایی در سطح فدرال و ایالت‌ها و همچنان دادگاه‌هایی برای رسیدگی به مسایل مالی و مسایل مالیه در امور گمرکات نیز وجود دارد که شکل ۳ آن را به نمایش می‌گذارد.

تقرر در همه این دادگاه‌ها توسط رییس جمهور با اشتراک برخی از ارگان‌های ذیربط و با تأیید مجلس سنا صورت می‌گیرد.

دادگاه عالی

این دادگاه بلندترین نهاد قضایی کشور و محافظ قانون اساسی است. رأی این دادگاه با استقلالی که قانون اساسی مبنی بر اصل تفکیک قوا برایش داده، در امور تفسیر و موافق بودن و نبودن تصامیم حکومت فدرال و ایالت‌ها با قانون اساسی نهایی است. دادگاه عالی در تحکیم پایه‌های نظام

فدرال و رشد قانون اساسی نقش اساسی داشته است.

تشکیلات

قانون اساسی درباره‌ی ساختار و تشکیلات دادگاه عالی و نظام قضایی فدرال وارد تفصیل و جزئیات نمی‌شود. تفصیل این امر به کانگرس واگذار شده است، تا تعداد محاکم، تعداد قضات، ساختار اداری، معاش و چگونگی کار آنان را در هم‌نویسی با رییس جمهور تنظیم نماید. دادگاه عالی از ۵۰ سال بدین سو از ۹ قاضی متشکل است که یکی از این‌ها ریاست دادگاه عالی را به عهده می‌داشته باشد.

چگونگی تعیین و کارکرد

قضات از سوی رییس جمهور نامزد می‌شوند و بعد از تأیید ۲/۳ مجلس سنا به این مقام برگزیده می‌شوند. البته به صورت طبیعی آدم‌های متخصص و با رسوخ به این مقام حایز اهمیت پیشنهاد می‌گردند. محدودیت سن و سال، مدت کار و تقاعد برای قضات در نظر گرفته نشده است. قضات مادام‌العمر از امتیاز قاضی فدرال و معاش برخوردار اند و به طور یک سنت بعد از سن هفتاد سالگی که ده سال در این مقام خدمت نموده باشند، با حفظ امتیاز، تقاعد می‌کنند. قضات فقط از سوی کانگرس و آن‌هم توسط (Impeachment) قابل برطرفی اند، که این احتمال خیلی ضعیف به نظر می‌رسد.

دادگاه عالی به مثابه‌ی عالی‌ترین دادگاه استئناف عمل می‌کند، و وقتی به قضاوت می‌پردازد که مسأله‌ای برای دادرسی برایش تقدیم گردد. تصمیم‌گیری در دادگاه عالی، که طبق روش‌های کاری خودش به فعالیت می‌پردازد، و هر سال از ماه اکتوبر تا ماه می به کار ادامه می‌دهد، با اکثریت گرفته می‌شود، ۵ در مقابل ۴ یا بیش‌تر.

دادگاه عالی به مثابه‌ی حافظ اساسات قانون اساسی

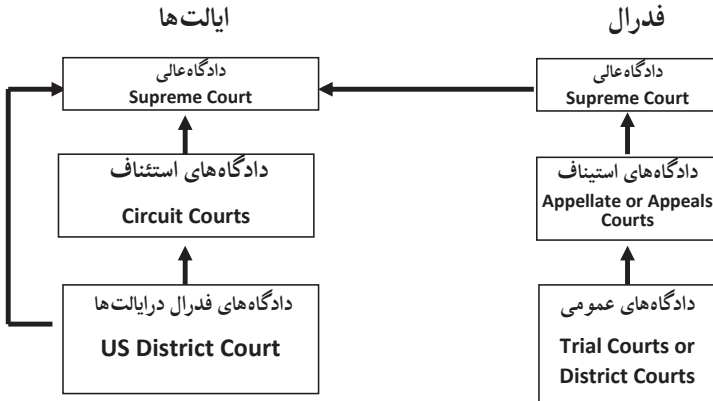
دادگاه عالی با برخورداری از حق تفسیر قانون اساسی، موافق دانستن هر قانون یا مخالف دانستن آن با قانون اساسی، نقش قاطعی در حفظ و توسعه قانون اساسی بازی می‌کند. دادگاه عالی به مثابه‌ی حافظ قانون اساسی، ایالت‌ها را در مقابل حکومت فدرال و حکومت فدرال را در مقابل ایالت‌ها، در روشنایی رهنمودهای قانون اساسی مورد حمایت قرار می‌دهد. از حقوق افراد در مقابل ایالت‌ها و حکومت فدرال حفاظت به عمل می‌آورد و هر ارگان حکومت را در همان بخش کار و فعالیتش محدود نگه می‌دارد. دادگاه عالی می‌تواند هر قانون مصوب از سوی پارلمان یا فرمان صادره از سوی رییس جمهور را در صورت مخالفت با مواد مندرج در قانون اساسی، مخالف قانون اساسی اعلان نماید.

البته باید توجه داشت که دادگاه عالی وقتی می‌تواند وارد اقدام عملی شود که دوسیه‌ای برای بررسی و فرجام‌خواهی تقدیم این دادگاه شود. دادگاه عالی طبق یک تحقیق تا سال ۱۹۳۷ حدود هفتاد قانون را که توسط کانگرس تصویب شده بود، و حدود ۳۰۰ قانون ایالت‌ها را مخالف قانون اساسی اعلام نموده است.

به این صورت صلاحیت بازنگری قضایی (Judicial Review)، که به قضات دادگاه عالی حق مطلق در تصمیم‌گیری می‌دهد، نقش بارزی در قدرتمندی دادگاه عالی، حفاظت اساسات قانون اساسی و توسعه و رشد آن بازی کرده است.^۱

1. Grant, A. (1994:134-146) and Kaele, S. L. (2002:234-241)

تشکیلات دادگاه‌های فدرال و ایالت‌ها



مراقبت و توازن^۱

با تطبیق اصل تفکیک مطلق قوا برای جلوگیری از استبداد و مطلق‌العنان شدن یک بخش از قوه‌ی دولت، این مشکل به ظهور می‌رسد که بخش‌های سه‌گانه‌ی دولت، در صورت جدایی مطلق از هم، چگونه می‌توانند به صورت مؤثر و هم‌آهنگ به فعالیت پردازند.

برای ایجاد همین رابطه‌ی کاری و فعالیت و همچنان محدود سازی صلاحیت‌های هر بخش و مراقبت آن توسط بخش دیگری از ساختار داخلی قدرت، در نظام سیاسی امریکا، نظام «مراقبت و توازن» روی کار آمده است.

چون خیلی نیاز است تا رابطه‌ای میان قانون‌ساز، تطبیق‌کننده‌ی قانون و داور ایجاد شود؛ در نظام سیاسی امریکا، این رابطه توسط حزب، که اعضای آن در کانگرس و شخص رییس جمهور متجلی‌اند، در بخش مقننه و اجراییه تأمین شده است و همچنان نظام کمیته‌ها، که می‌توانند سکرترهای رییس جمهور و اعضای عالی‌رتبه دولت را در موارد مختلف مورد سؤال قرار دهند، در تأمین این رابطه کمک نموده است. ولی به رغم همه‌ی این‌ها، «نظام مراقبت و توازن»، با تذکر صریح قانون اساسی و به میان آمدن برخی سنت‌ها جایگاه خاص خود را دارد، که در ذیل برخی آن‌ها را متذکر می‌شویم.

مراقبت‌های کانگرس از رییس جمهور

- بسیاری از تعیینات و مقرری‌های رییس جمهور باید از سوی اکثریت مجلس سنا مورد تأیید قرار گیرد.
- بودجه‌ی رییس جمهور و بودجه‌ی اختصاصی‌اش به بخش‌های اجرایی و دیپارتمنت‌های حکومت، باید از سوی کانگرس به تصویب برسد.
- همه‌ی قوانینی که رییس جمهور می‌خواهد روی صحنه بیاید، باید از

سوی کانگرس تصویب شود.

• کانگرس می‌تواند فرمان‌های اجرایی رییس‌جمهور را مورد بازرسی قرار داده و به رأی قوه‌ی مقننه بسپارد.

• مسئولین تحت اداره‌ی رییس‌جمهور باید از پالیسی و سیاست‌های خویش در مقابل کمیته‌های کانگرس دفاع نموده و به توضیح آن بپردازند.

• کانگرس می‌تواند رییس‌جمهور را به خاطر ارتکاب جرم بزرگی محاکمه (Impeachment) کند.

• مجلس سنا باید معاهدات و قراردادهایی را که میان رییس‌جمهور و کشورهای خارجی به امضا رسیده است با اکثریت ۲/۳ تصویب کند.

• کانگرس می‌تواند، ویتوی رییس‌دولت را با تصویب مجدد قانون با اکثریت ۲/۳ در هر دو مجلس عملاً از کار بپندازد.

مراقبت قوه‌ی قضاییه از رییس‌جمهور

• دادگاه عالی می‌تواند تصمیم بگیرد که رییس‌جمهور برخلاف قانون اساسی عمل نموده، یا از دایره‌ی صلاحیت خود گام فراتر نهاده است.

• دادگاه عالی و محاکم قضایی فدرال می‌توانند در دوسیه‌های مطروحه علیه قوه‌ی اجراییه تصمیم بگیرند.

مراقبت‌های رییس‌جمهور از کانگرس

• رییس‌جمهور می‌تواند پیشنهاد قانون‌گذاری در زمینه‌ی معین را به کانگرس کند.

• به عنوان رهبر یکی از احزاب از نفوذ قابل ملاحظه‌ای در روند قانون‌گذاری برخوردار است.

• رییس‌جمهور می‌تواند قوانینی را که کانگرس تصویب کرده ویتو کند.

• رییس‌جمهور از قدرت Pocket Veto برخوردار است. به این معنی که اگر وی قانونی را بعد از تصویب از سوی کانگرس در آخرین روزهای

- نشست کانگرس، توشیح و امضا نکنند و با خود نگهدارد، بعد از اختتام رسمی کار کانگرس، آن قانون به طور طبیعی از بین می‌رود.
- رییس جمهور می‌تواند نشست فوق‌العاده کانگرس را فرا بخواند.
 - هر قانونی که در کانگرس به تصویب می‌رسد باید از سوی رییس جمهور توشیح گردد.

مراقبت رییس جمهور از قوه‌ی قضاییه

قضات دادگاه‌عالی و محاکم فدرال، اگر در دوره‌ی کار رییس جمهور زمینه‌ی تفررشان مساعد شود، رییس جمهور همه‌ی آن نامزدها را پیشنهاد می‌کند و به این صورت می‌تواند افراد هم‌فکر و نزدیک به خود را در این مقام‌ها، با تأیید مجلس سنا، مقرر کند.

مراقبت کانگرس از قوه‌ی قضاییه

- همه تعینات عالی‌رتبه‌ی محاکم در سطح فدرال و دادگاه‌عالی باید با اکثریت آراء از سوی مجلس سنا مورد تأکید قرار گیرد. کمیته‌ی قضایی مجلس سنا حق دارد تا نامزدهای این مقام‌ها را مورد تفحص قرار دهد.
- کانگرس حق دارد تعداد قضات و حجم دادگاه‌عالی را مشخص سازد و همچنان می‌تواند تعداد محاکم را در سطح فدرال کم و زیاد نماید.
- کانگرس می‌تواند، با استفاده از (Impeachment) قضات را از وظیفه‌ی‌شان سبک‌دوش سازد.

مراقبت قوه‌ی قضاییه از کانگرس

- دادگاه‌عالی می‌تواند هر تصمیم و قانون وضع شده از سوی کانگرس را مخالف قانون اساسی اعلان نماید.
- قوه‌ی قضاییه حق دارد تصامیم و قوانین کانگرس را معنی و تفسیر کند.^۱

به این صورت ساختار قدرت سیاسی در داخل نظام دولت با داشتن قدرت متوازن و مراقبت از یکدیگر، به شکل موفقانه به کار و فعالیت می‌پردازد.

البته در موفقیت کامل این نظام سیاسی در امریکا، نباید نقش سازنده، فعال، متحدکننده و کارآی نظام دو حزبی را از نظر دور داشته باشیم. بدون تردید بحث پیرامون سابقه‌ی تاریخی این احزاب، دیدگاه‌های سیاسی و حزبی جامعه‌ی امریکا و بحث در باره‌ی سیاست خارجی توأم با میزان وابستگی حزبی و بالآخره عوامل موثر در این راستا، مستلزم بحث مفصل و جداگانه است. چنان‌که بررسی و ارزیابی نظام فدرال نیز بحث و تحقیق جداگانه می‌خواهد.

موضوعاتی که باید در قانون اساسی آینده‌ی کشور مورد توجه قرار گیرند

همان‌طوری که در ابتدای این بحث تصریح شد، قانون اساسی قراردادی است میان مردم و حکومت برای تعیین حدود صلاحیت‌ها، حقوق و مکلفیت‌ها، روابط متقابل و اساس‌گذاری اصول کلی ساختار سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جامعه. از همین جا است که باید این قرارداد را به صورت علمی، دقیق و موشگافانه با در نظر داشت تنوع اقوام و منافع در کشورمان، مورد ارزیابی قرار دهیم، تا بتوانیم سنگ تهداب مستحکم و متینی را برای حال و آینده‌ی کشور اساس‌گذاریم.

باید اعتراف و تصریح نمود که مساعد شدن زمینه‌ی حق تعیین سرنوشت در لحظات کنونی، کدام حادثه و اتفاق‌آنی نیست، بل که ریشه در عمق تاریخ مبارزات رهایی‌بخش ملت و مردم ما در سه دهه‌ی اخیر، برای رهایی از اسارت و نیل به حق تعیین سرنوشت دارد.

فرایند و پیامد همین مبارزات بود که بعد از نهم و یازدهم سبتمبر رستاخیز جهانی را برای مقابله علیه تروریسم و بیداد در پی آورد.

بعد از سرنگونی رژیم طالبان نشست تاریخی بن‌برگزار گردید و مکانیزم دوره‌ی گذار به سوی استقرار در همین نشست به اتفاق گروه‌های مطرح به تصویب رسید و تشکیل کمیسیون تسوید قانون اساسی و متعاقباً تصویب آن از سوی لویه جرگه در همان مکانیزم پیش‌بینی گردید.

اکنون پس از تشکیل کمیسیون در سال قبل و کار بالای تسوید و تدوین قانون اساسی، مسوده‌ی این قانون آماده شده و مردم افغانستان در آینده‌ی نزدیک شاهد انتشار، توزیع و بازنگری آن از سوی کمیسیون ۳۰ نفری و جمع‌آوری آرای دانشمندان و صاحب‌نظران جهت وارد آوردن آخرین اصلاحات و تعدیلات و تقدیم آن به لویه جرگه برای تصویب نهایی خواهند بود.

بنابراین جا دارد، برای روشن‌گری عموم مردم کشور و سهم‌گیری

فعال در تعیین سرنوشت ملی خویش به طرح دیدگاه‌ها و پیشنهاد‌های سازنده پرداخته، سهم ملی و وجدانی خویش را در اساس‌گذاری نظام آینده‌ی کشور در برابر خدا، مردم و خون‌شهادی این سرزمین ادا نماییم. در همین راستا طرح چند اصل را که باید در نحوه‌ی تدوین، تصویب و شکل‌دهی قانون اساسی مراعات گردد بیان نموده، آن‌گاه به تذکر فهرست‌وار مطالبی می‌پردازم که باید در بخش‌های مختلف قانون اساسی، به ویژه در مواد مربوط به نهادهای سیاسی، گنجانیده شود.

۱. قانون اساسی با در نظر داشت واقعیت‌های دینی، فرهنگی، اجتماعی و ... کشور تدوین گردد و از نسخه‌برداری خشک و جامد قوانین دیگر کشورها بدون در نظر داشت واقعیت‌های عینی جامعه یا درج موضوعاتی که منجر به بارور شدن تضاد گردد جلوگیری به عمل آید. به ویژه به مسایل اعتقادی و دینی کشور توجه شود، تا قانون اساسی را مردم در تضاد با دین و عقاید اسلامی خویش نپندارند. از جمله حق حاکمیت خداوند و عدم مخالفت قوانین با اساسات و اصول دین مقدس اسلام به صورت واضح و راه‌های تشخیص این عدم مخالفت در قانون اساسی درج گردد.

۲. قدرت و صلاحیت‌های حکومت در سطح افقی که رابطه میان نهادهای سیاسی و اجرایی حکومت است، باید به طور عادلانه و مساویانه توزیع گردد، تا از استبداد و تک‌روی یک بخش حکومت، به طور نمونه قوه‌ی اجراییه یا شخص رییس دولت یا صدراعظم، جلوگیری به عمل آید. با توزیع متناسب قدرت است که می‌توانیم اصل «مراقبت و توازن» را در سطح افقی قدرت میان ارگان‌ها و نهادهای سیاسی ایجاد کنیم.

همچنان در سطح عمودی، که عبارت از رابطه‌ی مردم با حکومت یا رابطه‌ی حکومت با جامعه است، باید در قانون اساسی راه‌های مشارکت فعال مردم در پروسه‌ی سیاسی، نقش موثر آنان در تعیین و محاسبه حکومت و هم‌چنان مسوولیت، شفافیت و حسابدگی حکومت در مقابل مردم، و مراعات حقوق شهروندان کشور به طور مساویانه از سوی حکومت و قانونمدار بودن نظام به صورت واضح و روشن تبیین گردد.

چون حل این معضل توسط قانون اساسی و معتقد شدن مردم به همچو نظام و حکومتی، می‌تواند یکی از عمده‌ترین ضمانت‌های اجرایی قانون اساسی در کشور باشد.

۳. نحوه‌ی تصویب قانون اساسی باید دموکراتیک و آزاد باشد. قانون اساسی نباید به دور از چشم مردم و در پشت درهای بسته تدوین گردد و از سوی لوی جرگه یا هر مقام دیگر به نحوی تصویب شود.

همان‌طوری که در بخش قانون اساسی در این بحث اشاره رفت، قانون اساسی باید از حمایت و پشتیبانی مردم برخوردار باشد و مردم قانون اساسی را به مثابه‌ی راهنمای نظام و ضامن حقوق خویش در همه سطوح انگاشته، اجرای آن را وظیفه‌ی نظام و تخطی از آن را خیانت بشمرند.

لذا لازم است، قانون اساسی فعلی برای ابراز نظر و جلب حمایت و پشتیبانی مردم، به صورت فراگیر و همه‌جانبه به مردم و دانشمندان برای ابراز نظر از طرق مختلف ارایه گردد و دیدگاه‌ها و نگرانی‌های مشروع مردم در ابعاد مختلف بی‌پاسخ گذاشته نشود. در عین حال، دانشمندان و سیاست‌ورزان کشور مسوولیت دارند، اهمیت قانون اساسی در ساختار سیاسی و نظام آینده کشور و نقش آن را در ابعاد مختلف زندگی مردم و همچنان مسایل تکنیکی و تخصصی مورد بحث در قانون اساسی را به صورت علمی به بحث و بررسی گیرند، تا جنبش و نهضت آگاهی از قانون اساسی در کشور به راه افتیده باعث آگاهی جمعی مردم گردد.

این خودآگاهی و جنبش می‌تواند به طور طبیعی در شکل فشار افکار عمومی و رسانه‌ای تبلور یافته و آثارش را در شکل‌گیری قانون اساسی به جا بگذارد. اگر قانون اساسی در تطابق با خواسته‌های مشروع مردم به صورت آیینی تمام‌نمایی خواسته‌ها و آرمان‌های آنان به میان بیاید، بدون تردید می‌تواند به بحران مشروعیت که یکی از امراض مزمن دامن‌گیر کشور است برای نخستین بار خاتمه بخشد.

قانون اساسی آینده‌ی کشور باید به نگرانی‌ها و معضلات عمده‌ی کشور، چون اداره‌ی کشور به شیوه‌ی فدرال یا حکومت مرکزی، مذهب،

سه‌م‌گیری و مشارکت اقوام در قدرت و مسأله‌ی احزاب سیاسی که از سوی بخشی از جامعه عنوان می‌شوند، پاسخ معقول‌ارایه نماید، تا بتوانیم با جلب همکاری همه به سوی ثبات، استقرار، صلح و همبستگی و وحدت ملی در روند تشکیل ملت گام برداریم.

۴. عدالت، مساوات و برابری همه‌ی شهروندان کشور در مقابل قانون بدون در نظر داشت نژاد و عقیده به عنوان اصول ثابت و محترم در قانون اساسی پذیرفته شوند.

۵. قانون اساسی باید با عبارات ساده نوشته شده و در مجموع کوتاه باشد. اصطلاحات و مفاهیم در قانون اساسی باید تعریف شوند تا از سوء استفاده و تعارض جلوگیری به عمل آید.

اینک می‌پردازیم به فهرست مطالب و خواسته‌هایی که باید در قانون اساسی آینده کشور گنجانیده شوند:

۱. اسلام دین رسمی کشور اعلان شود.

۲. حوزه‌های انتخاباتی به اساس نفوس از نو مشخص گردند.

۳. موضوع زبان‌های ملی کشور و حق تحصیل اطفال به زبان‌های محلی و مادری تبیین گردد.

۴. صلاحیت‌ها در حکومت و نظام طوری توزیع شود که از استبداد و تک‌روی بخش‌ها یا افراد جلوگیری به عمل آید.

۵. نوع نظام سیاسی به صورت روشن بیان گردد.

۶. آزادی‌های محلی و ولایت‌ها به اساس انتخابات و تعیین مسوولین از ساکنان خود مناطق با اشتراک مردم و از طریق انتخابات تضمین شود.

۷. تصمیم‌گیری نهایی در امور و مسایل ملی به همه‌پرسی ارجاع گردد و دیگر لویه جرگه به مفهوم سنتی آن به عنوان آخرین مرجع تصمیم‌گیری ملغاً قرار گیرد.

۸. تقسیمات اداری کشور بر اساس نفوس و نیاز مردم از نو سازماندهی شود، تا عدالت در توزیع ثروت ملی، بودجه و پروژه‌های توسعه‌ای مراعات گردد.

۹. ارتش به عنوان نهاد متخصص، حرفه‌ای، بی‌طرف و از سیاست به طور مطلق به دور سازماندهی شود.
۱۰. فصلی حاوی حقوق اساسی مردم در قانون اساسی درج گردد، تا همه قوانین و اجراءات دولتی در تناقض با آن حقوق به انجام نرسد.
۱۱. حق رأی بدون در نظر داشت دین و مذهب برای مرد و زن بالای سن هژده سال به رسمیت شناخته شود.
۱۲. حقوق زنان در قانون اساسی تضمین گردد.
۱۳. آزادی‌های اساسی مردم، چون آزادی بیان، آزادی تشکیل احزاب و اتحادیه‌ها درج قانون گردد.
۱۴. مصونیت حریم خصوصی و خانه‌های مردم تضمین گردد و هیچ‌کس بدون مجوز محکمه حق دخالت به حریم خصوصی کسی را نداشته باشد.
۱۵. کسی به خاطر افکار و اندیشه‌های سیاسی‌اش مورد پیگیری قرار نگیرد.
۱۶. حق محاکمه متهم با حضور هیأت منصفه تضمین شود.
۱۷. هیچ‌کس بدون محاکمه برای مدت طولانی در حبس نگه‌داشته نشود.
۱۸. رییس جمهور حق انحلال پارلمان را نداشته باشد، یا پارلمان به حیث یک نهاد سیاسی اصلاً از استمرار برخوردار باشد یا این‌که انحلال آن فقط در صورت از دست دادن اکثریت حزبی حزب بر سر اقتدار در پارلمان و به پیشنهاد صدر اعظم صورت گیرد.
۱۹. در آمد مالی احزاب و دایره‌ی فعالیت آنان در تطابق و تضاد با منافع ملی کشور توضیح گردد.
۲۰. تفکیک قوا با طرح شماره‌وار صلاحیت‌های هر ارگان مشخص شود.
۲۱. رییس جمهور فقط حق دوبار انتخاب شدن را داشته باشد (و هر دور ۴ سال باشد).

۲۲. صفات رییس‌جمهور در قانون اساسی مشخص گردد که عمده‌ترین آن‌ها به نظر من عبارت اند از: مسلمان، عاقل، افغانی‌الاصل، عالم، سلامت جسمی و روحی، عدالت و سن ۳۵ سال.

۲۳. دادگاه عالی با حفظ استقلال، شورایی بوده و تصامیم در آن به اکثریت گرفته شود. قضات دادگاه عالی باید از شرایطی چون تخصص در علوم اسلامی، حقوق، تجربه و تحصیلات عالی بهره‌مند باشند و این شرایط در قانون اساسی مشخص گردد.

۲۴. در قانون اساسی از خانواده به عنوان اساس جامعه حمایت به عمل آید.

۲۵. از مالکیت خصوصی و توسعه‌ی تجارت در قانون اساسی حمایت شود.

۲۶. تحصیلات تا صنف ۱۲ در کشور اجباری و مجانی اعلان شود.

۲۷. در سیاست خارجی به اصل بی‌طرفی فعال و مثبت کشور، احترام به منشور سازمان ملل، میثاق‌های بین‌المللی و روابط مساوی متقابل با کشورهای جهان و روحیه‌ی ضد جنگ تأکید شود.

۲۸. پارلمان کشور انتخابی بوده و مدت کار و صلاحیت‌های اعضای پارلمان در قانون اساسی بیان گردد.

۲۹. حق انتصاب در هر دو مجلس و مقامات عالی کشور ممنوع اعلان شود.

۳۰. همه تعیینات عالی در کشور، چون فرماندهان ارشد ارتش، مقامات عالی دولتی و ... با نامزدی از سوی قوه‌ی اجراییه و تصویب پارلمان صورت پذیرد تا از سوء استفاده، خویش‌خوری و قوم‌پروری به این صورت جلوگیری به عمل آمده اصل شایسته‌سالاری و عدالت اجتماعی مراعات گردد.

۳۱. حق شکایت از حکومت و مسوولین حکومتی به دادگاه تضمین گردد.

۳۲. قانون اساسی حد اوسط نرمش و جمود را داشته باشد.

منابع انگلیسی:

1. McNaughton, N. *Success in Politics: A Comparative Study for Advanced Level*, (1996), Hodder Education, UK.
2. Kaele, S. L. *World Constitutions: Full View at a Glance*, (2002), Bahtti Sons, Lahore, Pakistan.
3. Grant, A. *The American Political Process*, (1994), Dartmouth Publishing, USA.

منابع فارسی:

- قاضی، ابو الفضل، حقوق اساسی و نهادهای سیاسی، (۱۳۸۰)، چاپ هفتم، انتشارات دانشگاه تهران.
- ابوالحمد، عبدالحمید، مبانی سیاست جلد نخست، (۱۳۷۶)، چاپ هفتم، انتشارات توس، ایران.

پارلمان: وظایف، مسوولیت‌ها و امتیازات^۱

افغانستان در آخرین مراحل تطبیق معاهده‌ی بن سال ۲۰۰۱ قرار دارد. طبق مفاد این تعهدنامه، قانون اساسی در افغانستان تصویب و انتخابات ریاست‌جمهوری و پارلمانی برای تأسیس شورای ملی متشکل از مجلس سنا و مجلس نمایندگان باید هم‌زمان برگزار می‌گردید. در پی تصویب قانون اساسی و برگزاری انتخابات ریاست‌جمهوری، انتخابات پارلمانی بنا به دلایل غیرقابل قبول، دو بار به تعویق افتید و قرار است در سنبله ۱۳۸۴ برگزار شود و روندی که برای بیش از سی سال و اندی در کشور بنا به عوامل مختلف متوقف گردیده بود، از نو آغاز گردد.

تردیدی نیست که این توقف طولانی، تبعات اسف‌باری در عرصه‌ی تجربه‌ی پارلمانی، نظم و نظام این نهاد و تربیه‌ی یک نسل متخصص و فنی در پیش‌برد امور مختلف پارلمان در پی داشته است.

حالا که به توفیق پروردگار و در پی مبارزات و مجاهدت‌های بی‌دریغ ملت افغانستان و همکاری جامعه‌ی جهانی باردیگر فرصت تشکیل شورای ملی و از نو سامان‌دادن این نهاد طبق مفاد قانون اساسی جدید سال ۱۳۸۳ فراهم گردیده است، بر ما است تا با بذل مساعی خستگی‌ناپذیر در سامان بخشیدن به امور این نهاد بکوشیم و از هیچ تلاشی در این راستا

۱. این مقاله در سال ۲۰۰۵ در لندن برای یک همایش علمی نوشته شده است.

دریغ نورزیم.

این جستار که با مراجعه به منابع متعدد تهیه شده در صدد کشف رمز و راز جدیدی در این رشته نیست؛ بل که می‌خواهد به صورت خیلی فشرده نمایندگان آینده و خوانندگان را با مسایل ابتدایی و کلی پارلمان آشنا سازد.

تلاش به عمل آمده با زبان ساده و روشن به اکثر موضوعات مربوط به پارلمان، تاحدی که در یک جستار می‌گنجد، اشاره به عمل آید. بحث‌ها در مقاله توالی منطقی خویش را حفظ نموده و در پایان پیشنهادهایی در زمینه‌ی بهبود کار پارلمان کشور مطرح شده است.

مبحث اول

اصل تفکیک قوا و پیدایش نظریه‌ی به وجود آمدن پارلمان

حکومت به مثابه‌ی یکی از عناصر تشکیل دهنده و تجلی بیرونی و نماد اقتدار دولت ملی، در برگیرنده‌ی مجموعه‌ای از نهادهای فرمانروایی است که هر کدام به وظایف خاصی می‌پردازند. در تقسیم‌بندی ارگانیک حکومت سه بخش عمده و اساسی به چشم می‌خورد:

۱. قوه‌ی مقننه ۲. قوه‌ی اجراییه ۳. قوه‌ی قضاییه.

قوه‌ی مقننه در این تقسیم‌بندی به قانونگذاری می‌پردازد؛ قوه‌ی اجراییه به تطبیق و عملی‌ساختن قانون اقدام می‌کند و قوه‌ی قضاییه با تفسیر قانون به داوری می‌نشیند.^۱

برای پی‌بردن به ریشه‌های تاریخی این تفکیک در تقسیم‌بندی ارگانیک حکومت که منجر به ظهور پارلمان گردید، ناگزیریم سری به تاریخ و گذشته بزنیم.

دانشمندان، فلاسفه و انسان‌ها از آغاز در صدد بوده‌اند راه‌های بهتری برای حکومت‌کردن جستجو کنند تا سعادت فردی و جمعی در سایه‌ی آن تأمین و تضمین گردد. فلاسفه یونان باستان، به ویژه افلاطون و ارسطو، از پیشگامان حرکت به سوی بحث در مسایل مربوط به حکومت به شمار می‌روند و این روند بعد از آنان در ادوار مختلف پیگیری شده است.

ولی تفکیک قوا به معنای معاصرش ثمره‌ی تفکر و اندیشه‌ی فلاسفه‌ی قرن هجدهم است. «... نویسندگان و فلاسفه‌ی قرن هژدهم و همچنین حقوقدانان دیروز و امروز با تکیه بر مسأله تفکیک قوا، در جهت رفع هراسی کوشیده‌اند که از تمرکز فسادانگیز و خودکامگی زایی قوا در یک شخص یا یک گروه به وجود می‌آید. چرا که برحسب طبیعت اشیاء و احوال و اقتضای مزاج مرکزگرایی، کسی که قدرت را به دست دارد، پیوسته در وسوسه‌ی سوء استفاده از آن است. قدرت بی حد و مرز، خودسری بار

1. Heywood, A. (1997:294)

می آورد؛ زیرا به گفته‌ی لرد آکتن که به صورت مثل سایره در آمده است: قدرت فاسد می‌سازد و قدرت مطلق، مطلقاً فاسد می‌کند.^۱ با توجه به همین نکته، امروز نظریه‌ی تفکیک مطلق یا نسبی قوا به‌خاطر مراعات عدالت و جلوگیری از استبداد و خودکامگی به عنوان یک اصل در جهان پذیرفته شده است.

اگر به‌طور خیلی فشرده بخواهیم از متفکران و فلاسفه‌ای که در طول زمان از پدیده‌ی تفکیک قوا صحبت کرده‌اند و فرایند دیدگاه‌های‌شان، ایجاد پارلمان و تفکیک قوا بوده است، تذکر به عمل آوریم، در می‌یابیم که ارسطو (۳۸۶-۴۵۰ قبل از میلاد) اولین فیلسوفی است که از این تقسیم‌بندی چنین سخن به‌میان آورده است: «هر حکومت دارای سه قدرت است ... نخستین این سه قدرت، هیأتی است که کارش بحث و مشورت درباره‌ی مصالح عام است. دومین آن‌ها به فرمانروایان و مشخصات و حدود صلاحیت و شیوه انتخاب آنان مربوط می‌شود و سومین قدرت، کارهای دادرسی را در بر می‌گیرد».^۲

کاوش و ابراز نظر در این زمینه توسط جین بدن (Jean Bo-1596-1530 din)، اولیور کرمول (Olivier Cromwell 1599-1658)، نظامی، فاتح و سیاست‌مدار انگلیسی که مجسمه‌اش هنوز هم به‌عنوان مدافع پارلمان در مقر پارلمان بریتانیا در «ویست منستر»، به چشم می‌خورد، ادامه یافت. کرمول در عمل به جدایی قوا در ساختار حکومتی انگلستان پرداخت، قوه‌ی اجراییه را از مقننه جدا ساخت و به قوه‌ی قضاییه صلاحیت بیش‌تر بخشید.

این تیوری بعد توسط جان لاک (John Locke 1632-1704) فیلسوف مشهور انگلیسی در رساله‌اش به نام «در باب حکومت مدنی» رشد بیش‌تر یافت و او از سه قوه‌ی مقننه، اجراییه و متحده نام برد که وظیفه سومی‌اش حق اعلان جنگ، صلح و عقد قراردادهای بین‌المللی است. در نوشته‌های

۱. قاضی، (۱۳۸۰: ۳۲۵)

۲. قاضی، (۱۳۸۰: ۳۲۷)

لاک، قوه‌ی قضاییه به فراموشی سپرده شده و در عوض از قوه‌ی متحده نامبرده شده است.

تا این‌که نویسنده و فیلسوف مشهور فرانسوی، منتسکیو (Mon-tesquieu 1689-1755)، با نوشتن کتاب مشهورش *روح‌القوانین* پا در این عرصه گذاشت. منتسکیو به مثابه‌ی یکی از باورمندان به آزادی‌های فردی و حمایت از حدود و ثغور این آزادی‌ها، با ارایه‌ی اصل تفکیک قوا یا ایجاد توازن و تعادل در قوا، از برجسته‌ترین فلاسفه‌ی قرن هجدهم است که دیدگاه‌ها و نظریاتش به‌عنوان اصل در تفکیک قوا از سوی همه‌ی حقوق‌دانان و قوانین موضوعه‌ی غرب پذیرفته شده و بر روند شکل‌گیری قوانین اساسی و چگونگی روابط میان قوا، تا امروز نقش اساسی و براننده داشته است.

وی معتقد بود در هر دولت ملی سه قدرت وجود دارد: قدرت تقنینی، قدرت اجرایی و قدرت قضایی. وی در مورد توجیه این تقسیم‌بندی‌اش، با الهام از دیدگاه‌های جان لاک فیلسوف انگلیسی و نظام موجود در انگلستان ولی در یک قالب تازه، چنین می‌گوید: «هنگامی که در یک شخص یا یک دستگاه حاکم، قدرت تقنین با قدرت اجرایی جمع گردد، دیگر از آزادی اثری نیست، زیرا بیم آن است که همان شه‌ریار یا همان سنا، قوانین خود کامه‌ای وضع کنند و با خودکامگی به اجرا گذارند. اگر قدرت قضاوت از قدرت قانون‌گذاری و اجرایی جدا نباشد، باز هم از آزادی نشانی نخواهد بود. در صورتی که قدرت قضاوت، به قدرت تقنینی منضم باشد، نیروی خود سرانه‌ای بر زندگی و آزادی شه‌روندان مسلط خواهد شد، زیرا قاضی قانون‌گذار است. در صورتی که این قدرت با قدرت اجرایی جمع آید، قاضی نیروی یک ستمگر را دارا خواهد بود!». وی ادامه می‌دهد: «برای جلوگیری از سوء استفاده از قدرت، باید دستگاه‌ها طوری تنظیم شوند که قدرت، قدرت را مهار کند».^۲

۱. قاضی، (۱۳۸۰:۳۳۵)

۲. قاضی، (۱۳۸۰:۳۳۵)

بعد از منتسکیو، ژان ژاک روسو (Jean-Jacques Rous-1712-1778) فیلسوف و نویسنده‌ی فرانسوی، با ارایه‌ی کتاب *قرارداد اجتماعی* به رشد و توسعه این تیوری با اصل قرارداد رأی مردم به مثابه‌ی ریشه و اصل حاکمیت ملی پرداخت و قوه‌ی مقننه را اصل و مجریه را فرع آن قرار داد.

در پی همین دیدگاه‌های فلسفی و تطبیق عملی آن‌ها در انگلستان، وقتی نهضت پایه‌ریزی قوانین اساسی در کشورهای مختلف غربی به راه افتید، اصل تفکیک قوا، یا به صورت مطلق چون قانون اساسی ایالات متحده امریکا در سال ۱۷۸۷، یا به صورت نسبی در سراسر اروپا و بالتبع در بقیه قاره‌های جهان پذیرفته شد.

از اصل تفکیک مطلق قوا نظام‌های ریاستی با داشتن نظام «رقابت و توازن» یا «Checks and Balances» به وجود آمد و از اصل تفکیک نسبی قوا، نظام‌های پارلمانی و از اختلاط هردو، نظام‌های شبه‌ریاستی. در نظام ریاستی «حاکمیت ملی در دونوبت تجلی می‌کند، یکی برای انتخاب متصدی اصلی قوه‌ی مجریه و دیگری برای انتخاب نمایندگان قوه‌ی مقننه. دو قوه از نگاه نظری در یک سطح قرار دارند و دارای پشتوانه مساوی هستند»^۱ در نظام پارلمانی که بر اصل تفکیک نسبی قوا استوار است «اراده عمومی یکباره، ولی به درجات متجلی می‌گردد و از دستگاه منتخب نخستین، به دستگاه یا اشخاص دیگر انتقال می‌یابد و در نهادها مستقر می‌گردد».^۲ در نظام شبه‌ریاستی که ترکیبی از نظام ریاستی و پارلمانی است، رئیس‌جمهور به صورت مستقیم از سوی مردم انتخاب می‌شود و صدراعظم یا نخست‌وزیر از طریق پارلمان و یا در همکاری مستقیم با پارلمان برگزیده می‌شود. در این نظام‌ها، رئیس دولت در مقایسه با نخست‌وزیر از صلاحیت بیش‌تر برخوردار است که نمونه‌اش را می‌توان در نظام کنونی کشور فرانسه مشاهده کرد. بدون مراعات این تقسیم‌بندی

۱. قاضی، (۱۳۸۰: ۳۵۴)

۲. قاضی، (۱۳۸۰: ۳۵۶)

و تکیه بر اختلاط قوا، نتیجه همان رژیم‌های اقتدارگرا، مطلق‌العنان، دیکتاتور، پادشاهی، مستبد و خودکامه است.

حالا اگر بعد از بررسی و ارایه‌ی مختصر پایه‌های فکری ایجاد پارلمان، از یک دید عملی و تاریخی به پارلمان نگاه کنیم، درمی‌یابیم که نخستین تحول به‌سوی ایجاد پارلمان در کشور انگلستان آغاز شده است. پادشاه از طرفداران و معتمدان با نفوذی از طبقه‌ی زمین‌دار، روحانی و نظامی در سراسر کشور برخوردار بود. این‌ها امتیازات ویژه‌ای از سوی پادشاه دریافت می‌کردند و بالنوبه پادشاه را در مواقع لازم با مشوره، همکاری و ارسال عسکر یاری می‌رساندند. به مرور زمان آنها خواهان نفوذ بیش‌تری در دربار شدند و مجلسی در این کشور از نجبا، اشراف و روحانیون تشکیل شد. در سال ۱۲۶۵ این شورا به خود نام پارلمان را گرفت و ادوارد اول پادشاه انگلستان به توسعه پارلمان پرداخت. برخی از اعضای شورای اشراف که نمی‌توانستند نظر به مصروفیت‌های دائمی در منطقه‌ی خویش به مقرر شوری در لندن حاضر شوند، نماینده‌ای را به مرکز می‌فرستادند تا از جریانات مطلع شده و دوباره آنان را باخبر سازد. اعضای مجلس اشراف از نشستن با این‌ها به خاطر ملاحظات اشرافیت ابا داشتند. در سال ۱۲۶۵ یکی از اعضای مجلس اشراف به تنظیم این نمایندگان در یک مجلس به نام عوام اقدام نمود و برای شان سخنگویی انتخاب کرد تا رابطه اینان را با مجلس اشراف و بالواسطه با شاه تأمین نماید. به مرور زمان اشتراک بازرگانان، صاحبان حرفه‌های متنوع و پیشه‌وران در این مجلس افزایش یافت و در سال ۱۳۴۳ مجلس عوام در کنار مجلس اعیان تشکیل جلسه داد. تا این زمان مجلس عوام از کدام صلاحیت قابل ملاحظه برخوردار نبود و بیش‌تر صلاحیت‌ها از آن مجلس اعیان بود. به مرور زمان و با وقوع انقلاب صنعتی و رایج شدن اصل انتخابات، صلاحیت‌های مجلس اعیان کم شد و صلاحیت‌ها بیش‌تر به مجلس عوام که از سوی مردم انتخاب می‌شد، انتقال یافت و تا سال ۱۹۱۱ و ۱۹۴۹ لبه‌ی قدرت به نفع مجلس عوام تغییر فاحش یافت، ولی با آن‌هم مجلس اعیان (House of Lords)

نقش مشورتی خویش را باهمان ساختار موروثی و برخی اصلاحات حفظ نمود.

انقلاب فرانسه و کنوانسیون ۱۷۸۷ آمریکا هرکدام ایجاد مجالس و پارلمانی را در پی داشتند که در مجموع بر روند ایجاد پارلمان در کشورهای مختلف جهان تأثیر گذاشتند.^۱

با این سیر مختصر و گذرا درباره‌ی اصل تفکیک قوا و به وجود آمدن پارلمان یا قوه‌ی قانون‌گذاری، نتیجه می‌گیریم: یکی از قوه‌هایی که به صورت مستقل در اصل تفکیک قوا مطرح است، قوه‌ی مقننه یا قوه‌ی قانون‌گذار می‌باشد که در این نوشته مورد بحث ما است و در ذیل به بررسی آن می‌پردازیم.

۱. قاضی، (۱۳۸۰: ۴۳۸-۴۳۹) و Silk, P. & Walters R. (1998)

مبحث دوم پارلمان یا شورای ملی

در جهان امروز دموکراسی به عنوان اصلی برای بهتر حکومت کردن پذیرفته شده است. یکی از اصول بنیادی و اساسی دموکراسی، مشارکت مردم در تعیین سرنوشت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی‌شان به صورت مستقیم یا بالواسطه است. در نظامی که انسان از استقلال، آزادی و حمایت قانون برخوردار است، باید خود در تعیین سرنوشتش سهم بگیرد. این سهم‌گیری باید به صورت مستقیم تجلی یابد، ولی به سبب کثرت جمعیت و نبود امکان مشارکت مستقیم آحاد جامعه در تصمیم‌گیری‌های سیاسی، اجتماعی و ... اصل نمایندگی یا مشارکت بالواسطه به عنوان مناسب‌ترین راه مشارکت در تصمیم‌گیری‌های ملی پذیرفته شده است. به این معنی که کشوری به حوزه‌های متعدد با توجه به نفوس تقسیم می‌گردد و مردم با انتخاب نماینده‌ای برای پارلمان، شورای ولایتی یا محلی حق مشارکت خویش را از طریق نماینده‌ی منتخب خود در تصمیم‌گیری‌های سیاسی اداء می‌نمایند.

به همین اساس، در کشورهای دموکراتیک یا حتی توتالیتر پارلمان دو مجلسی یا تک مجلسی منتخب یا انتصابی وجود دارد و اصل نمایندگی از مردم و حاکمیت ملی را به نحوی از انحا به نمایش می‌گذارد. این نهاد در کشورهای مختلف نام‌های متنوع به خود گرفته است. کانگرس (Congress) در ایالات متحده‌ی آمریکا، شورای ملی (National Assembly) در فرانسه، مجلس نمایندگان (House of Representatives) در جاپان، پارلمان (Parliament) در بریتانیا و سنگاپور، مجلس شورای اسلامی در ایران و شورای ملی در افغانستان. البته نام مجلس اول و دوم در هریک از کشورها فرق می‌کند و نام‌هایی که در بالا تذکر داده شد، دربرگیرنده‌ی هر دو مجلس‌اند.

با توجه به این‌که اصطلاح پارلمان در عنوان این بحث به کار رفته،

یاد آور می‌شویم که پارلمان به زبان فرانسوی محل گفتگو و مشاوره را می‌گویند و اصل کلمه (Parliament) از (Parler) فرانسوی گرفته شده است که سخن گفتن را افاده می‌کند، چون پارلمان محلی است که می‌توان در آن به آزادی و صراحت صحبت نمود و به تحلیل و بحث و تقنین پرداخت.^۱

قابل تذکر است که برای اولین بار در تاریخ بشر، همه کشورهای جهان به استثنای چندین پادشاه‌نشین در شبه جزیره‌ی عرب، از پارلمان‌های منتخب برخوردار شده‌اند. شمار دقیق و مشخص پارلمان‌ها از یک سال تا سال دیگر به‌خاطر وقوع کودتاها در نوسان است؛ ولی در سال ۱۹۹۴ تعداد مجموعی پارلمان‌ها در ۱۸۲ کشور جهان به ۱۷۰ پارلمان می‌رسید که خودگویای برگشت مردم به دموکراسی و احترام به اراده‌ی ملت‌ها است.^۲ پارلمان یا شورای ملی، به‌مثابه‌ی عالی‌ترین مظهر اراده‌ی مردم و حاکمیت ملی، نیرویی است که «به وضع قواعد و مقررات به‌منظور جهت بخشیدن به روابط اجتماعی و زیرقالب کشیدن و حد و مرز گذاردن آنها می‌پردازد و حق و تکلیف افراد و گروه‌ها را به‌گونه‌ی موجز و روشن رسم می‌کند».^۳

پارلمان در جهان معاصر به انجام وظایف و کارکردهای ذیل می‌پردازد:

- قانون‌گذاری؛
- نمایندگی؛
- بررسی و نظارت؛
- استخدام سیاسی یا تربیه‌ی سیاست‌مداران؛
- مشروعیت بخشیدن؛

۱. Heywood, A. (1997:294) و قاضی، (۲۲۶:۱۳۸۰)

Silk, P. and Watters R. (1998:1)

2. Jean, B. (1995:253)

۳. قاضی، (۴۲۶:۱۳۸۰)

• واریسی از کار قوه‌ی اجراییه؛

• و بحث در موضوعات مهم.^۱

با توجه به اهمیت این مسایل و نقش حیاتی پارلمان در روند دموکراسی و زندگی سیاسی هر کشور و جامعه‌ای، در مباحث ذیل پارلمان را از زاویه‌ی ترکیب، ساختار و وظیفه مورد ارزیابی قرار می‌دهیم.

ترکیب پارلمان؛ یک مجلسی یا دو مجلسی

بحث خویش را در مورد پارلمان، از ترکیب آن آغاز می‌کنیم. به رغم این‌که یوگوسلاویای سابق پنج مجلس داشت و افریقای جنوبی از ۱۹۸۴ تا ۱۹۹۴ سه مجلس، اکثر پارلمان‌های جهان دو نوع ترکیب دارند: دو مجلسی یا تک‌مجلسی. این‌که قانون‌گذاری به عهده یک مجلس باشد یا دو مجلس مورد بحث و جدل‌های زیادی میان حقوق‌دانان است. قاعده‌ای که اکثریت بر آن توافق دارند این است که: نظام دو مجلسی برای نظام‌های فدرال به عنوان اصل برابری و تساوی دولت‌های تشکیل دهنده نظام فدرال قابل توجیه است، ولی در نظام‌های بسیط و یکپارچه، این دوگانگی مربوط به تحول پارلمان در نظام بریتانیا با توجه به شرایط خاص اجتماعی-سیاسی آن کشور است و لزومی ندارد این اصل در بقیه نظام‌های یکپارچه و بسیط به منصفی اجرا گذاشته شود. از همین رو است که بعد از جنگ جهانی دوم حرکتی در جهت از بین بردن مجلس اعیان یا سنا در برخی از کشورهای یکپارچه که نظام دو مجلسی داشتند به راه افتید و کشور نیوزیلاند در سال ۱۹۵۰، دنمارک در سال ۱۹۵۴ و سویدن در سال ۱۹۷۰ مجلس دوم را ملغاً قرار دادند. اما به آن‌هم دلایلی نظری مطرح است که هنوز هم وجود دو مجلس در نظام‌های یکپارچه و بسیط را توجیه می‌کند.

1. Heywood, A. (1997:297) و بوشهری، (۱۳۷۶:۸۲)

۱. نظام دو مجلسی اصلی در کشورهای فدرال

در نظام‌های فدرال به سبب این‌که دولت‌های مستقل می‌خواهند در سایه‌ی یک نظام فدرال امور خویش را انتظام بخشند، باید راهی جستجو شود که اصل شخصیت حقوقی و مستقل هر یک از دولت‌های تشکیل دهنده فدرال بدون در نظرداشت نفوس در نظر گرفته شود.

این امر اولین بار در کنوانسیون فیلادلفیا در سال ۱۷۸۷ مطرح شد که ۱۳ دولت امریکایی می‌خواستند قانون اساسی مشترک و دولت ملی فدرال تشکیل دهند. طبیعی است که نفوس و حجم هر یک از این کشورها از یکدیگر فرق می‌کرد. تعدادی با جمعیت بیش‌تر استدلال داشتند که باید یک مجلس به میان بیاید و اعضای آن به اساس نفوس و بدون در نظرداشت شخصیت حقوقی دولت‌های عضو فدرال مشخص شوند. این بدان معنی بود که چند دولت با نفوس بالا می‌توانستند با ارسال نمایندگان بیش‌تر همه‌چیز را به نفع خویش تغییر دهند. در مقابل کشورهای با جمعیت کم‌تر استدلال داشتند تا با توجه به اصل شخصیت حقوقی مستقل هر کشور، نمایندگان مساوی از دولت‌های عضو به مجلس راه یابند که این به ضرر دولت‌های با نفوس بیش‌تر تمام می‌شد. در فرجام هیأت‌های شرکت‌کننده در کنفوانسیون به این نتیجه رسیدند تا دو مجلس به وجود بیاید، یکی مجلس نمایندگان به اساس نفوس که هر شهروند بدون توجه به حجم و نفوس دولت متبوعش بتواند در یک حوزه‌ی معین برای انتخاب نماینده‌اش رأی بدهد و دومی مجلس سنا که از هر ایالت عضو فدرال دو نماینده بدون در نظرداشت نفوس به آن راه یابند و این دو مجلس با تفاهم و همکاری به امور محوله بپردازند؛ یکی ممثل نفوس و دومی ممثل ایالت‌ها. هر دو مجلس از صلاحیت‌های مساوی برخوردار باشند جز در موارد مالیاتی که از حق مجلس نمایندگان باشد. البته قابل تذکر است که برخلاف همه مجالس دوم کشورها، مجلس سنای امریکا از قدرت‌مندترین مجالس در جهان به شمار می‌رود.

بعد از این روی‌داد تاریخی، نظام دو مجلسی، البته با صلاحیت‌ها و

تشکیلات متفاوت، در همه نظام‌های فدرال مراعات گردید و نظام امریکا و سوئیس به عنوان الگوی اصل دو مجلسی در نظام فدرال مورد پذیرش قرار گرفتند.

ایالات متحده امریکا، سوئیس، استرالیا، جمهوری فدرال آلمان، اتریش و هندوستان از نمونه‌های بارز نظام دو مجلسی در نظام فدرال به حساب می‌روند. به استثنای ایالات متحده امریکا و سوئیس در دیگر نظام‌ها، قدرت مجلس نمایندگان بر مجلس فدرال افزونی دارد و نحوه‌ی انتخاب آنان نیز متفاوت است.

۲. نظام دو مجلسی در نظام‌های بسیط و یکپارچه

وجود دو مجلس در نظام‌های بسیط و یکپارچه بیش‌تر مورد مناقشه حقوق دانان است که آیا ضرورتی به مجلس دوم در کنار مجلس نمایندگان در این نظام‌ها احساس می‌شود یا خیر؟ اولین توجیه‌کننده نظریه‌ی موجودیت دو مجلس مرکب از اشراف و عام جامعه، منتسکیو است که با توجه به واقعیت‌های زمان خود و نظام انگلستان بر این اصل تأکید داشت و تاحدی نظریات وی مورد قبول واقع شد.

همان‌طوری که متذکر شدیم، نظام دو مجلسی در نظام پارلمانی بریتانیا زاده‌ی شرایط و اوضاع خاص آن کشور بود و بعدها به مرور زمان این سوال مطرح شد که دیگر نیازی به مجلس دوم با موجودیت مجلس نمایندگان هست یا خیر؟

برخی با الهام از دیدگاه‌های فلاسفه‌ی قرن هجدهم، به ویژه منتسکیو، در شرایط معاصر با اصل قرارداد «نظارت و توازن» و رویاروی قراردادان قوا در مقابل یکدیگر، به طرح این نظریه پرداختند که وجود مجلس دومی برای مهارکردن و اصلاح دیدگاه‌ها و نظریات مجلس اول ضروری می‌نماید. «بدین معنی که در برابر مجلس اول که نمودار نوجویی و تحول و تحرک و دگرگونی است، مجلس دومی به وجود آید تا عقل و تدبیر و محافظه‌کاری وارد تعامل شود. بنابراین مجلس دوم مظهر تعقل در برابر شتابزدگی، نخبگان در برابر عوام‌الناس و رأی پیران در برابر بخت جوانان

تلقی شد. به همین اساس ترکیب اعضای دو مجلس باید باهم متفاوت باشد، شرایط گزینش آنها فرق کند و نحوه‌ی توزیع اختیارات قانون‌گذاری یا سیاسی به صورتی سامان یابد که دو مجلس از یک‌طرف جلو زیاده روی‌های یکدیگر را متقابلاً بگیرند و از سوی دیگر، تصمیمات در سطح بهتر و فنی‌تری اتخاذ شود.^۱

برعلاوه می‌توان از فواید زیرین دو مجلس در نظام‌های بسیط یادآوری کرد که هرکدام در بعد نظری موضع طرفداران دو مجلس را تقویت می‌بخشد:

- مجلس دوم می‌تواند با رقابت و نظارت، قدرت و زیاده روی‌های مجلس اول را مهار سازد.

- نظام دو مجلسی می‌تواند به خوبی به بررسی و مذاقه قوه‌ی اجراییه بپردازد و خلاهای حکومت را برملا سازد.

- وجود دو مجلس اصل نمایندگی را در جامعه وسعت بیش‌تر می‌بخشد و نمایندگان می‌توانند از دیدگاه‌های مختلف به بررسی و قضاوت بپردازند.

- وجود دو مجلس در امر دقت به روند قانون‌گذاری می‌افزاید و هر دو مجلس می‌توانند اشتباهات و خطاهای یک‌دیگر را اصلاح کنند.

- وجود مجلس دوم می‌تواند از شتابزدگی و تصویب قوانین جنجال‌برانگیز جلوگیری کند.^۲

ساختار مجلس نمایندگان یا اول، آنقدر قابل بحث نیست، چون در قوانین اساسی کشورها شرایطی چون سن معین، شهروندی کشور برای یک مدت مشخص، عدم محکومیت به محرومیت از حقوق اجتماعی و مدنی یا محکومیت به جرم از سوی دادگاه، نحوه‌ی انتخاب، تعداد اعضا و حوزه صلاحیت‌ها نشاندهی شده است. ولی ساختار مجلس دوم از نگاه شرایط و انتخاب و حتی صلاحیت‌ها پیچیده‌تر از مجلس اول است.

۱. قاضی، (۱۳۸۰:۴۴۵)

2. Heywood, A. (1997:303), Hague, R., Harrop, M. & Breslin, S. (1998:254) و ابوالحمد، (۱۳۷۶:۱۷۰) و

مجلس دوم در این نظام‌ها بیش‌تر سیمای اشرافی داشته و عضویت در آن یا موروثی است، یا انتصابی، یا مادام‌العمر، یا استحقاقی و یا عده‌ای از سوی مردم انتخاب می‌شوند که گزینش آنان نیز با روش‌های متفاوت، چون بالابودن سن و تجربه صورت می‌گیرد.

اما در برخی از کشورها با توجه به توسعه‌ی اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی نحوه‌ی گزینش مجلس دوم نیز تغییر کرده و بیش‌تر جنبه انتخابی به خود گرفته است که در این راستا از کشورهای هالند، ایسلند و ناروی می‌توان نام برد.

بریتانیا و شمار زیادی از کشورهای جهان با داشتن نظام بسیط و یکپارچه از نظام دومجلسی با ترکیب متنوع برخورداراند.

۳. نظام‌های تک‌مجلسی

همان‌طوری که در بالا متذکر شدیم، سؤالی به میان آمد که نیاز به مجلس دوم در نظام‌های بسیط دیگر احساس نمی‌شود و سرشت دموکراسی و انتخابات با نظام تک‌مجلسی بیش‌تر سازگار است. مردم یکبار در انتخابات شرکت می‌کنند و نمایندگان خویش را انتخاب کرده، به مثابه‌ی مظهر تجلی اراده حاکمیت ملی به مجلس می‌فرستند و این مجلس به نمایندگی از آنان در سطح ملی تصمیم می‌گیرد.

طرفداران این نظریه برین باور هستند که:

- یک مجلس می‌تواند موثرتر و فعال‌تر به تصویب قوانین و امور محوله پارلمان بپردازد، چون موجودیت مجلس دوم عملیه قانون‌گذاری را طولانی ساخته و باعث ضیاع بیش از حد وقت می‌گردد.
- مجالس دوم گاهی به مثابه‌ی نیروی بازدارنده علیه دموکراسی و اراده‌ی مردم عمل می‌کنند، چون اکثر اعضای‌شان غیر منتخب‌اند و در برابر کسانی موضع‌گیری می‌کنند که از سوی مردم به صورت مستقیم انتخاب شده‌اند.
- موجودیت دو مجلس بیش‌تر باعث نزاع و درگیری میان مجلسین

می‌شود.

● گاهی مجلس دوم با دیدگاه‌های محافظه‌کارانه باعث جلوگیری از رشد و ترقی اجتماعی می‌شود.

با توجه به همین دیدگاه، به ویژه بعد از جنگ جهانی دوم، همان‌طوری که در بالا متذکر شدیم، برخی از کشورهای اروپایی، افریقایی و آسیایی به سوی نظام تک‌مجلسی روی آوردند که می‌توان از یونان، لوکزامبورگ، لبنان، مصر، سوریه، اریتریا، گانا، سنگال و جمهوری اسلامی ایران نام برد.

اکثر پارلمان‌ها برای یک دوره‌ی تقنینی چهار تا پنج ساله انتخاب می‌شوند و بعد از انقضای مدت معین دوباره انتخابات برگزار می‌شود. در نظام‌های ریاستی به سبب تفکیک مطلق قوا، پارلمان از عمر مداوم برخوردار است و کسی نمی‌تواند به منحل‌ساختن آن اقدام کند، در حالی که در نظام‌هایی که تفکیک نسبی قوا حاکم است و نظام پارلمانی یا شبه‌ریاستی است، پارلمان از سوی قوه‌ی اجراییه که برخاسته از متن پارلمان یا بیرون از آن است، می‌تواند منحل اعلان شود.

۴. پارلمان با توجه به تعداد اعضا و حجم آن

یکی از بحث‌هایی که در مورد عمل‌کرد پارلمان مطرح است، تعداد اعضا و حجم آن می‌باشد. پارلمان‌های با شمار زیادی از نمایندگان که گاهی برای برخی از اعضای آن حتی مجال صحبت کردن در یک سال هم نمی‌رسد، ضعیف‌تر و غیرفعال‌تر از پارلمان‌هایی عمل می‌کنند که تعداد اعضای‌شان کم‌تر است. کم‌بودن اعضای پارلمان بدون تردید نقش به‌سزایی در موثریت عمل‌کرد آن دارد. ولی این انتخاب نه اختیاری که پیش‌تر به تعداد نفوس کشورها بر می‌گردد. در نتیجه ما یک نماینده از یک میلیون نفوس در هندوستان، یک نماینده از نیم میلیون نفوس در امریکا و یک سناتور از دو میلیون نفوس این کشور، یک نماینده از ۲۵۰۰۰۰ در فدراسیون روسیه، یک نماینده از ۱۰۰۰۰۰ نفوس در پارلمان‌های بریتانیا، فرانسه، جرمنی و ایتالیا، یک نماینده از ۵۰۰۰۰ نفوس در بلژیک، یک

نماینده از ۲۵۰۰۰ در سوئیس و سوئد و یک نماینده از ۲۰۰۰۰ در آیرلند و ناروی داریم.

اصول و بنیادها

در این بخش به بررسی و تشریح اصول و بنیادهایی می‌پردازیم که بدون آن‌ها، نه پارلمان از استقلال عمل برخوردار می‌باشد و نه هم زمینه‌ی فعالیت به اعضای آن مساعد می‌گردد. در گذشته‌ها، پارلمان‌ها و شوراها به خواست قوه‌ی اجراییه یا شخص پادشاه یا رییس دولت تعیین می‌شدند و طبق هدایت آنان به شکل فرمایشی به کار و فعالیت می‌پرداختند. این قوه‌ی اجراییه بود که مجلس را دعوت به نشست می‌کرد، برایش نظام‌نامه می‌ساخت و دستور کار معینی ترتیب می‌نمود. از مصئونیت‌های پارلمانی و آزادی اعضای پارلمان خبری نبود و اعضا به خاطر ابراز نظر و موضع‌گیرهای خویش ممکن بود مورد تعقیب و پی‌گیری قرار گیرند. اعضای پارلمان در بدل کار خود معاش معینی دریافت نمی‌کردند و می‌توانستند در عین حال مشاغل دولتی دیگری نیز داشته باشند.

ولی در پی مبارزات طولانی به ویژه در قرن نوزدهم و قرن بیستم استقلال و آزادی پارلمان و اعضای پارلمان تأمین شد و نمایندگان به مثابه‌ی کسانی که از سوی مردم انتخاب شده و پشتوانه‌ی مردمی را با خود دارند، با استقلال و آزادی بیش‌تر و بدون دغدغه‌ی خاطر به فعالیت پرداختند. در این باب، تضمین‌هایی در قوانین اساسی کشورها و نظام‌نامه‌های داخلی پارلمان درج گردید که استقلال عمل، نظر، استغنائی مالی و سیاسی پارلمان و اعضای پارلمان را تأمین می‌کند، تا نماینده خود را جز در مقابل ملت و شهروندان و حوزه‌ی انتخابی خویش نزد دیگری مسؤول و درمانده احساس نکند.

با توجه به اهمیت این اصول و بنیادها که تضمین‌کننده‌ی استقلال عمل پارلمان و اعضای پارلمان به حساب می‌روند و در اکثر قوانین اساسی از آن‌ها تذکر به عمل آمده است، ما شماری از عمده‌ترین آنان را در ذیل

تذکر داده، شرح مختصری در مورد آنان ارایه می‌کنیم.

۱. مصئونیت پارلمانی (عدم مسوولیت و تعرض ناپذیری)

مصئونیت پارلمانی به مجموعه‌ای از تدابیر قانونی اطلاق می‌شود که با تحت پوشش قراردادن نماینده، وی را از تعقیب قضایی، پولیس و افراد حفاظت می‌کند. نماینده در جریان کار، در جلسات علنی پارلمان، در کمیسیون‌ها، در کنفرانس‌ها، مصاحبه‌ها و نوشته‌های خویش، به موضع‌گیری‌هایی که معتقد است به نفع جامعه است، مبادرت می‌ورزد. وی شاید با لوایح دولتی مخالفت کند، از دولت انتقاد کند، به پرسش و استیضاح وزیران پردازد و طرح‌های مخالف دیدگاه دولت تقدیم کند. در همه‌ی این موارد، از مصئونیت برخوردار است و کسی حق تعرض به وی را ندارد. نمایندگان چه در جریان کار و چه بعد از ختم کار به عنوان نماینده، از مصئونیت برخوردار هستند و کسی نمی‌تواند به بازداشت و یا محاکمه کردن آنان به خاطر آنچه در دوره‌ی وکالت گفته‌اند یا انجام داده‌اند، اقدام کند.

چگونگی برخورد با اعضای پارلمان در صورت ارتکاب جرم در اکثر قوانین اساسی درج شده و مصئونیت آنان در صورتی سلب می‌شود که پارلمان با سلب آن موافقه کند، در غیر آن اعضای پارلمان از مصئونیت برخوردارند. در همچو مواقع، اعضای پارلمان یا توسط خود پارلمان مورد محاسبه قرار می‌گیرند و یا به اجازه و تحت نظارت پارلمان. البته این مصئونیت، به معنای رفع مسوولیت از وکلا نیست، بل که گامی است در جهت تسهیل کار و فعالیت آنان. رأی عمومی و رسانه‌های مستقل همیشه به مثابه‌ی عامل مهارکننده بر عمل کرد وکلا نظارت دارند و نظامنامه‌ی داخلی پارلمان‌ها راه‌هایی را برای برخورد با متخلفین و آنانی که از این مصئونیت سوء استفاده کنند، در نظر گرفته است.

آزادی بیان به صورت مکتوب و شفاهی، عدم تعرض به حیثیت و مصئونیت از بازداشت، عمده‌ترین مصئونیت‌هایی‌اند که وکلا از آن برخوردارند.

۲. حمایت از حیثیت پارلمان

پارلمان از حقوق و شخصیت مستقل برخوردار است. پاسداری از حیثیت پارلمان در برابر تجاوز یا توهین به خود پارلمان واگذار شده است. در اکثر کشورها اگر عضو پارلمان به حیثیت پارلمان هتک حرمت کند، خود پارلمان در نقش دادگاه تشکیل جلسه داده و به موضوع رسیدگی می‌کند. اگر در محوطه‌ی پارلمان کسی به اعضای پارلمان توهین روا دارد، گاهی پارلمان خود به این تخلف رسیدگی می‌کند و یا آن را به صورت جدی پیگیری نموده و از جریان مجازات توسط دیگر ارگان‌ها اطمینان حاصل می‌کند. چنان‌که تعرض به اعضای پارلمان در صورت تخلف یا ارتکاب جرم، در اکثر کشورها منوط به اجازه و اطلاع پارلمان می‌باشد.

۳. پرداختن به شغل نمایندگی و احتراز از دیگر مشاغل رسمی

اعضای پارلمان نمی‌توانند در عین شغل نمایندگی برخی از مشاغل اجرایی و قضایی در دولت را احراز نمایند. چون این کار می‌تواند بر استقلال اعضای پارلمان در صورت تطمیع شدن از سوی قوه‌ی اجراییه تأثیر منفی بگذارد. بنابراین، هرکسی در انتخابات نمایندگی برنده می‌شود باید از مشاغل رسمی دیگر استعفا بدهد. در نظام‌های دوجلسی داشتن عضویت هر دو مجلس در آن واحد نیز ممنوع می‌باشد. این محدودیت فقط منحصر به مشاغل دولتی است و الا نماینده می‌تواند مشاغل خصوصی و حتی اداری در برخی از نظام‌ها داشته باشد. مشاغل آموزشی چون تدریس در دانشگاه از این قاعده بیرون است و نماینده می‌تواند با حفظ هردو مقام به کار خویش ادامه دهد.

در برخی از نظام‌ها، چون نظام سیاسی بریتانیا، اصل مانعة‌الجمع بودن مشاغل اجرایی و تقنینی وجود ندارد. چون نخست‌وزیر و همه اعضای کابینه از اعضای پارلمان و حزب برنده‌ی انتخابات تعیین می‌شوند.

۴. حقوق و امتیازات اعضای پارلمان

در آغاز نمایندگی و وکالت در پارلمان یک وظیفه‌ی افتخاری به شمار

می‌آمد و کدام عاید و معاشی با خود همراه نداشت. این برداشت در جهان امروز عملاً با توجه به مصارف و مخارج این شغل، که شامل نیازمندی‌های فردی و شغلی نماینده می‌باشد، کنار گذاشته شده است.

در نظام‌های معاصر احتمال دارد فقیرترین افراد مورد اعتماد حزب یا مردم قرار گیرند و به صفت نماینده به پارلمان راه یابند. این نمایندگان در امور روزانه‌ی خویش در تعامل با مردم و حوزه‌ی انتخابی، میزبانی مراجعین، نوشتن نامه به ارگان‌های ذیربط، مسافرت به حوزه‌ی و مرکز، اقامت در پایتخت، داشتن دفتر کار در حوزه‌ی انتخابی و مرکز و مصروفیت‌هایی از این قبیل نیازمند پشتوانه مالی اند تا استقلال عمل خویش را حفظ کنند. بنابراین در نظام‌های کنونی رفع نیازمندی مالی نمایندگان و محل اقامت در مرکز جهت پیش‌برد امور در نظر گرفته شده است تا بتوانند با استقلال و خاطر آرام به کار و فعالیت بپردازند.

۵. استقلال پارلمان

استقلال پارلمان یکی از اساسی‌ترین بحث‌هایی است که در زمینه‌ی تقنین و مؤثریت قوه‌ی مقننه مطرح می‌باشد. اگر پارلمان نتواند با استفاده از راه‌های مناسب استقلال خویش را حفظ کند، بدون تردید زیر تأثیر قوه‌ی اجراییه به کار و فعالیت خواهد پرداخت. اگرچه احزاب سیاسی در اکثر کشورها اکنون با شیوه‌های گوناگون عمل‌کرد پارلمان را تحت نظارت دارند، با آن‌هم استقلال پارلمان در صورتی محقق می‌شود که در سه مورد ذیل از استقلال برخوردار باشد:

۱. استقلال اداری

شخصیت مستقل حقوقی پارلمان، نوعیت وظایف و امور اداری آن ایجاب می‌کند که پارلمان از تشکیلات اداری مستقل برخوردار باشد. تشکیلات اداری پارلمان مستقل از تشکیلات اداری قوه‌ی اجراییه است و باید تحت نظر مستقیم هیأت ریسه یا رییس پارلمان به فعالیت بپردازد. به این معنی که این تشکیلات اداری، همیشه از هیأت ریسه پارلمان هدایت

می‌گیرد، نه از حکومت یا بخش دیگری از قوه‌ی اجراییه. با توجه به این اصل، مقررات اداری، نحوه‌ی استخدام، حقوق و امتیازات کارمندان اداری پارلمان از ارگان‌های اداری دیگر متفاوت است. با این موضوع در کشورهای مختلف برخورد متنوع صورت گرفته و در قوانین اساسی روش‌های مختلفی در این مورد در نظر گرفته شده است، نظیر استقلال کامل اداری، چون کشورهای بلژیک، دنمارک، برازیل، اسپانیا، یونان و ایتالیا که کارمندان بخش تقنینی از بخش اجرایی کاملاً متمایز اند. در شماری از کشورها کارمندان به صورت قراردادی استخدام می‌شوند و در زمره‌ی کارمندان رسمی دولت به شمار نمی‌روند و در برخی از کشورها چون هندوستان و کانادا کارمندان پارلمان با کمی تفاوت جزء کارمندان رسمی دولت به شمار می‌روند.

همانطوری که متذکر شدیم، هدف از استقلال اداری قوه‌ی مقننه، جلوگیری از وابستگی پارلمان به ارگان‌های دیگر است.

۲. استقلال مالی

صاحب‌نظران در مسایل حقوق عمومی اتفاق نظر دارند که پارلمان باید در تصویب و اجرای بودجه‌ی خویش مستقل باشد. هر یک از مجالس در کشورهای دو مجلسی و مجلس در نظام‌های تک‌مجلسی حق دارند بودجه خویش را به صورت مستقل تعیین و برای اجرا به ارگان مربوطه در حکومت تقدیم نمایند و خود بر مصارف آن نظارت کنند. البته ارگان‌های بیرون از پارلمان بر نحوه‌ی مصرف بودجه‌ی پارلمان و زیر ذره‌بین قراردادن آن نقش بیش‌تری دارند.

کشورها در این مورد در قوانین اساسی خویش راه‌های متعددی در پیش گرفته‌اند، ولی در مجموع به نحوی از انحا استقلال مالی پارلمان در نظر گرفته شده است. همچنان در بخش نظارت بر مصارف بودجه پارلمان راه‌های متعددی در نظر گرفته شده است: از طریق خود پارلمان یا از طریق دیوان محاسبات که اعضای آن در برخی از کشورها از سوی پارلمان تعیین می‌شوند یا از سوی ارگان مستقل دیگری.

۳. استقلال نظام نامه‌ای یا آیین‌نامه‌ای

سومین و آخرین عنصر در تضمین و تأمین استقلال پارلمان، تدوین و تصویب نظام‌نامه یا آیین‌نامه‌ی داخلی از سوی خود مجلس است که در اولین روزهای کار مجلس تدوین و به تصویب می‌رسد. شماری از این نظام‌نامه‌ها در برخی از کشورها برای دوره‌های مختلف تقنینی استفاده می‌شوند و برخی برای یک دوره‌ی تقنینی.

نحوه‌ی جلسات و کارکرد پارلمان، حفظ آزادی نمایندگان در گفت‌و شنود و نحوه‌ی کارکرد پارلمان در کل، بدون تردید از مهم‌ترین مسایل مورد بحث در عمل‌کرد قوه‌ی مقننه به حساب می‌رود و آیین‌نامه به ترتیب و تنظیم عمل‌کرد این ارگان به صورت دقیق و حساب‌شده می‌پردازد.

از لحظه تصویب نظام‌نامه توسط پارلمان، اجرای آن بر همه بخش‌های پارلمان و اعضای آن الزامی است و رییس پارلمان موظف است به صورت بی‌طرفانه بر اجرای آن نظارت کند.

در برخی از کشورها، به خاطر اهمیت به سزای این نظام‌نامه در کارکرد پارلمان و جلوگیری از خودسری پارلمان بخش‌هایی از این مقرره‌ها در قوانین اساسی درج گردیده است.^۱

سازمان داخلی و تشکیلات

هر پارلمان از تشکیلات و سازمان داخلی برای پیش‌برد کارهای اداری و فنی برخوردار است. این اداره و تشکیلات از کشوری تا کشوری فرق می‌کند. ولی در مجموع بخش‌های ذیل که به اختصار به بحث گرفته می‌شوند، در هر پارلمان موجود اند:

۱. در این بحث از منابع ذیل استفاده شده است: قاضی، (۱۳۸۰: ۴۶۴-۴۸۱)، ابوالحمد، (۱۳۷۶: ۱۷۴-۱۸۵) بوشهری، (۱۳۷۶: ۸۹-۹۰).

Silk, P. & Walters R., (1998) & Hague R., Harrop, M. & Breslin, S. (1998)

۱. رییس و هیأت ریسه

رییس و هیأت ریسه در پارلمان بخش اصلی اداره‌کننده امور به حساب می‌روند. هر یک از مجالس در نظام‌های دو مجلسی از رییس و هیأت ریسه‌ی جداگانه برخوردار اند. در برخی از کشورها هیأت اداری مجلس انتخابی‌اند که از سوی خود مجلس برای یک دوره‌ی تقنینی انتخاب می‌شوند و در برخی از کشورها، رییس مجلس از سوی شاه یا رییس دولت انتصاب می‌گردد. این انتصاب بیش‌تر در مجلس سنا صورت می‌گیرد و مجالس نمایندگان بیش‌تر کشورها رییس انتخابی دارند. عنوان رسمی رییس در کشورهای مختلف فرق می‌کند، در بریتانیا عنوان رسمی رییس مجلس عوام سخنگو است و در برخی کشورهای دیگر، از وی به عنوان رییس مجلس نام می‌برند.

این موقعیت به خاطر جایگاه ویژه‌ای که دارد در سالیان اخیر از اهمیت بیش‌تری برخوردار شده و در صحنه‌ی سیاسی و بین‌المللی رییس پارلمان از جایگاه بلندی برخوردار است. رییس مجلس در برخی از کشورها چون بریتانیا بی‌طرف می‌باشد و در شماری دیگر عضو حزب اکثریت یا عضو یکی از جناح‌های سیاسی به حساب می‌رود.

در برخی از کشورها ریاست مجلس سنا، چون ایالات متحده امریکا و ارجنتاین، به عهده‌ی معاون رییس جمهور است.

هیأت ریسه، چون نایب رییس و دبیرها، که به منظور همکاری و کمک رییس از سوی پارلمان انتخاب می‌شوند و تعداد آنان از کشوری تا کشوری فرق می‌کند، رییس مجلس را در اداره و پیش‌برد کارهای پارلمان یاری می‌رسانند.

نحوه‌ی انتخاب رییس و نایب‌ها و منشی‌ها بیش‌تر با رأی مستقیم و سری و با اکثریت آراء صورت می‌گیرد. مدت کار آنان نیز در اکثر کشورها یک دوره‌ی تقنینی در نظر گرفته شده است. در برخی از کشورها مدت انتخاب نایب‌ها و منشی‌ها از رییس فرق می‌کند.

در بیش‌تر کشورها در صورت فوت یا استعفای رییس دولت، رییس

مجلس تا برگزاری انتخابات این مقام را به عهده می‌گیرد. به این دلیل و به سبب مهم بودن این سمت، در انتخاب این مقام دقت بیش‌تر به خرج داده می‌شود تا یک شخص با درایت، قوی، عالم و نرم‌خوی به این مقام گزیده شود.

رییس و هیأت ریسه باید بی‌طرفی خویش را تاحد ممکن در اداره جلسات و امور پارلمان حفظ نمایند.

۲. بخش اداری

هر اداره، کمپنی یا ارگان دیگری، برای ادامه‌ی کار و فعالیت به مامورین دائمی نیاز دارد، تا کارهای روزانه و دیگر ضرورت‌های اداری، مالی، نشراتی و ... آن سازمان را برآورده سازند. پارلمان نیز به بخش اداری و مامورین دائمی نیاز دارد تا امور آن را در بخش‌های مختلف به پیش برند. تشکیلات اداری پارلمان و نحوه‌ی تعیین رییس اداری و رییس بخش‌های آن از یک کشور تا کشور دیگر فرق می‌کند. ولی رییس اداری پارلمان و رؤسای بخش‌های متعدد آن باید در همکاری و هماهنگی کامل با رییس پارلمان و هیأت ریسه به کار و فعالیت پردازند.

به طور نمونه می‌توان از ایجاد و ضرورت بخش‌های ذیل در هر پارلمان تذکر به عمل آورد: بخش اداری، مالی، تکنالوژی، محاسبه، حمل و نقل، رسانه‌ها و مطبوعات، ترجمه و تألیف، پسته‌خانه، تحقیقات و کتاب‌خانه، یا بخش‌هایی که از سوی مجلس لازم دیده شود و در تسهیل کار مجلس ممد واقع گردد. در برخی از کشورها جریان جلسات در صورت ضرورت به چندین زبان ترجمه می‌شود تا همه نمایندگان از محتوای سخنرانی‌ها آگاه شوند.

بخش اداری در تهیه‌ی برنامه و دستور کار جلسات، فراهم‌آوری معلومات به همه اعضای پارلمان در همکاری با هیأت ریسه نقش اساسی ایفا می‌کند. تعداد مأمورین در هر کشوری در پارلمان فرق می‌کند، به طور نمونه تعداد مجموعی مأمورین مجلس عوام در بریتانیا در سال ۱۹۹۷ به

۱۳۷۳ تن می‌رسید.^۱

۳. کمیسیون‌ها

کمیسیون‌ها یا (Committees/Commissions) یکی از عمده‌ترین بخش‌های کاری پارلمان در جهان به حساب می‌روند. کمیسیون‌ها عبارت‌اند از مجموعه‌ی منتخب از جمع اعضای پارلمان برای انجام یک کار مشخص. هر پارلمانی در جهان دارای کمیسیون‌هایی است که در بخش‌های مختلف به کمک و یاری مجلس می‌شتابند. دلیل تقسیم مجلس به کمیسیون‌ها به جلوگیری از اتلاف وقت، تخصص و تسهیل امور مجلس برمی‌گردد. به همین خاطر است که گفته‌اند مجلس در عموم جای سخنرانی و کمیسیون‌ها جای کار است. قدرت‌مندترین و موثرترین پارلمان‌ها همان‌هایی‌اند که از بهترین کمیسیون‌ها برخوردار اند. کانگرس آمریکا با داشتن قوی‌ترین و فعال‌ترین کمیسیون‌ها، بهترین نمونه‌ی این ساختار است. در سال ۱۹۹۴ تنها مجلس سنا ۲۰ کمیسیون دائمی و ۸۷ کمیسیون فرعی داشت و هر دو مجلس ۳۵۰۰ تحلیل‌گر امور پالیسی را استخدام کرده بودند.^۲ زیرا کار به صورت دسته‌جمعی و به اشتراک همه اعضای پارلمان با توجه به تخصصی بودن برخی از مسایل ناممکن به نظر می‌رسد.

در ذیل تلاش می‌کنیم به صورت خیلی فشرده تقسیمات و شرحی از کمیسیون‌ها ارائه نماییم.

• تقسیم‌بندی کمیسیون‌ها

برای مطالعه خوبتر، کمیسیون‌ها را به دو بخش عمده تقسیم می‌کنیم:

۱. کمیسیون‌های عادی

کمیسیون‌های عادی کمیسیون‌هایی‌اند که بدون در نظرداشت تخصص یا گرایش‌های سیاسی و حزبی در داخل پارلمان، برای سهم‌گیری در مسایلی که در پارلمان مطرح می‌شود، تعیین و همه اعضای پارلمان در این

1. Silk, P. and Walters R. (1998:30)

2. Hague, R., Harrop, M. & Breslin, S. (1998:187-8)

کمیسیون‌ها سهم می‌گیرند.

در برخی از کشورها مجلس را به گروه‌های کاری متعدد که به نام «شعبه» یاد می‌شود، تقسیم می‌کنند تا در مورد مشخصی که مطرح بحث است به صورت کل به کار پردازد. نتایج کار شعب مختلف یا به هیأت ریسه یا به کمیسیون مشخصی ارسال می‌گردد تا نظرات هماهنگ گردیده و به جلسه علنی مجلس تقدیم گردد. اعضای شعب به اساس قرعه‌کشی و تعداد اعضا به صورت مساوی برگزیده می‌شوند.

نمونه‌ی دیگر این نوع کمیسیون‌ها «کمیسیون کامل مجلس» (The Committee of the Whole House) است که در نظام پارلمانی بریتانیا معروف است. مجلس به صورت کل در صورت طرح مسایل بودجه و مالی، طرح لوایحی که موجب هزینه مالی گردد و طرح لوایح قانونی پیچیده به طور غیررسمی به مثابه‌ی یک کمیسیون به تشکیل جلسه و کار می‌پردازد. سخنگوی مجلس عوام از کرسی‌اش کنار می‌رود و ریاست به عهده یکی از نمایندگان که از قبل تعیین شده سپرده می‌شود. نمایندگان حق دارند در این جلسه که غیر رسمی و فاقد قدرت تصمیم‌گیری است، به سخنرانی و ابراز نظر پردازند. بعد از ختم کار، رئیس کمیسیون از کرسی کنار می‌رود و سخنگوی مجلس در جایش قرار می‌گیرد و رئیس کمیسیون جریان کار را به جلسه‌ی علنی گزارش می‌دهد.^۱

۲. کمیسیون‌های تخصصی

همان‌طوری که در بالا ملاحظه شد، کمیسیون‌های عادی به کارهای شکلی، غیر تخصصی و عادی می‌پردازند و اصل تخصص و علم و فن در این گونه کمیسیون‌ها کم‌تر مورد نظر است.

عمده‌ترین کمیسیون‌ها در پارلمان‌های جهان، کمیسیون‌های تخصصی‌اند که در بخش‌های متنوع و تخصصی با داشتن امکانات لازم به کار و فعالیت می‌پردازند. تعداد، کمیت و کیفیت همین کمیسیون است

1. Kaele, S. L. (2002:118)

که کمیت و کیفیت کاری یک پارلمان را به نمایش می‌گذارد. کمیسیون‌ها به صورت عموماً به تجزیه و تحلیل قانون‌گذاری، مذاقه بخش‌های اجرایی حکومت و تحقیق و بررسی می‌پردازند.

کمیسیون‌های تخصصی به نوبه خود به دو بخش تقسیم می‌گردند:

۱. کمیسیون‌های دایمی

کمیسیون‌های دایمی به آن عده کمیسیون‌هایی گفته می‌شود که اعضای آن برای یک دوره تقنینی یا یک دوره اجلاس مجلس تعیین می‌شوند و وجود آن‌ها در آیین‌نامه‌ی مجلس یا در قانون اساسی پیش‌بینی شده است. کمیسیون‌های دایمی در بیش‌تر کشورها جزء ساختار پارلمان به حساب می‌روند. این کمیسیون‌ها تخصصی‌اند و اعضای آن‌ها نیز باید در زمینه‌ی از تخصص لازم بهره‌مند باشند؛ چون موضوعاتی که به این کمیسیون‌ها ارجاع می‌شود، تخصصی‌اند.

کمیسیون‌های روابط خارجی مجلس، دفاع، بودجه، مالیات، آموزش و پرورش و امور داخله از رایج‌ترین کمیسیون‌ها در پارلمان‌های جهان به حساب می‌روند.

در کشورهای مختلف راه‌های متعددی برای این کار در نظر گرفته شده است. برخی از پارلمان‌ها تعداد مشخص کمیسیون دایمی دارند که به مسایل متعدد می‌پردازند. برخی از کشورها در ضمن داشتن شماری از کمیسیون‌های دایمی، به تعداد وزارت‌خانه‌های حکومت در مجلس کمیسیون دایمی دارند که هر یک از این کمیسیون‌ها به کار و امور مربوط به همان وزارت می‌پردازد. به طور نمونه پارلمان بریتانیا بعد از اصلاحات ۱۹۷۹ شانزده کمیسیون دایمی دارد که هر یک به بررسی و امور یکی از وزارتخانه‌ها می‌پردازد. این کمیسیون‌ها عبارت‌اند از:

شماره	نام کمیسیون	وزارت مربوطه
۱	زراعت	وزارت زراعت، ماهی گیری و مواد غذایی
۲	فرهنگ، رسانه‌ها و ورزش	وزارت فرهنگ، رسانه‌ها و ورزش
۳	دفاع	وزارت دفاع
۴	آموزش و کاریبی	وزارت آموزش و کاریبی
۵	محیط زیست، ترانسپورت و امور محلی	وزارت محیط زیست، ترانسپورت و محلات
۶	روابط خارجی	وزارت خارجه و کشورهای مشترک المنافع
۷	صحت	وزارت صحت عامه
۸	امور داخله	وزارت داخله، دادستان کل و ...
۹	توسعه بین‌المللی	وزارت توسعه بین‌المللی
۱۰	امور آیرلند شمالی	اداره امور آیرلند شمالی
۱۱	ساینس و تکنالوژی	اداره ساینس و تکنالوژی
۱۲	امور سکاتلند	اداره امور اسکاتلند
۱۳	ضمانت‌های اجتماعی	اداره ضمانت‌های اجتماعی
۱۴	تجارت و صنعت	دپارتمنت تجارت و صنعت
۱۵	خزانه	وزارت خزانه، گمرکات و در آمد ملی
۱۶	امور ویلز	اداره امور ویلز ^۱

ولی این قاعده همان طوری که گفته آمد، همیشه مراعات نمی‌شود، چون فعالیت یک کمیسیون می‌تواند چندین وزارتخانه را تحت پوشش قرار دهد. این کمیسیون‌ها حق دارند در صورت ضرورت، به تشکیل کمیسیون‌های فرعی نیز اقدام نمایند. نحوه‌ی گزینش و انتخاب اعضای این کمیسیون‌ها طوری در نظر گرفته شده است تا تناسب نفوس احزاب و جریان‌های مختلف در پارلمان را منعکس ساخته و اصل تخصص را مراعات نماید.

نحوه‌ی تعیین اعضا و رییس این کمیسیون‌ها در کشورهای مختلف متفاوت‌اند. در برخی از کشورها توسط رییس، در برخی دیگر توسط رأی نمایندگان و در تعدادی هم توسط کمیسیون مخصوص برگزیده می‌شوند. ریاست هم گاهی با انتخاب و گاهی به مسن‌ترین عضو یا قدیمی‌ترین عضو پارلمان تعلق می‌گیرد.

۲. کمیسیون‌های موقت

کمیسیون‌های موقت، به آن دسته از کمیسیون‌هایی اطلاق می‌شوند که به اثر نیاز مشخص برای بررسی یک موضوع از اعضای متخصص و عالم در همان موضوع تشکیل می‌شوند و با اتمام کار و ارایه‌ی گزارش به مجلس کارشان پایان می‌یابد. اعضای این کمیسیون‌ها توسط هیأت ریسه یا دیگر بخش‌های پارلمان با در نظر داشت گرایش‌های مختلف پارلمان تعیین می‌گردند و کار این نوع کمیسیون‌ها با اتمام گزارش پایان می‌یابد. نوع دیگر کمیسیون‌ها، در برخی از کشورها کمیسیون‌های بررسی و تحقیق است که در بیش‌تر موارد به رسیدگی به اتهام علیه نمایندگان می‌پردازد.

نوع دیگر کمیسیون‌ها، کمیسیون‌های مشترک از هر دو مجلس‌اند که در صورت اختلاف در تقنین میان دو مجلس به حل این موضوع می‌پردازند که در بخش قانون‌گذاری به آن خواهیم پرداخت.^۱

۱. در تهیه این بخش از منابع ذیل استفاده شده است:

Jean, B. Kaele, S. L. (2002:304-5), Hague, R., Harrop, M. & Breslin, S. (1998:187-8), (1995:260-1) و (۴۹۹-۴۸۰:۱۳۸۰)، قاضی

مبحث سوم وظایف پارلمان

پارلمان به مثابه‌ی یکی از عمده‌ترین نهادهای دموکراتیک، وظایف و مسوولیت‌هایی دارد که باید هر یک جداگانه مورد بررسی و تحلیل قرار گیرند. عده‌ای از نویسندگان تاکید دارند که عمده‌ترین وظیفه‌ی پارلمان قانون‌گذاری است و نمایندگان به صورت عمده باید به انجام همین وظیفه بپردازند. ولی پارلمان در جهان معاصر در پهلوی قانون‌گذاری، وظایف دیگری هم دارد که در اهمیت خود کم‌تر از قانون‌گذاری نیستند. در مجموع بررسی و تشریح این وظایف است که می‌تواند تصویر کامل‌تر و خواناتری از پارلمان، اهمیت و نقش آن در دنیای معاصر ارایه کند که در ذیل به تشریح پاره‌ای از این وظایف می‌پردازیم:

۱. قانون‌گذاری

قانون‌گذاری یکی از عمده‌ترین وظایف پارلمان به حساب می‌رود. قوانین همیشه در پارلمان مطرح می‌شوند، مورد بحث و ارزیابی قرار می‌گیرند و با کسب مشروعیت از سوی نمایندگان مردم با طی مراحل خاص مورد تصویب قرار می‌گیرند.

نقش پارلمان‌ها در زمینه‌ی قانون‌گذاری با توجه به نقش قوه‌ی اجراییه و نقش اساسی احزاب تا حدی در برخی از کشورها کمرنگ شده است، ولی به رغم آن، از نقش پارلمان در روند قانون‌گذاری با توجه به قدرت اصلاح لوایح پیشنهادی حکومت، ابتکار، مذاقه، بحث و بررسی یا لغو و تأخیر لوایح و طرح‌های قانونی نمی‌توان چشم پوشید.

این بحث خیلی کوتاه در مورد قانون‌گذاری را با اشاره‌های مختصر به برخی از موارد مهم روند قانون‌گذاری چون حاکمیت قوه‌ی مقننه، محدودیت صلاحیت قانون‌گذاری و بالآخره ارایه‌ی تصویری از شکل‌گیری قانون در پارلمان پی می‌گیریم.

حاکمیت قوهی مقننه

در بحث تفکیک قوا ملاحظه نمودیم که وظیفه قانون‌گذاری از وظیفه اجراییه و قضاییه متمایز است و اعمال اجراییه و قضاییه باید در قالب قانون‌گذاری قوهی مقننه شکل و قالب بگیرد.

پارلمان به عنوان رکن اساسی نظام‌های دموکراتیک و نمایندهی حاکمیت ملی، وظیفهی قانون‌گذاری را به عهده دارد. در مورد این که قانون چه را گویند اشکالاتی وجود دارد که نمی‌توان در این خلاصه به آن پرداخت، ولی در برخی «از آثار و رسالات حقوق اساسی و علم سیاست، قانون را نتیجه و ماحصل کار قوهی مقننه دانسته‌اند. قانون‌گذاری بر این اساس، اعمالی است که مجالس مقننه، برای وضع قواعد عمومی و غیر شخصی انجام می‌دهند.»^۱

ولی با توجه به موارد قانون‌گذاری توسط قوهی اجراییه، وضع آیین‌نامه‌ها توسط کابینه، تصامیم مجالس مؤسسان، وضع قوانین توسط همه‌پرسی یا وضع قوانین در حالت اضطرار، نمی‌توان، قانون‌گذاری را تنها در حیطهی صلاحیت پارلمان خلاصه کرد.

کشورهایی که قانون اساسی مدون دارند، محدودهی صلاحیت و حاکمیت پارلمان را در عرصهی تقنین روشن ساخته‌اند. به این معنی که پارلمان در چه مواردی می‌تواند قانون وضع کند، کدام موارد را می‌تواند اصلاح کند و از چه محدوده‌هایی نمی‌تواند فراتر گذارد. در این کشورها پارلمان صلاحیت و محدودهی حاکمیت خود را از قانون اساسی می‌گیرد. در کشورهایی که قانون اساسی مدون ندارند اصل بر حاکمیت قوهی مقننه استوار است و پارلمان بدون هیچ محدودیتی می‌تواند به وضع یا ابطال هر قانونی اقدام نماید و سایر بخش‌ها ملزم به اجرای قوانینی‌اند که از سوی پارلمان وضع می‌شود و هیچ ارگان حق ابطال یا وضع قوانین مخالف قوانین پارلمان را ندارد.

محدوده‌ی صلاحیت قانون‌گذاری

همانطوری که در بالا متذکر شدیم، در نظام‌هایی که قانون اساسی مدون دارند، صلاحیت‌های پارلمان در عرصه‌ی تقنین در پاره‌ای موارد محدود ساخته شده است. پیشنهاد علمای حقوق اساسی نیز برای بیرون رفت از این معضله این است تا فهرستی از وظایف پارلمانی که اقتضای وضع قوانین را دارد تهیه گردد و دیگر مسایل به قوه‌ی اجراییه واگذار شود. مطابقت قوانین با اساسات دین مقدس اسلام در قوانین اساسی کشورهای اسلامی، مراعات حقوق بشر و میثاق‌های بین‌المللی، حقوق سازمان‌های بین‌المللی و منطوقی همه محدودیت‌هایی‌اند که در قوانین اساسی کشورها در عرصه‌ی تقنین در نظر گرفته شده است و پارلمان باید این محدودیت‌ها را مراعات کند.

طرح قانون یا ابتکار پیشنهاد قانون

قانون از سوی کی و کدام مرجع پیشنهاد می‌شود، یا کدام مرجع حق ابتکار پیشنهاد قانون را دارد؟ این اولین سوالی است که در روند قانون‌گذاری به مثابه‌ی نخستین گام مطرح می‌شود. پیشنهاد قانون همان متن یا چارچوب اساسی قانون است که از سوی یک مرجع مطرح می‌شود تا با طی مراحل به قانون تبدیل گردد.

کشورهای مختلف در زمینه‌ی پیشنهاد قانون روش‌های متعدد دارند، ولی رایج‌ترین روش در این زمینه این است که پیشنهاد قانون از دو مرجع منشأ می‌گیرد.

۱. طرح قانون از سوی نمایندگان

نمایندگان پارلمان به صورت انفرادی و جمعی حق پیشنهاد طرح قانون را دارند. پیشنهادی که از سوی نماینده یا نمایندگان پارلمان مطرح می‌شود، به نام طرح قانون یا (Private Member Bill) یاد می‌شود. کشورهای مختلف در این زمینه روش‌های متعدد دارند، به طور نمونه،

در امریکا طرح را باید نماینده به صورت انفرادی و به نام خود تقدیم کند. در بریتانیا نیز نماینده حق دارد طرح را به نام خود در یکی از مجالس ثبت و تقدیم کند. در برخی از کشورها، ابتکار فردی قابل قبول نیست و باید طرح پیشنهادی را تعداد مشخصی از نمایندگان امضاء و تایید کنند تا به مجلس راه یابد.

در نظام‌های دو مجلسی حق ابتکار تاحدی با توجه به قوانین کشورها پیچیده به نظر می‌رسد. در عده‌ای از نظام‌ها هر دو مجلس از حق مساوی در تقدیم طرح برخوردار اند و در برخی چنین نیست. در مورد ابتکار قوانینی که پیامد مالی داشته باشد، صلاحیت به عهده مجلس اول یا مجلس نمایندگان است و مجلس دوم در این زمینه در اکثر کشورها صلاحیت ندارد.

۲. تقدیم لایحه از سوی قوه‌ی اجراییه

طرح قانون تنها به نمایندگان پارلمان محصور نیست، بل که قوه‌ی اجراییه، وزارتخانه‌ها و کابینه در همه نظام‌ها چه ریاستی، چه پارلمانی و یا شبه ریاستی، به تقدیم طرح قانون اقدام می‌کنند.

متن تهیه شده از سوی قوه‌ی اجراییه به پارلمان را لایحه‌ی قانون می‌گویند. قوه‌ی اجراییه با توجه به این که امور روزانه‌ی نظام را به پیش می‌برد و از امکانات فنی چشم‌گیر در عرصه‌های مختلف فنی و کاری برخوردار است، می‌تواند در عرصه‌ی تقدیم لایحه قانون گام‌های ارزنده و مثبت بردارد.

با در نظر داشت نظام حزبی و اکثریت حزب حاکم در پارلمان، قوه‌ی اجراییه در زمینه‌ی تقنین بیش‌ترین ابتکار را به دست دارد و کم‌تر اتفاق می‌افتد لوائح تقدیم شده‌ی قوه‌ی اجراییه از سوی پارلمان رد گردد. ولی به این معنی نیست که تمام لوائح حکومت بدون بحث و تنقیح تصویب می‌شوند.

در اکثر کشورها رییس دولت در پیام سالانه‌اش یا در جریان افتتاح پارلمان جدید اولویت‌ها و فهرست قوانین پیشنهادی حکومت را به

پارلمان عرضه می‌کند و پارلمان در زمینه اقدام می‌کند. به طور نمونه، در بریتانیا ملکه هنگام افتتاح پارلمان جدید فهرستی از قوانینی را که باید تصویب شود متذکر می‌شود و پارلمان در پاسخ به تهیه‌ی طرح و جوابیه اقدام می‌کند.

در مورد این که آیا کمیسیون‌های دائمی مجلس حق تقدیم طرح یا ابتکار ارایه‌ی طرح قانون را دارند یا خیر، از یک کشور تا کشور دیگر فرق می‌کند. در برخی از کشورها کمیسیون‌ها این حق را دارند و در برخی دیگر ندارند.

چگونگی تصویب قوانین

بعد از برداشتن گام‌های نخستین در عرصه‌ی تقنین، نوبت چگونگی تصویب فرا می‌رسد. در ذیل تلاش می‌کنیم یک تصویر عمومی از نحوه‌ی تصویب قانون در پارلمان‌های دنیا ارایه کنیم. البته باید توجه داشت که این عملیه در کشورهای مختلف در جزئیات فرق می‌کند.

تذکر چند موضوع که قبل از تصویب و یا در جریان تصویب قانون در اکثر پارلمان‌ها و با شیوه‌های مختلف مراعات می‌گردد، پیش از پرداختن به عملیه‌ی تصویب قانون ضروری به نظر می‌رسد که عبارت‌اند از:

۱. مشوره‌های بیرون از پارلمان

این مشوره‌ها ممکن است قبل از تقدیم لایحه یا طرح صورت بگیرد و ممکن است در مرحله‌ی تقدیم به کمیسیون با اشخاص حقیقی و حقوقی انجام شود. کمیسیون‌ها می‌توانند با احضار افراد و نمایندگان، نهادها و مؤسسات مختلف، دیدگاه‌های آنان را در زمینه بشنوند و این روند بر شکل‌گیری قانون تأثیر به سزا دارد.

۲. دستور کار جلسات پارلمان

یکی از عمده‌ترین مسایل تهیه و تنظیم دستور کار جلسات پارلمان است. دستور کار مجلس که در نظامنامه مشخص می‌شود یا توسط هیأت ریسه،

یا قوه‌ی اجراییه یا طبق در خواست مجلس یا به اشتراک نمایندگان حزب بر سر اقتدار و احزاب اقلیت سازماندهی می‌شود. قراردادن طرح‌ها و لوایح در دستور کار مجلس و انتخاب زمان از مهم‌ترین اقداماتی است که می‌تواند در زمینه‌ی تصویب یا عدم تصویب قانون نقش بازی کند. حکومت در این زمینه به ویژه در نظام‌هایی که اصل بر همکاری قوا است، دست بالایی دارد.

۳. حد نصاب؛ اکثریت ساده یا مطلق

در پارلمان باید تصامیم به اکثریت آراء گرفته شود. نمایندگان باید خود حضور داشته باشند و رأی بدهند. با توجه به همین اصل حد اقل لازمی برای حضور نمایندگان در نظر گرفته شده است تا جلسه از قانونیت برخوردار شود.

در کشورهای چونی ارجنتاین و بلژیک حضور نصف جمع یک ضروری است. در اتریش، آسترالیا و یونان حضور یک سوم کل نمایندگان لازمی است و در بریتانیا و ایرلند حضور چهل نماینده برای اتخاذ تصمیم لازم است.^۱

همان‌طوری که ملاحظه شد حد نصاب برای تصویب قانون در کشورهای مختلف از هم فرق می‌کند. ولی در برخی موارد مهم چون تعدیل قانون اساسی، یا تشکیل نهاد، مسایل مالی و قراردادهای بین‌المللی حضور تعداد معینی از کل نمایندگان مجلس برای تصویب قانون لازمی است.

۴. نحوه‌ی رأی‌گیری

از مسایل مهم دیگر در روند قانون‌گذاری و کارهای مجلس نحوه‌ی رأی‌گیری است. بعد از بررسی مسایل در پارلمان و بروز اختلافات میان نمایندگان، راه حل عادلانه و دموکراتیک مسأله‌ی رأی‌گیری است تا موضوع به نتیجه برسد. رأی‌گیری در پارلمان‌ها جز در مورد تعیین هیأت

۱. قاضی، (۵۰۹:۱۳۸۰)

ریسه یا برخی از امور خاص، به صورت علنی انجام می‌گیرد. در ذیل تعدادی از روش‌های معمول رأی‌دهی در کشورهای متعدد را بر می‌شماریم، تا تصویری از این موضوع برای خواننده ارائه کنیم:

- بلندکردن دست: کسانی که موافق‌اند یک‌بار دست بلند می‌کنند و کسانی که مخالف‌اند بار دیگر یا در همان یک‌بار دست بلند می‌کنند.
- شفاهی: با گفتن بلی یا نخیر.

- با ایستادن و نشستن: ایستادن برای تصویب و نشستن برای رد.
- تقسیم به مخالف و موافق: موافقان چون بریتانیا از طرف راست رییس مجلس بیرون می‌شوند و مخالفان از سمت چپ رییس و کارمندان پارلمان نام‌های آنان را یادداشت می‌کنند.

- انداختن رأی در صندوق: صندوق‌هایی را در پارلمان دور می‌دهند و نمایندگان رأی خویش را در آن می‌ریزند، معمولاً از رنگ سفید برای موافقت و از رنگ سیاه برای مخالفت استفاده می‌شود.

- رأی‌دهی الکترونیک: این روش با فشار دادن دکمه‌ای انجام می‌گیرد و نتایج به سرعت به نمایش گذاشته می‌شود. این شیوه در اکثر پارلمان‌ها مورد استفاده است.

نحوه‌ی تصویب در نظام‌های دو مجلسی

آخرین موضوعی که به آن اشاره باید کرد، نحوه‌ی تصویب قانون در نظام‌های دو مجلسی است. در نظام‌های دو مجلسی قانون باید به تصویب هر دو مجلس برسد. در کشورهایی که هر دو مجلس صلاحیت مساوی دارند مسأله قابل‌ذکری نیست، قانون می‌تواند جز در موارد مالی از هر یکی از مجلسین نشأت و راه مشابه را تا تصویب و توشیح بپیماید.

ولی در نظام‌هایی که مجلسین صلاحیت مساوی ندارند این مسأله فرق می‌کند. قانون در برخی موارد باید از مجلس اول نشأت کند، مجلس دوم حق رد ندارد و باید نقش مشورتی ایفا کند و در صورت لازم مجلس اول می‌تواند با تصویب قانون با یک نصاب معین قانونی را به رغم مخالفت

مجلس دوم تصویب کند و مسایلی از این قبیل. راه حل اختلاف هر دو مجلس گاهی تعیین کمیسیون مشترک و گاهی نشست مشترک مجلسین است که در قوانین اساسی کشورهای مختلف به این قضیه پرداخته شده است. البته قابل تذکر می‌دانم که برخی از قوانین نیازمند تصویب عاجل‌اند و کشورهای مختلف در این باره اولویت‌هایی را در نظر دارند تا برخی از قوانین زودتر به تصویب برسد.

عملیه‌ی تصویب

با تذکر این مطالب می‌رسیم به چگونگی عملیه‌ی تصویب قانون در پارلمان. این روند را با شرح مختصر هر نوبت و ارایه جدولی در آخر مقاله به بررسی می‌گیریم:

۱. قرائت اول

بعد از تکمیل «طرح» یا «لایحه» و ثبت و اعلان آن، اولین گام قرائت آن در مجلس است. مسوده در مجلس قرائت می‌شود، گاهی بدون این که مورد بحث قرار گیرد به کمیسیون راجع می‌شود و گاهی در مورد بحث و رأی‌گیری صورت می‌گیرد. در برخی از کشورها این یک مرحله‌ی نمایشی برای آغاز کار به شمار می‌رود.

۲. کمیسیون

بعد از قرائت اول، طرح یا لایحه به کمیسیون دائمی مربوطه در مجلس سپرده می‌شود. کمیسیون به مطالعه و بررسی دقیق پرداخته و گزارش کار خویش را با مقدمه یا موخره‌ی توجیهی به مجلس تقدیم می‌کند.

۳. قرائت دوم

نمایندگان در این مرحله، بعد از به دست آوردن گزارش و کار کمیسیون، به مطالعه‌ی دقیق و ماده به ماده‌ی طرح یا لایحه اقدام می‌کنند. نمایندگان با توجه به دستور کار جلسه و وقتی که در خدمت هر یک گذاشته می‌شود به

ابراز نظر در مورد قانون می‌پردازند. بعد از بحث و غور، اگر همه موافق بودند در مورد رأی‌گیری صورت می‌گیرد. اگر بازهم اختلافی در زمینه باقی بود، لایحه یا طرح بار دیگر برای اصلاح نهایی متن و گنجاندن نظرات نهایی مجلس به کمیسیون مربوطه راجع می‌گردد و بعد از بازبینی برای سومین بار به مجلس ارایه می‌شود.

۴. قرائت سوم

قرائت سوم مرحله نهایی در روند بررسی و نهایی شدن مسوده‌ی قانون است. در این مرحله نمایندگان با ملاحظه‌ی آخرین اصلاحات وارد شده در متن از سوی کمیسیون، به بحث پرداخته و در مورد به رأی‌دهی می‌پردازند. با تکمیل رأی و تصویب قانون، در نظام‌های دو مجلسی قانون به مجلس بعدی ارسال می‌گردد و تقریباً عین مراحل را می‌پیماید. در صورت اختلاف، کمیسیون مشترک هر دو مجلس به حل اختلاف اقدام می‌کند. اگر مجلس اول اصلاحات و تعدیلات را نپذیرفت می‌تواند با نصاب بالاتری که در قانون اساسی درج است، قانون را مورد تصویب قرار داده و بدون توجه به مخالفت مجلس دوم آن را به رییس دولت برای توشیح بفرستد. البته این موضوع در کشورهایی که مجالس از صلاحیت‌های مساوی برخوردار اند، فرق می‌کند.

کمیسیون مشترک هر دو مجلس

در صورت اختلاف مجلسین در مورد قانون و رفت و برگشت متن قانون میان هر دو مجلس و نرسیدن به توافق کلی، کمیسیون مشترکی با اعضای مساوی از هر دو مجلس تعیین می‌شود تا به حل مسأله اقدام کند.

توشیح رییس دولت و انفاذ قانون

پس از طی این مراحل در پارلمان، قانون برای توشیح به رییس قوه‌ی اجراییه، رییس‌جمهور یا پادشاه فرستاده می‌شود تا آن را توشیح کند. در اکثر کشورها رییس دولت چند روز معین وقت دارد تا آن را توشیح

کند، یا اگر ایرادی دارد آن را توأم با ایراداتش دوباره به پارلمان بفرستد. اگر تا مدت معین رییس دولت به توشیح یا رد اقدام نکند قانون به صورت طبیعی توشیح شده و الزامی پنداشته می‌شود. بعد از امضا یا توشیح، قانون در جریده‌ی رسمی دولت به نشر می‌رسد و در همه دستگاه‌ها و نهادهای دولتی شکل الزامی و اجرایی به خود می‌گیرد.

روش‌های دیگر تقنین

همان‌طوری که در بالا متذکر شدیم، قانون‌گذاری تنها در حیطه‌ی صلاحیت پارلمان محدود نبوده، بل که راه‌های دیگری نیز برای تقنین در نظام‌های دموکراتیک در نظر گرفته شده است که از جمله می‌توان از:

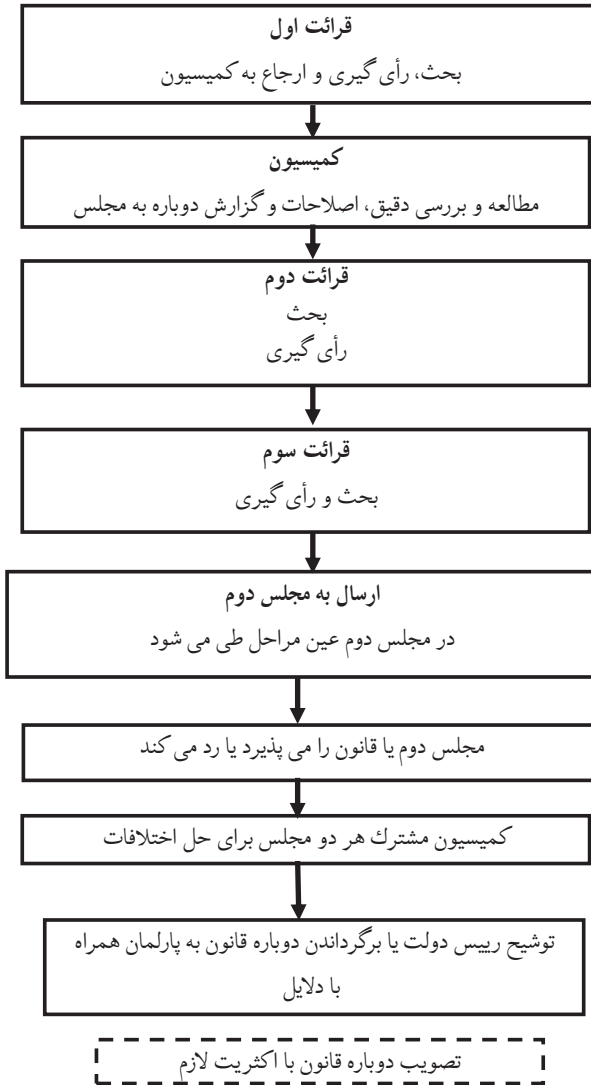
۱. همه‌پرسی یا ریفراندوم؛

۲. حالت اضطرار؛

۳. و دوره‌ی انتقال نام برد.

با استفاده از هر دو روش در حالت‌های خاص طبق رهنمود قانون اساسی، کشورها به وضع قانون اقدام می‌کنند، یا گاهی حکومت از پارلمان می‌خواهد در زمینه‌ی ویژه‌ای برایش حق تقنین تفویض کند. قابل تذکر است که قوانین وضع شده در حالت اضطرار و یا انتقال دوباره به پارلمان برای تصویب یا رد رایحه می‌گردد.

روند تقنین در پارلمان^۱



1. Hague, R., Harrop, M. & Breslin, S. (1998:192)

۲. نمایندگی

«پارلمان‌ها در ایجاد رابطه میان حکومت و مردم نقش اساسی ایفا می‌کنند، در قرن هژدهم این اصل به صورت شعاری از سوی ۱۳ مستعمره‌ی امریکایی که علیه سلطه‌ی بریتانیا قیام کرده بودند، چنین ابراز گردید: مالیاتی بدون نمایندگی نمی‌تواند وضع گردد.»^۱ در پی ارایه‌ی دیدگاه‌های سیاسی مترقی که مردم را منشأ حاکمیت ملی قرار می‌داد و بر اصل مشارکت مردم در امور متعلق به سرنوشت‌شان تأکید داشت و تحولات تاریخی، پارلمان‌ها به نهادهای نماینده و ممثل اراده‌ی مردم تبدیل شدند و از آمال و خواست‌های مردم و موکلان خویش به دفاع و حمایت برخاستند. وجود پارلمان منتخب به شیوه‌ی دموکراتیک در جهان امروز یکی از اجزای انفکاک‌ناپذیر نظام‌های دموکراتیک به حساب می‌رود. دولت ملی بدون پارلمان منتخب در زمره‌ی نظام‌های دیکتاتوری است که نقش مردم در تعیین سرنوشت‌شان محدود است و سرنوشت آنان توسط عده‌ای محدود تعیین می‌گردد.

پارلمان در واقع نمونه‌ای از جامعه در شکل کوچک‌تر آن است. نمایندگان با پیشینه‌های مختلف، دیدگاه‌های متعدد، سطح تحصیل و سواد متفاوت، سن و سال و تجربه نابرابر، نژادها و اقوام گوناگون و ثروت‌ها و اندوخته‌های متفاوت تحت سقف نهادی به نام پارلمان، نمودی از جامعه را با تفاوت‌هایی که در خود نهفته دارد به نمایش می‌گذارند و با این تنوع و تعدد به نمایندگی و دفاع از خواست‌ها و منافع عموم بر می‌خیزند.

انتخاب دوره‌ای نمایندگان پارلمان در هر چند سال، رابطه مستمر با موکلین در حوزه‌های انتخابی، مراقبت از عمل‌کرد حکومت، جلب توجه مسوولین حکومتی به امور مردم و وضع قوانین به نفع عام جامعه، اصل نمایندگی و رابطه‌ی پارلمان با مردم و حکومت را در یک نظام سیاسی سالم به نمایش می‌گذارد.

1. Heywood, A. (1997:298)

موضوع این‌که نمایندگان چگونه می‌توانند وظیفه‌ی نمایندگی از عام مردم را در ساختار سیاسی و امور دولت به وجه احسن اداء کنند، همیشه مورد توجه قرار داشته است. کشورهای مختلف با توجه به پیشینه‌ی تاریخی و فرهنگی خود، در این زمینه راه‌های مختلفی را پیموده‌اند. در برخی از کشورها پارلمان بدون توجه به گرایش‌های حزبی نقش فعال‌تر و آزادتر بازی می‌کند و در برخی دیگر، نظام حزبی قوی فعالیت نمایندگان را که از طریق حزب به پارلمان راه یافته‌اند، هدایت و رهبری می‌کند. در گذشته‌ها، به ویژه در نظام پارلمانی بریتانیا، مردم بر نمایندگان خود اعتماد تام داشتند و نمایندگان با آزادی و برپایه عقل و خرد خود در مسایل به قضاوت می‌نشستند. با گذشت زمان و تقویه‌ی نظام حزبی در اکثر کشورها، این امر تضعیف شد و نمایندگان مجبور اند از تصامیم احزاب پیروی کنند. در نیوزیلند نمایندگان حزب کارگر باید ورق تعهدی را امضا کنند که از تصامیم حزب حمایت می‌کنند. در هندوستان اگر نماینده‌ای برخلاف حزب خود رأی بدهد، کرسی اش را در پارلمان از دست می‌دهد.^۱

در کشورهای دیگری چون ایالات متحده امریکا که نفوذ احزاب در سنا و مجلس نمایندگان به حد کشورهای دیگر قابل لمس نیست، نمایندگان توجه بیش‌تری به امور حوزه‌های انتخابی دارند. «در فرانسه و جرمنی در ضمن وابستگی و تعهد حزبی، منافع ملی و مردم باید در تصمیم‌گیری‌ها مورد توجه قرار گیرد. چون قانون اساسی این کشورها تصریح دارد که نمایندگان پارلمان به ملت متعهد اند نه به گروهی در میان ملت.»^۲

به رغم انضباط حزبی و منافع حوزه‌های انتخابی، نفوذ گروه‌های فشار، گروه‌های با منافع خاص در جامعه و نقش «لابی‌ها» را نمی‌توان در روند تصمیم‌گیری نمایندگان در شرایط معاصر نادیده گرفت. پارلمان در

1. Hague, R., Harrop, M. & Breslin, S. (1998:190)

2. Hague, R., Harrop, M. & Breslin, S. (1998:190)

تعامل جدید نمایندگی بالنیابه را که یکی از اصول نظام‌های دموکراتیک به حساب می‌رود، به انجام می‌رساند.

۳. بررسی و نظارت

در پهلوی قانون‌گذاری و نمایندگی، نظارت و ارزیابی عمل‌کرد قوه‌ی اجراییه یکی از مهم‌ترین وظایف پارلمان‌های معاصر به حساب می‌رود. عملیه‌ی نظارت پارلمان را قادر می‌سازد با در نظر داشت اصل مسوولیت قوه‌ی اجراییه در مقابل پارلمان، به بررسی و ارزیابی قوه‌ی اجراییه در بخش‌های مختلف بپردازد.

در پارلمان‌ها و نظام‌های مختلف، عملیه‌ی نظارت به روش‌های مختلف انجام می‌شود، ولی معمول‌ترین این روش‌ها چنین اند:

۱. سوال

نماینده می‌تواند به طور شفاهی یا مکتوب از هر یک از وزرا یا اعضای حکومت سوال کند. در مقابل وزیر یا طرف حکومت مجبور است به سوال نماینده پاسخ بدهد. این پاسخ می‌تواند شفاهی باشد یا به طور مکتوب ارائه گردد. در بریتانیا، عملیه‌ی سوال از وزرا و نخست‌وزیر معمول است و رییس حکومت هفته‌ی یکبار در مقابل پارلمان حاضر شده و به سوالات حزب مخالف و همچنان اعضای حزب خودش پاسخ می‌گوید. در برخی از کشورها گاهی بعد از ارائه‌ی پاسخ به سوالات مطرح شده رأی‌گیری نیز صورت می‌گیرد تا میزان اعتماد نمایندگان را به حکومت به نمایش بگذارد.

۲. مباحثات اضطراری

نمایندگان می‌توانند برای محاسبه‌ی دولت، با طی نمودن مقررات ویژه، از پارلمان بخواهند در باره‌ی مسأله‌ی خاصی به بحث بپردازد و کارکرد حکومت در همان زمینه را مورد بررسی قرار دهند. این عمل در بریتانیا و اکثر کشورهای عضو کشورهای مشترک‌المنافع عملی می‌شود.

۳. تشکیل کمیسیون‌های بررسی

پارلمان می‌تواند برای تحقیق مؤثر در مورد عمل کرد حکومت یا مسأله‌ی ویژه‌ای به تشکیل کمیسیون بررسی اقدام کند. این کمیسیون می‌تواند با احضار طرف مقابل و سؤال از وی به بازخواست و کشف حقایق اقدام کند. کانگرس امریکا به ویژه مجلس سنا، در تشکیل کمیسیون‌های بررسی از قدرت و توانایی بالایی برخوردار است. کشورهای دیگر جهان نیز برای محاسبه‌ی دولت و بررسی کارکردهایش به این روش متوسل می‌شوند.

۴. استخدام سیاسی یا تربیه‌ی سیاست‌مداران

یکی از وظایف فرعی پارلمان، تربیه‌ی سیاست‌مداران یا استخدام سیاسی است. پارلمان مکان مناسبی برای رشد استعدادهای سیاسی و سیاست‌مداران حرفه‌ای در کشور است. عضویت پارلمان می‌تواند استعدادهای مساعدی را به این سمت سوق دهد.

به طور طبیعی از میان پارلمان استعدادهای خوبی رشد کرده و در عرصه‌ی سیاست‌گذاری، تقنین و امور سیاسی کشور می‌درخشند. نخست‌وزیران، وزرا و گاهی رؤسای جمهور از میان اعضای پارلمان به ظهور می‌رسند.

گرچه وکیل بودن هنوز به عنوان یک حرفه‌ی دایمی مطرح نیست، ولی بیش‌ترین اعضای پارلمان در کشورهای دموکراتیک برای مدت طولانی ۱۵ الی ۲۰ سال در این مقام به کار و فعالیت می‌پردازند و حرکت‌هایی وجود دارد تا عضویت پارلمان نیز به یک حرفه تبدیل شود.

با کسب تجربه‌ی طولانی در کرسی نمایندگی و راه یافتن اعضای جدید به پارلمان و انتقال اعضای قبلی به دیگر وظایف، عملیه‌ی تربیه‌ی سیاست‌مداران و استخدام سیاسی به طور طبیعی در جامعه به انجام می‌رسد.

۵. مشروعیت بخشیدن

پارلمان‌ها به نمایندگی از مردم، بر قوانین و تصامیمی که از سوی حکومت گرفته می‌شود، با اجماع اکثریت مهر تأیید می‌گذارند. قوانین و تصامیمی که بعد از طی مراحل در پارلمان به منصفی اجرا گذاشته می‌شود، بدون تردید از مشروعیت و پذیرش برخوردار می‌گردد.

شاید به همین دلیل است که در دیکتاتورترین نظام‌ها نیز نوعی از پارلمان و نمایندگی از مردم برای مشروعیت بخشیدن به نظام و حاکمیت وجود دارد.

نشست‌ها و مباحثات علنی پارلمان، جریان تحقیقات کمیسیون‌های مجلس و نشر این جریانات از طریق رسانه‌ها و رادیو و تلویزیون، نقش موثری در بلند بردن سطح آگاهی و رشد سیاسی مردم و مشروعیت بخشیدن به تصامیم حکومت بازی می‌کند.

آگاهی عموم مردم از جریان کار پارلمان و بازخواست حکومت در موارد مختلف خود به مشروعیت و مقبولیت نظام می‌افزاید و نقش پارلمان را به عنوان نهادی مشروعیت‌بخش متمایز و برجسته می‌سازد.

۶. بحث در موضوعات مهم

اعضای پارلمان به مثابه‌ی نمایندگان مردم وظیفه دارند که در مسایل عمده و مهم ملی به بحث و تبادل نظر بپردازند. بحث پیرامون مسایل ملی و مهم، گاهی به خواست حکومت و جلسه‌ی عادی یا اضطراری پارلمان و گاهی به خواست خود پارلمان، حزب مخالف یا در خواست تعداد مشخصی از نمایندگان صورت می‌گیرد.

در همچو مواردی حکومت پارلمان را به صورت دقیق در جریان موضوع قرار داده و خواهان تصمیم مشترک و جمعی یا نظر و مشوره‌ی پارلمان در زمینه می‌شود.

در صورتی که حزب مخالف یا نمایندگان خواهان تشکیل جلسه‌ی

پارلمان و بحث پیرامون مسأله‌ای شده باشند، موضوع مورد نظر خویش را مطرح کرده و خواهان نظر حکومت یا تغییر موضع حکومت در زمینه می‌شوند.

بحث و ابراز نظر پیرامون مسایل عادی و روزانه در پارلمان یک امر عادی است و در مراحل مختلف به انجام می‌رسد. پخش جریان این مباحثات برای مردم، به ویژه در برخی از کشورها که به صورت زنده و مستمر و از سوی شبکه‌های خاص پارلمان به نشر می‌رسد، در رشد آگاهی و در جریان قرار گرفتن مردم نقش اساسی دارد. به طور نمونه بی‌سی شبکه تلویزیونی ویژه‌ای دارد که به نشر زنده و ثبت فعالیت‌های پارلمان می‌پردازد و مباحثات پارلمان از این شبکه به صورت مستمر به نشر می‌رسد.

به این صورت بحث در مسایل مهم و عمده‌ی ملی و بین‌المللی در پارلمان و تجزیه و تحلیل این مسایل و تصمیم‌گیری‌های مشترک، یکی از وظایف پارلمان به حساب می‌رود.

قواعد بحث، وقت سخنرانی، مدت بحث، چگونگی پرداختن به مسایل اضطراری و عادی و پایان بخشیدن به مباحثات در آیین‌نامه‌ی پارلمان درج می‌گردد و در جریان جلسه مراعات می‌شود. نمایندگان و اعضای حکومت در جریان سخنرانی‌های‌شان در پارلمان بیش‌تر رییس پارلمان را خطاب قرار داده و به ابراز نظر می‌پردازند.

۷. پارلمان و بودجه‌ی کشور

بحث پیرامون بودجه‌ی دولت و چگونگی تهیه‌ی بودجه و نظارت بر مصرف بودجه، بدون تردید یک بحث فنی و از حوصله این مقال بیرون است. با آن هم تلاش می‌کنیم ضمن بررسی وظایف پارلمان این وظیفه مهم را نیز به اختصار یادآور شویم.

یکی از قدیمی‌ترین وظایف پارلمان‌ها مسأله‌ی بودجه و مالی است. فلسفه‌ی وجودی پارلمان در کشورهای اروپایی به مسایل مالی و وضع

مالیات بر می‌گردد.^۱ به همین اساس، پارلمان به ویژه مجلس اول، از صلاحیت‌های مالی ویژه برخوردار است.

هر دولت برای انجام امور محوله به در آمد نیاز دارد. منابع درآمدهای دولت متنوع اند، از مالیات‌های مختلف گرفته تا در آمد از بخش دولتی و دولت باید مصارف خود را از عایدات یا در صورت ضرورت با قرضه یا افزایش مالیات تأمین کند. برای انجام این کار باید بودجه‌ی سالانه تهیه گردد. بودجه را می‌توان چنین توضیح داد: «پیش‌بینی نیازی‌های دولت برای مدت معین، محاسبه‌ی هزینه‌ها و تخمین درآمدها و تدبیر برای تعیین موارد در آمد ممکن و سعی در ایجاد تقابل و موازنه در آمد هزینه، مجموعه‌ی فعالیت‌هایی است که در سند مشخص و معینی، به عنوان بودجه دولت گنجانیده می‌شود و این مدت معمولاً بیش از یک سال نیست».^۲

حکومت برای تصویب بودجه و همچنان وضع یا افزایش مالیات، نیازمند تصویب پارلمان است و حق ندارد بدون تأیید پارلمان وضع مالیات نماید یا دست به مصارف بزند. در عین زمانی که بودجه از سوی پارلمان تصویب می‌شود، دولت ملزم است صورت حساب مصارف خود را در وقت معین به پارلمان تحویل دهد.

با توجه به پیچیدگی و تخصصی بودن تهیه‌ی بودجه، قوه‌ی اجراییه و ارگان‌های مالی قوه‌ی اجراییه به ویژه وزارت مالیه بودجه را تهیه می‌کنند و برای مشورت به پارلمان تقدیم می‌کنند. صلاحیت پارلمان‌ها در این زمینه در کشورهای مختلف فرق می‌کند. بیش‌تر پارلمان‌ها در این زمینه صلاحیت مشورتی و اصلاحی دارند و از حق ابتکار طرح بودجه یا مالی محروم‌اند. در برخی از کشورها، پارلمان مدت معینی وقت دارد تا بودجه را تصویب کند، در غیر آن یا مجلس منحل می‌شود یا بودجه‌ی سال قبل به اجرا در می‌آید.

1. Hague, R., Harrop, M. & Breslin, S. (1998:193)

۲. قاضی، (۱۳۸۰:۵۱۴)

در نظام‌های دو مجلسی، مجلس اول در این زمینه از صلاحیت بیش‌تر برخوردار است و لوایح مالی اول در این مجلس طرح می‌گردد. در امریکا کانگرس در عرصه مالی و کنترل بودجه‌ی دولت صلاحیت بیش‌تر دارد و می‌تواند مصارف دولت را به تأخیر بیندازد یا اصلاح کند؛ در ضمن این‌که مسایل مالی اول در مجلس نمایندگان مطرح می‌شود. در عرصه‌ی وضع مالیات بر درآمد و غیره درآمدها، تایید و تصویب پارلمان به ویژه مجلس اول به عنوان نماینده‌ی مستقیم مردم لازمی است و وضع قوانین مالی به دوش مجلس است. در برخی از کشورها با توجه به تخصصی بودن مسایل مالی و موجودیت کمیسیون امور مالی در پارلمان، دیوان محاسبات کل پارلمان حکومت را در زمینه‌ی تهیه گزارش از مصارف و عمل‌کرد مالی دولت و عرصه‌ی آن به پارلمان یاری می‌رساند.

مبحث چهارم: رابطه‌ی پارلمان با قوه‌های اجراییه و قضاییه

● رابطه‌ی پارلمان با قوه‌ی اجراییه

رابطه این دو نهاد و دو عنصر تشکیل دهنده‌ی حکومت، با توجه به اصل تفکیک قوا در نظام‌های مختلف از هم فرق می‌کند. در نظام‌هایی که اصل بر همکاری قوا است، قوه‌ی اجراییه از بطن پارلمان به وجود می‌آید و در برابر پارلمان مسوول و پاسخگو است.

در نظام‌های ریاستی و شبه‌ریاستی که اصل بر تفکیک قوا یا تفکیک نسبی است، پارلمان بر اعمال و بر برخی از مسؤولان اجرایی نظارت مستقیم دارد و آنان در مقابل پارلمان مسؤول و پاسخگو هستند.

رابطه‌ی پارلمان با قوه‌ی اجراییه بیش‌تر متوجه اصل نظارت است تا حکومت طبق قانون و برنامه‌های کلی تعیین‌شده از سوی قانون اساسی و پارلمان کشور عمل کند.

پارلمان در رابطه‌اش با قوه‌ی اجراییه از وسایل و امکانات تأثیرگذار ذیل برخوردار است:

۱. تعیین اعضای قوه‌ی اجراییه

باید توجه داشت که در برخی از نظام‌های ریاستی و شبه‌ریاستی در رأس دولت رییس‌جمهور و در رأس حکومت نخست‌وزیر با اعضای کابینه قرار دارند و در برخی از کشورها چون ایالات متحده‌ی امریکا در رأس دولت و حکومت رییس‌جمهور قرار دارد.

در نظام‌های پارلمانی در رأس دولت رییس‌جمهور یا پادشاه قرار دارد و حکومت توسط نخست‌وزیر و وزیران اداره می‌شود.

تعیین رییس‌دولت در همه‌ی این نظام‌ها فرق می‌کند. پارلمان فقط در نظام‌های پارلمانی که رییس‌دولت به صورت مستقیم از سوی مردم انتخاب نمی‌شود، به انتخاب رییس‌دولت با شیوه‌های متعدد اقدام

می‌کند. در کشورهایایی که نظام فدرال قایم است، مانند هندوستان، مجالس ایالتی نیز در تعیین رییس دولت نقش دارند.

نقش پارلمان در تعیین صدراعظم و اعضای کابینه و دادن رأی موافق به آنان در اکثر کشورها برجسته و الزامی است. نخست‌وزیر که معمولاً رهبر حزب برنده‌ی انتخابات است، از سوی رییس دولت موظف به تشکیل حکومت و کابینه می‌گردد و در نهایت خود و اعضای کابینه‌اش از سوی مجلس یا مجلسین رأی اعتماد به دست می‌آورند.

در نظام ریاستی امریکا، چون اصل بر تفکیک قوا است و رییس‌جمهور از سوی مردم به صورت مستقیم انتخاب می‌شود، دستیاران یا همکارانش را که در نقش وزیر ایفای وظیفه می‌کنند، خود انتخاب می‌کند و البته باید تأیید مجلس سنا را در این زمینه کسب کند. کسی جز رییس‌جمهور حق عزل و نصب آنان را ندارد و همه در مقابل رییس‌جمهور مسؤول اند و تنها کمیسیون‌های مجلس می‌توانند آنان را احضار و مورد سؤال قرار دهند.

در نظام‌های دیگر مجلس می‌تواند حکومت یا وزیری را مورد استیضاح قرار داده و در صورت لزوم با دادن رأی عدم اعتماد از قدرت برکنار کند.

همچنان پارلمان می‌تواند رییس دولت را در حالات ویژه که در قانون اساسی پیش‌بینی شده، با طی مراحل و مقررات ویژه‌ای برطرف کند.

۲. نصب برخی از مقامات عالی‌رتبه‌ی اجرایی و قضایی

اصل بر این است تا مقامات اجرایی توسط قوه‌ی اجراییه تعیین شوند. ولی در اکثر کشورها، پارلمان در تعیین برخی از مقامات عالی‌رتبه اجرایی و هم‌چنان در تعیین مقامات بلندرتبه‌ی قضایی نقش دارد. به طور نمونه در تأیید تعیین وزرا، سفرا و کنسول‌ها مانند ایالات متحده، مسؤولان دادگاه قانون اساسی، مسؤولین اداری عالی‌رتبه، مسؤولان اجرایی حکومت فدرال، اعضای دیوان محاسبات، رؤسای ستاد ارتش و قضات دادگاه عالی و برخی از دادگاه‌های دیگر پارلمان نقش تعیین‌کننده دارد. نحوه‌ی مشارکت

پارلمان در تعیین این مسؤولان در قانون اساسی بیان می‌گردد. معمولاً رییس دولت یا نخست‌وزیر نامزدان این مقام‌ها را خود یا به مشورهی پارلمان یا کمیسیون‌های پارلمانی معرفی و پارلمان این فهرست را رد یا تایید می‌کند.

۳. مسوولیت سیاسی وزرا در مقابل پارلمان

مسوولیت سیاسی وزرا در مقابل پارلمان که بیش‌تر در نظام‌های پارلمانی مطرح است و در نظام‌های شبه‌ریاستی نیز کاربرد دارد، یکی از قوی‌ترین حربه‌های پارلمان برای کنترل و نظارت بر هیأت وزیران است. ولی در نظام‌های ریاستی به سبب این‌که وزیران را رییس دولت مستقیم تعیین می‌کند و در مقابل وی مسؤول‌اند، اصل مسوولیت سیاسی کاربرد عملی ندارد، البته در ضمن این‌که کمیسیون‌های پارلمانی می‌توانند وزیران را مورد بازپرس قرار دهند.

مسوولیت سیاسی به این معنی است که هیأت وزیران از همه اعمال و تصمیم‌گیری‌های خویش در برابر پارلمان مسؤول و پاسخگو‌اند. این مسوولیت خیلی گسترده است و تنها به موارد قانونی و غیر قانونی منحصر نبوده، بل که شامل عمل‌کردهای به وقت یا بی‌وقت و مطابق به سیاست کلی پارلمان یا خلاف آن نیز می‌شود.

ضمانت اجرایی این مسوولیت در نظام‌های پارلمانی عزل هیأت وزیران یا وزیر مشخص از سوی پارلمان است. این مسوولیت بیش‌تر در مقابل مجلس اول مطرح است و در برخی از کشورها هر دو مجلس از همچو حقی برخوردارند. مسوولیت سیاسی در مقابل پارلمان به دو نوع است:

- مسوولیت فردی؛
- و مسوولیت جمعی.

مسوولیت فردی به این معنی است که هر وزیر از عمل‌کرد حوزهی خود در مقابل پارلمان مسؤول است. اگر وی نتواند از عمل‌کرد خود در مقابل پارلمان دفاع کند به استیضاح مواجه می‌گردد و مجبور است از مقام

خود کناره‌گیری کند.

مسئولیت جمعی این است که کابینه به صورت دسته‌جمعی عمل نموده و تصمیم می‌گیرد. اگر موضوع مطرح شده از سوی پارلمان متوجه عمل کرد همه وزیران یا بیش‌تر از یک وزیر باشد، در آن صورت همه وزیران مسؤول اعمال قوه‌ی اجراییه اند.

به سبب این‌که مجلس از حق استیضاح و رأی عدم اعتماد به حکومت در این مسأله بیش از حد استفاده نکند، طوری‌که در پارلمان‌های متشکل از احزاب و گروه‌های متنوع مسأله از همین قرار است و حکومت همیشه دچار بی‌ثباتی است، محدودیت‌هایی در استفاده از این حق در قانون اساسی پیش‌بینی شده است.

گاهی نخست وزیر با تقدیم لایحه‌ای به مجلس جهت تصویب می‌تواند مسئولیت سیاسی را در گرو تصمیم مجلس بگذارد که اگر مجلس لایحه‌ی پیشنهادی وی را رد کرد، استعفا می‌دهد و گاهی مجلس با دادن رأی عدم اعتماد می‌تواند حکومت را به صورت کل سرنگون سازد.

مجلس برای تحت مراقبت داشتن اعمال وزیران، وسایل و ابزارهایی در دست دارد که قوانین اساسی برای پارلمان تضمین کرده است. در ذیل عناوین پاره‌ای از این ابزارها را متذکر می‌شویم:

۱. گزارش از عمل‌کرد قوه‌ی اجراییه: قوه‌ی اجراییه مکلف است در فواصل معین گزارشی از عمل‌کرد و سیاست‌های خود به پارلمان ارائه کند که این گزارش در بیانیه، پیام یا گزارش رییس دولت به مجلس تبلور می‌یابد و نمایندگان با توجه به همین اصول به بررسی اعمال قوه‌ی اجراییه می‌پردازند.

۲. یاددهانی: نمایندگان اگر ملاحظه کنند وزیری یا هیأت وزیران دچار اشتباه‌اند، می‌توانند موضوع را به وزیر یا صدر اعظم یاددهانی نمایند.

۳. سؤال: نمایندگان می‌توانند از وزیر یا نخست‌وزیر به صورت شفاهی و کتبی در مورد معینی سؤال کنند و وزیر یا نخست‌وزیر مکلف است به پرسش آنان پاسخ دهد، در برخی از کشورها در پی هر پاسخی رأی

اعتمادی نیز گرفته می‌شود تا میزان قناعت نمایندگان به پاسخ و اعتماد به حکومت را به نمایش بگذارد.

۴. استیضاح: با روش‌ها و سنت‌های مختلف عده‌ای از نمایندگان موضوع استیضاح را به محضر رییس مجلس می‌رسانند. بعد از گنجانیده شدن موضوع در دستور کار مجلس، نخست‌وزیر یا وزیر در جلسه حاضر می‌شود و نماینده یا نمایندگان دلایل استیضاح را مطرح و به اطلاع مجلس می‌رسانند. در پی آن نخست‌وزیر یا وزیر به پاسخ بر می‌خیزد و در پایان رأی اعتماد گرفته می‌شود. اگر رأی عدم اعتماد داده شد، حکومت یا وزیر مشخص استعفا می‌دهد.

۵. تحقیقات پارلمانی: وسیله‌ی دیگری که پارلمان در اختیار دارد تشکیل کمیسیون‌های بررسی از عمل‌کرد وزیران است. در این موضوع کمیسیون‌های کانگرس امریکا صلاحیت‌های گسترده‌ای دارند.

۶. نظارت بر بودجه: از طریق نظارت بر بودجه نیز پارلمان می‌تواند بر حکومت و هیأت وزیران اعمال فشار کند.

۴. صلاحیت‌های قضایی

پارلمان در ضمن حق تعیین اعضای دادگاه عالی، گاهی به موارد قضایی نیز می‌پردازد. چون متهم کردن وزیر و احاله‌ی آن به دادگاه‌های عادی، وارد کردن اتهام به وزیر و سپردن آن به محکمه خاص و یا اعلان اتهام از سوی مجلس اول و محاکمه از سوی مجلس دوم.

در پاره‌ای از موارد هر دو مجلس به مثابه‌ی دادگاه در محاکمه‌ی رییس دولت عمل می‌کنند و در نظام بریتانیا، مجلس اعیان به مثابه‌ی عالی‌ترین دادگاه استیناف در موارد قضایی عمل می‌کند.

۵. نظارت بر سیاست خارجی و تصویب قراردادهای و معاهدات بین‌المللی در گذشته‌ها نقش پارلمان در نظارت بر سیاست خارجی تا حدی محدود به نظر می‌رسید و این موضوع بنا بر حساسیت‌ها و رمز و رموهایی که داشت به دوش قوه‌ی اجراییه بود و پارلمان‌ها در بخش تصویب قراردادهای

بین‌المللی بیش‌تر نقش بازی می‌کردند. اما امروزه، با توجه به گسترش اطلاعات جمعی و چگونگی برخورد دولت‌ها با مسایلی از قبیل حقوق بشر، حقوق اقلیت‌ها، احترام به آزادی و دموکراسی، نحوه‌ی برخورد با منافع و شهروندان کشور ذی‌علاقه و مخفی‌نماندن این همه از چشم شهروندان و نمایندگان مردم، پارلمان در نظارت بر سیاست خارجی نقش فعال‌تری به عهده دارد. نمایندگان می‌توانند با راه‌اندازی بحث، مصاحبه‌ها، نشر اعلامیه و استفاده از ابزارهای دیگر توجه دولت را به مسأله‌ای در سیاست خارجی جلب یا سیاست حکومت را در موردی محکوم کنند.

در مورد قراردادهای بین‌المللی، قوانین اساسی اکثر کشورهای تصویب نهایی قراردادهای را به عهده‌ی پارلمان نهاده است. در برخی از کشورها مرحله‌ی اول قراردادهای بین‌المللی که شامل مذاکرات و امضای قرارداد است، به دوش قوه‌ی اجراییه است و مرحله‌ی تصویب نهایی به دوش پارلمان، ولی در برخی از کشورها اذن پارلمان در هر دو مرحله در پاره‌ای از قراردادهای چون قراردادهای صلح و بازرگانی یا قراردادهایی که تبعات مالی در پی دارند، لازمی است.

در برخی از کشورها تعیین اصول کلی سیاست خارجی به دوش قوه‌ی اجراییه و تأیید آن به دوش پارلمان است.^۱

• راه‌های مداخله‌ی قوه‌ی اجراییه در قوه‌ی مقننه

همان‌طوری که قوه‌ی مقننه می‌تواند در کارهای قوه‌ی اجراییه مداخله کند و بخشی از امور را طبق رهنمودهای قانون اساسی یا سنت و عرف کشور تحت نظارت قرار دهد، قوه‌ی اجراییه نیز می‌تواند با استفاده از امکانات وسیعی که در اختیار دارد، در کار قوه‌ی مقننه مداخله کند. در ذیل برخی از این وسایل و ابزارها را متذکر می‌شویم:

۱. انتصاب اعضای قوه‌ی مقننه

قوه‌ی اجراییه می‌تواند برخی از اعضای مجلس دوم را منصوب سازد.

۱. قاضی (۱۳۸۰: ۵۲۰-۵۴۶) و ابوالحمد، (۱۳۷۶: ۱۹۱-۱۹۳)

گرچه صلاحیت نصب نمایندگان در مجلس اول در اکثر کشورها از قوه‌ی اجراییه سلب شده، ولی با آن‌هم در بیش‌تر کشورهای در حال توسعه یا عقب‌مانده، قوه‌ی اجراییه برای پیروزی طرفداران خود در مجلس اول از راه‌های متعددی چون تطمیع و تزویر استفاده می‌کند تا مردم را وادار سازد به نامزدهای حکومت رأی دهند.

۲. دخالت در سازماندهی داخل مجلس

قوه‌ی اجراییه می‌تواند با بازی کردن نقش در تعیین هیأت ریسه، تنظیم آیین‌نامه‌ی داخلی مجلس، تنظیم دستور جلسات مجلس و دعوت به جلسه نقش قاطعی در روند کار به نفع حکومت و تقلیل استقلال مجلس بازی کند.

۳. اعمال نفوذ در روند قانون‌گذاری

قوه‌ی اجراییه با ابتکار در تقدیم لوایح قانونی و اعمال نفوذ در روند تسوید و بررسی قانون با اشتراک در کمیسیون‌ها می‌تواند بیش‌ترین وقت مجلس را به بحث در مورد لوایح حکومتی اختصاص داده و قوانین را به نفع خود به تصویب رساند.

حق توشیح قوانین به قوه‌ی اجراییه، حربه‌ی دیگری در دست این قوه برای اعمال نفوذ است که گاهی می‌تواند مانع تصویب قانون شود.

۴. انحلال پارلمان

در بیش‌تر نظام‌های پارلمانی قوه‌ی اجراییه می‌تواند به انحلال پارلمان اقدام نماید و این برنده‌ترین سلاح در دست قوه‌ی اجراییه است.

● رابطه‌ی پارلمان با قوه‌ی قضاییه

رابطه‌ی پارلمان با قوه‌ی قضاییه باید در بحث جداگانه‌ای مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد. این‌جا همین‌قدر متذکر می‌شویم که پارلمان در برخی از کشورها در تعیین قضات دادگاه عالی کشور و تأسیس دادگاه‌های عالی نقش دارد و این تعیینات با پیشنهاد رییس دولت و تصویب پارلمان صورت می‌گیرد.

در برخی کشورها برای مطابقت قوانینی که در پارلمان به تصویب می‌رسد، دادگاه نظارت بر قانون اساسی وجود دارد که اشخاص حقوقی و حقیقی می‌توانند امر مطابقت قانونی را با قانون اساسی کشور در این دادگاه عرضه کنند.

در شماری از کشورها، قانون قبل از این که توشیح گردد، برای مطابقت با قانون اساسی به این دادگاه یا کمیسیون نظارت بر قانون اساسی ارسال می‌گردد.

اما در برخی دیگر از کشورها این وظیفه به عهده قوه‌ی قضاییه یا دادگاه عالی کشور گذاشته شده است، چون ایالات متحده امریکا و قانون اساسی نوین افغانستان.

در کشورهایی که این نظام حاکم است، دادگاه عالی حق نظارت و تفسیر قانون اساسی را به عهده دارد که این رابطه درخور بحث و مذاقه بیشتر می‌باشد.

در مورد افغانستان باید خاطر نشان نمود که دادن حق تفسیر قانون اساسی به دادگاه عالی با توجه به سابقه‌ی نفوذ قشر خاصی در این دستگاه جنجال‌برانگیز و بحران‌زا خواهد بود. بهتر این بود این صلاحیت به کمیسیون نظارت بر قانون اساسی داده می‌شد که متأسفانه بر اثر مداخلات و بی‌توجهی مسئولین در آخرین لحظات جایگاه اساسی اش را در قانون اساسی پیدا نکرد.

مبحث پنجم

نقش احزاب در پارلمان

سخن در مورد حزب، وظایف و مسؤولیت‌های حزب، نقش حزب در ساختار حکومت و نظام بدون تردید از حوصله‌ی این جستار بیرون است. در این مختصر فقط نقش احزاب را در رابطه به پارلمان به بررسی می‌گیریم.

احزاب سیاسی به مثابه‌ی یکی از ارکان جامعه‌ی دموکراتیک در حیات سیاسی هر کشور از نقش محوری بهره‌مند هستند. کشورهایی که فعالیت احزاب سیاسی در آن‌ها منع است، نه کشورهای دموکراتیک که مستبد و دکتاتور اند.

«احزاب سیاسی سازمان‌های دایمی‌اند که وارد معرکه‌ی انتخابی می‌شوند تا بلندترین مقام قدرت در دولت را به دست آورند... احزاب در تلاش‌اند تا محور قدرت را در دست داشته باشند و به قول ویبر، احزاب در خانه‌ی قدرت زندگی می‌کنند.»^۱ به عبارت دیگر، «حزب گروه شهروندان با آرمان‌های مشترک و تشکیلات منظم و متکی به پشتیبانی مردم است که برای به دست گرفتن قدرت دولتی یا شرکت در آن مبارزه می‌کند».^۲ احزاب در عرصه‌ی نمایندگی از مردم، پرورش و جلب نخبگان، ایجاد اهداف و برنامه‌ها، بسیج مردم برای مشارکت در پروسه‌ی سیاسی، سازماندهی حکومت، ایجاد انضباط و دسپلین نقش اساسی و حیاتی ایفا می‌کنند.

سازماندهی و بسیج مردم در انتخابات و جهت دهی آراء و نظریات مردم و ارایه برنامه‌ی انتخاباتی یا «مانیفست/منشور» بدون موجودیت احزاب سیاسی ناممکن و ناقص به نظر می‌رسد. این احزاب‌اند که جامعه‌ای را با نفوس و جمعیت زیاد و دیدگاه‌های متفاوت در محورهای معین گرد آورده و به حیات و مبارزه‌ی سیاسی معنی می‌بخشند.

با توجه به نقش بنیادی و اساسی که احزاب در تشکیل حکومت و

1. Hague, R., Harrop, M. & Breslin, S. (1998:131)

۲. ابوالحمد، (۱۳۷۶:۴۰۷)

پارلمان در کشورهای غربی دارند، برخی از نویسندگان پیشنهاد کرده‌اند که عوض مطالعه‌ی پارلمان در روند تقنین و انجام دیگر مسؤولیت‌های پارلمانی در غرب، احزاب سیاسی این کشورها مورد مطالعه و بررسی قرار گیرند، چون همه تصمیم‌ها در همین نهادها و در سازوکار همین سازمان‌ها شکل می‌گیرند.

پارلمان بدون احزاب سیاسی به مثابه‌ی محل نفوذ، قدرت و دیدگاه‌های متفاوت و پراکنده همان تعداد تشکیل‌دهنده‌ی پارلمان خواهد بود که در فضایی از بی‌نظمی به اعمال نفوذ و جلب منافع می‌پردازند. این احزاب سیاسی‌اند که از ابتدای انتخاب اعضای پارلمان تا تنظیم آنان در داخل پارلمان نقش سازمانده و تعیین‌کننده بازی می‌کنند.

حزب، چه حزب بر سراق‌تدار و چه حزب مخالف، تصمیم می‌گیرد تا در مورد معینی اعضای آن در پارلمان چه موقف و موضعی اتخاذ کنند. این عملیه در امر تنظیم نمایندگان و دیدگاه‌های‌شان نقش اساسی دارد. البته با توجه به اختلاف قوانین و روش‌ها، در برخی از کشورها نمایندگان پارلمان حق دارند طبق صواب‌دید خود در موردی به اظهار رأی بپردازند.

به هر حال، در همه ابعاد وظایف پارلمان که در بالا بر شمردیم، حزب نقش اساسی و تعیین‌کننده دارد و احزاب این نقش را از طریق تشکیل حکومت، حزب مخالف، تشکیل ائتلاف‌های پارلمانی با استفاده از روش‌های مجاز در قانون ایفا می‌کنند.

در کشورهایی که تک‌حزب وجود دارد، طبیعتاً نظام سیاسی دچار بی‌ثباتی است؛ ولی در نظام‌هایی که نظام دو حزبی یا سه حزبی رشد یافته، احزاب در پارلمان و حکومت نقش با ثبات‌تری بازی می‌کنند.

مبحث ششم

روش‌های انتخاب اعضای پارلمان

انتخابات دربرگیرنده‌ی مجموعه‌ی روش‌هایی است که با استفاده از آن‌ها متصدیان امور و فرمانروایان به نمایندگی از مردم برای مهار قدرت برگزیده می‌شوند و مشارکت بالنیابه‌ی شهروندان در عملیه‌ی سیاسی و نهادهای سیاسی تضمین می‌گردد.

انتخابات بحث جداگانه‌ای است که باید به طور مستقل به آن پرداخت. مسایلی از قبیل تاریخچه‌ی انتخابات و حق رأی، انواع رأی‌دهی، شروط رأی دادن و انتخاب شدن، عملیه‌ی اجرای انتخابات، چون تقسیم حوزه‌ها، شمارش آراء، اعلان نتایج، تقلب و نحوه‌ی بررسی تقلب، نقش احزاب در انتخابات، نظام‌های انتخاباتی در جهان معاصر، اکثریت ساده، دو مرحله‌ای یا مطلق، نظام تناسبی، نحوه‌ی تمویل انتخابات و مبارزات انتخابی، روش‌ها و تاکتیک‌های مجاز و غیرمجاز در مبارزه‌ی انتخاباتی و بررسی آرای عامه، همه نیازمند شرح و تفصیل مشروح اند که از حوصله این نوشته بیرون می‌باشد.

چون از نمایندگان و پارلمان صحبت کردیم، بهتر است راه رسیدن نمایندگان به این مقام را که از طریق انتخابات تأمین می‌گردد، به صورت خلاصه متذکر شویم.

گرچه انتخابات در سطوح مختلف انجام می‌گیرد، ولی مهم‌ترین آن‌ها انتخابات ریاست جمهوری و پارلمانی است. در قوانین اساسی کشورهای مختلف، رهنمودها و دستوراتی درباره پارلمان و شروط کاندیدشدن ذکر است که در روشنایی همان دستورها قانون انتخابات وضع می‌گردد و کمیسیون یا نهاد مستقلی برای تنظیم انتخابات به وجود می‌آید و عملیه انتخابات به راه می‌افتد.

بدون تردید در جهان معاصر بهترین انتخابات همان است که همگانی باشد و همه شهروندان صرف نظر از مسایل جنسیت، مذهب، رنگ، نژاد

و ثروت بتوانند به صورت آزاد در آن شرکت نمایند.

قوانین اساسی برای همین انتخابات همگانی محدودیت‌ها و شرط‌هایی قایل است که در اکثر کشورها مورد احترام می‌باشد. برخی از این شرط‌ها را می‌توان چنین بر شمرد:

۱. شهروندی؛

۲. سن معین؛

۳. عدم محکومیت به محرومیت از حقوق اجتماعی؛

۴. محجور نبودن؛

۵. اقامت مدت معین در حوزه انتخابی؛

۶. ثبت نام در دفتر ثبت نام رأی دهندگان یا اخذ کارت رأی دهی؛

۷. و شامل نبودن در ارتش، قضا، پولیس و دادستانی.

نامزدان پارلمان نیز مانند رأی دهندگان، طبق قوانین اساسی کشورها، باید از شرط‌های لازمی برخوردار باشند تا بتوانند در عملیه‌ی انتخابات و راه یافتن به مجلس اشتراک نمایند. از مهم‌ترین این شرط‌ها می‌توان چنین نام برد:

۱. شهروندی؛

۲. سن معین که معمولاً بالای ۲۱ یا ۲۵ در مجلس اول و بالای ۳۰ در

مجلس دوم می‌باشد؛

۳. عدم محکومیت به محرومیت از حقوق اجتماعی؛

۴. برخورداری از صفات نیک و عدم محکومیت به جرم و جنایت؛

۵. اعلان نامزدی در وقت مقرر از سوی قانون؛

۶. استعفا از مقام رسمی قبل از رفتن به سوی کاندیداتوری؛

۷. و شرایطی از این قبیل با تفاوت در کشورهای مختلف.

نامزدان احراز مقام نمایندگی در پارلمان، می‌توانند از طریق احزاب معرفی شوند یا به صورت مستقل خویشتن را کاندید نمایند. بعد از طی این مراحل که در برخی از کشورها ضمانت مالی نیز در پی دارد، عملیه اجرای انتخاب شروع می‌شود.

کشور با در نظر داشت نفوس به حوزه‌های انتخابی تقسیم می‌گردد، نمایندگان در حوزه‌های مختلف خود را کاندید می‌کنند و در یک وقت معین که از سوی قانون اعلان می‌شود، به رقابت و مبارزه می‌پردازند. این مدت در بیش‌تر کشورها یک ماه را در بر می‌گیرد تا احزاب و نمایندگان بتوانند برنامه‌های خویش را به مردم از طریق رسانه‌ها و نشست‌ها ابلاغ نمایند.

رسانه‌های دولتی باید در جریان انتخابات به صورت عادلانه آرای همه را انعکاس دهند و از تبعیض و سانسور عده‌ای به سود دیگری اجتناب ورزند. سقف معینی برای مصارف در برخی از کشورها در نظر گرفته شده است و هر نماینده یا حزب موظف است در پایین فهرست مصارف خود را به دفتر انتخابات تقدیم کند.

با توجه به این‌که سازماندهی و تهیه هزینه انتخابات کار ساده نیست، نقش احزاب سیاسی به صورت طبیعی در این عملیه مطرح می‌گردد. احزاب با تهیه فهرست کاندیدان، تهیه مصارف و چاپ تصاویر و برنامه‌های انتخاباتی با در نظر داشت نفوذ مردمی خود، نقش اساسی را در عملیه انتخابات بازی می‌کنند. در اکثر کشورها مردم به احزاب رأی می‌دهند تا به افراد.

در روز رأی‌دهی، رأی دهندگانی که نام‌های‌شان از قبل در دفتر یا نمایندگی دفتر انتخابات کشور ثبت گردیده و فهرست مکمل‌شان در هر حوزه وجود دارد، برای ریختن رأی مخفی خویش به حوزه رأی‌دهی که در مکتب یا دیگر ارگان‌های محلی تعیین می‌شود، حاضر می‌گردند و در حضور مسئولین انتخابات، نمایندگان احزاب و یا ناظران برگه رأی را تسلیم شده به یکی از غرفه‌های کوچکی که از قبل برای این کار تنظیم شده رفته و در مقابل نام کاندید مورد نظر معمولاً علامه‌ی X گذاشته و دوباره برگشته برگه را به صندوق می‌ریزند.

بعد از سپری شدن موعد مقرر رأی‌دهی عملیه‌ی انتخابات متوقف شده و شمارش آراء آغاز می‌گردد. البته که سرعت این عملیه در کشورهای

مختلف فرق می‌کند. نتایج انتخابات به صورت علنی در حوزه‌ها با حضور معززین یا شهردار محل و نمایندگان دفتر انتخابات و کاندیدان پارلمان اعلان می‌شود. حضور نمایندگان احزاب و ناظران بین‌المللی در جریان انتقال صندوق‌ها به مراکز شمارش آراء، در جریان شمارش و اعلان نتایج از مسایل مهم در شفافیت انتخابات به حساب می‌رود.

برای بررسی دعاوی و شکایات در زمینه‌ی تقلب و دست‌برد در عملیه‌ی انتخابات راه حل‌های مختلفی در نظر گرفته شده است. از جمله تشکیل دادگاه‌های ویژه‌ی انتخاباتی در سطح ولایت‌ها یا در صورت نرسیدن به نتیجه‌ی مطلوب، طرح مسأله در دادگاه عالی کشور.

تعیین معیار برنده شدن در انتخابات با توجه به نظام انتخاباتی در کشورهای مختلف فرق می‌کند. نظام اکثریت ساده یک مرحله‌ای، دو مرحله‌ای و نظام تناسبی از مشهورترین این نظام‌ها در جهان معاصراند و همانطوری که متذکر شدیم، نمایندگان یا به صورت مستقل خود را کاندید نموده با کسب رأی مطلوب به این مقام دست می‌یابند و یا از طریق احزاب سیاسی به این مقام کاندید می‌شوند.^۱

1. See Hague, R., Harrop, M. & Breslin, S. (1998:98-110), Heywood, A. (1997:211-26), and Jean, B. (1995:180-94)

مبحث هفتم

مسوولیت نمایندگان در مقابل مردم

یکی از عمده‌ترین بحث‌ها در مسأله‌ی نمایندگی از مردم در پارلمان، مسوولیت‌های نمایندگان در مقابل مردم است. در این بحث تلاش می‌کنیم دریابیم که نماینده مردم با بستن قرارداد اجتماعی با شهروندان در ضمن ادای مسوولیت‌های ملی، چه وظایف و مسوولیت‌هایی در برابر حوزه‌ی انتخابی و مردمی دارد که وی را انتخاب کرده‌اند.

نماینده وقتی از یک حوزه انتخاب می‌شود، به صورت کل نماینده همان حوزه است و همه کسانی که در آن حوزه به سر می‌برند چه به وی رأی داده باشند و چه نداده باشند، از حیثیت مساوی نزد وی برخوردارند. برای این که نماینده بتواند مسوولیت‌های خود را به صورت درست در مقابل مردم اداء کند و مردم در حوزه‌های انتخابی بتوانند از خدمات نماینده‌ی خویش حد اکثر استفاده را ببرند، لازم است گام‌های ابتدایی و اساسی در این راه برداشته شود که ما این روند را تحت عنوان راه‌های شناخت و تماس با نماینده‌ی پارلمان و مسوولیت نمایندگان در مقابل مردم به بحث می‌گیریم:

• راه‌های شناخت و تماس با نماینده‌ی پارلمان

۱. شناخت نماینده‌ی پارلمان

در نخستین قدم نماینده‌ی مردم باید محل کار و دفترش را در مرکز و حوزه با وقت کار و شماره‌های تماس در خدمت مردم قرار دهد. مردم نیز به نوبه‌ی خود باید نماینده‌ی حوزه‌ی خویش را شناسایی کنند، محل کار و دفترش را در مرکز کشور و حوزه انتخابی بدانند.

نمایندگان پارلمان معمولاً در پایتخت کشور یا در محل پارلمان و در حوزه‌ی انتخابی خویش دفتر کار دارند. مأمورین و همکاران عضو پارلمان را در مرکز و حوزه در امور محوله یاری می‌رسانند. در شهرهای بزرگ‌تر

معلومات درباره‌ی اعضای پارلمان از کتابخانه‌ها، مراکز معلومات و از طریق سایت پارلمان در دسترس می‌باشد.

گاهی نشرات خاصی، چون مجله یا کتاب راهنما، برای آگاهی مردم در زمینه‌ی آشنایی با اعضای پارلمان، محل کار، شماره‌ی تلفن و چگونگی تماس با آنان به چاپ می‌رسد. نشریه‌ی پارلمان نیز منبع خوبی برای کسب این معلومات است. همچنان برخی از اعضای پارلمان در نشرات محلی ابلاغیه‌هایی در این زمینه به نشر می‌رسانند. در افغانستان و مناطق اطرافی کشور می‌شود در ضمن استفاده از وسایل فوق از مساجد و تکایا نیز به این منظور استفاده کرد.

۲. تماس با نماینده‌ی پارلمان

ساکنان حوزه‌ی انتخابی می‌توانند و حق دارند با نماینده‌ی خود هر وقت خواسته باشند برای مطرح کردن مسأله‌ی عمومی یا شخصی تماس برقرار کنند. این تماس می‌شود به اشکال مختلف انجام گیرد:

۱. ملاقات رو در روی: نمایندگان معمولاً روزهای معینی در مکان مناسبی یا در دفتر کارشان در حوزه یا در مرکز، مردم را به ملاقات می‌پذیرند و به حل مشکلات آنان می‌پردازند. کسانی که خواهان ملاقات با نماینده‌ی خود باشند باید با مراجعه، تماس تلفنی یا ارسال نامه به دفتر نماینده وقت ملاقات بگیرند و در همان وقت معین نماینده را ملاقات کنند. دستیار یا همکاران نماینده به صورت جدی به تنظیم این کار اقدام می‌کنند.

۲. ارسال نامه: مردم می‌توانند با ارسال نامه و مطرح کردن مشکل خود، توجه نماینده را به مسأله مورد علاقه جلب نمایند. نماینده به نامه‌ی ارسالی حتماً پاسخ می‌دهد و در باره‌ی این که در مورد مسأله‌ی مطرح شده چه اقدامی به عمل خواهد آورد توضیح می‌دهد.

۳. تماس با استفاده از تلفن، فکس و ایمیل: مردم می‌توانند با نماینده‌ی خویش از طریق تلفن، فکس یا ایمیل تماس بگیرند و موضوع مورد نظر را مطرح سازند. اگر نماینده خود موجود نباشد باید پیام خود را

با نام و شماره‌ی تلفن یا مختصری از موضوع کار در پیام‌گیر بگذارد، وکیل یا نماینده به این پیام حتماً پاسخ می‌دهد.

۴. دیدار با نماینده در مناسبات محلی یا ملی: معمولاً نماینده‌ی پارلمان در مناسبات‌های خوشی و غم مردم و یا مناسبات‌های محلی و ملی شرکت می‌کند و مردم می‌توانند با ملاقات با وی مشکل خویش را مطرح سازند.

۵. دعوت عضو پارلمان: مردم یا عده‌ای می‌توانند نماینده را دعوت نموده و با وی، اگر در مراسم اشتراک نمود، در مورد مسأله‌ی خویش صحبت نمایند. البته در برخی از کشورها این مسأله با توجه به حساسیتی که دارد شامل قید و قیودهایی است و به مشکل نمایندگان دعوت‌های شخصی را می‌پذیرند.

• مسؤولیت نمایندگان در مقابل مردم

نمایندگان پارلمان ضمن مسوولیت در سطح ملی و پرداختن به وظایفی که در این نوشتار به آن اشاره کردیم، و در پهلوی مسوولیت‌های حزبی که همه به نحوی از انحاء در خدمت مردم و جامعه است، در مقابل مردم و حوزه انتخابی خود مسؤولیت درجه اول دارند. نماینده چه از طریق حزب انتخاب شده باشد و چه به صورت مستقل، مسوول و مکلف است تا رضایت ساکنان حوزه و منافع مشروع آنان را با استفاده از راه‌ها و ابزارهای مشروعی که در اختیار دارد، پاس‌داری کند. در غیر این صورت در انتخابات بعدی، حزب یا خود وی کرسی پارلمان را از دست خواهد داد. در کشورهایی که نظام احزاب قوی است، شاخه‌های حزب یا دفاتر محلی آن مسؤولیت دارند عمل‌کرد نماینده را تحت نظارت داشته و به مرکز حزب گزارش دهند.

رسانه‌های آزاد، احزاب مخالف و رقبای سیاسی نماینده از عمل‌کردهای وی نظارت می‌کنند و اگر از مقام خود استفاده‌ی نادرست کند و یا به مسؤولیت‌هایی که در مقابل مردم و حوزه دارد نرسد، دچار رسوایی و بدنامی حزب و شکست در انتخابات خواهد شد. این عوامل در

مجموع دست در دست هم داده، به عنوان عامل فشار تأثیرات خویش را می‌گذارند تا نماینده به وظایف و مسؤولیت‌های خود به صورت درست و حسابی رسیدگی کند.

مشخص کردن حدود مسؤولیت‌ها و وظایف نمایندگان مجلس در برابر حوزه‌های انتخابی مشکل به نظر می‌رسد. در برخی از کشورها حوزه‌ی انتخابی و موکلین برای نمایندگان از تقدم و ارجحیت برخوردارند و در شماری موازی به دیگر مسؤولیت‌ها به امور حوزه‌ها نیز پرداخته می‌شود.

مسؤولیت نماینده در برابر حوزه خیلی گسترده و فراگیر به نظر می‌رسد. وی موظف است به مثابه‌ی پل ارتباط میان مردم حوزه و حکومت، مشکلات، نیازمندی‌ها، ضرورت‌ها و خواست‌های آنان را در همه ابعاد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به گوش حکومت برساند. مسایل مهم برای مردم در حوزه‌ها به عدد مشکلات مملکت است و شامل حوزه‌های صحت عامه، نظم عامه و امنیت، آموزش و پرورش، مالیات، کار و بی‌کاری، معاش متقاعدین، وضع کلی اقتصاد، امور رفاهی، خانه و مسکن، بازار آزاد و تجارت، مهاجرت، راه و ترانسپورت عمومی، بازسازی مجدد، مهاجرت، جلب کمک‌های بین‌المللی، سرمایه‌گذاری و امور اداری و محلی می‌شود.

نماینده با دریافت شکایت یا احساس مطرح نمودن مشکل می‌تواند با استفاده از وسایل و ابزارهای پارلمانی ذیل برای حل آن اقدام کند:

۱. تذکر: نماینده می‌تواند موضوع را به صورت فردی به وزیر یا هر مسؤول حکومتی یادآوری نموده و خواهان توجه حکومت یا مسؤول مشخص در رابطه شود.

۲. ارسال نامه: نماینده می‌تواند به حکومت یا هر وزیر و ارگان حکومتی درباره‌ی مسأله‌ای یا کار شخصی یکی از افراد حوزه انتخابی‌اش، نامه بنویسد و خواهان توجه شود. ارگان‌های دولتی مسؤولیت دارند به

نامه‌ی نماینده در یک وقت معین پاسخ دهند.

۳. سوال: نماینده می‌تواند موضوع را با استفاده از حق سؤال شفاهی یا کتبی در پارلمان از نخست‌وزیر، اعضای کابینه یا هر مقام دیگر پرسد و پاسخ دریافت کند.

۴. مطرح کردن در مباحثات پارلمان: نماینده می‌تواند مسأله را در مباحثات مجلس مطرح نموده و توجه همه نمایندگان و حکومت را به موضوع جلب کند.

۵. مطرح کردن در جلسات و مشوره‌های حزبی: نماینده می‌تواند موضوع را در جلسات حزبی نمایندگان مطرح و خواهان حمایت و توجه اعضای حزب خود در زمینه شود.

۶. استفاده از رسانه‌ها: نماینده می‌تواند موضوع مورد نظر را با استفاده از جراید، مجلات، رادیو و تلویزیون و یا در مباحثات آزاد مطرح کرده و خواهان توجه مسئولین امور شود.

۷. بحث در کمیسیون‌های مجلس: نماینده می‌تواند قضیه‌ی خود را در صورت لازم در کمیسیون‌های مجلس نیز مطرح سازد تا حمایت آنان را جلب کند.

البته باید توجه داشت که موقعیت اعضای پارلمان از کشوری تا کشوری فرق می‌کند. در برخی از کشورها عده‌ای از نمایندگان مقام‌های وزارت و صدارت را نیز به عهده دارند، اعضای کمیسیون‌های مجلس اند یا با سازمان‌های بین‌المللی رابطه‌ی نزدیک دارند و یا از شخصیت، اهلیت و شناخت فردی قابل ملاحظه‌ای برخوردارند که این عوامل نیز در روند اجرای وظایف بی‌تأثیر نیست.

نمایندگان پارلمان همیشه با حضور فعال در صحنه، دیدگاه و نظرات مردم را به حکومت انتقال داده و از منافع آنان در عرصه‌های مختلف حمایت و پشتیبانی می‌کنند. وقتی نماینده‌ی مجلس قضیه‌ای را دنبال کند، چه برای افراد و چه برای حوزه در کل، با توجه به امتیازات و ابزارهایی که

در دست دارد، می‌تواند، قضیه را سریع‌تر، خوب‌تر و پویاتر پی‌گیری کرده و به نتایجی دست یابد، چون ارگان‌های حکومتی موظف اند به خواسته‌های وی پاسخ قناعت بخش ارایه نمایند.^۱

1. See Dubs, A. (1988), Rush, M. (1976), and Silk, P. & Walters R. (1998)

مبحث هشتم

دورنمای پارلمان آینده‌ی افغانستان

آزادی، دموکراسی، حکومت قانون، انتخابات، دوره‌ای بودن قدرت و بالاخره مدارا و هم‌زیستی از نظر عده‌ای کثیری از دانشمندان زاده‌ی غنای فرهنگی، رشد طبیعی و مرحله‌ای جوامع است که در پی حدی از آگاهی، سواد، رفاه اقتصادی و ... پدید می‌آید.

در افغانستان تجربه‌ی کنونی دموکراسی، آزادی، حکومت قانون، انتخابات و ... نه زاده‌ی غنای فرهنگی یا رشد طبیعی جامعه است و نه پیش‌شرط‌های تطبیق این ارزش‌ها فراهم به نظر می‌رسد.

شرایط بین‌المللی و داخلی خاص و استثنایی پدید آمد و با گره‌خوردن منافع افغانستان با منافع بزرگ‌ترین ابرقدرت جهان و بالتبع دیگر کشورهای دنیا، تحولات شگرف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در کشور شکل گرفت و ما توأم با این تحول ارزش‌های نوینی را به قهر و جبر و گاهی هم با نوعی پذیرش به تجربه گرفتیم.

عده‌ای بر این باور اند، که با توجه به عدم رشد جامعه‌ی افغانستان برای در آغوش گرفتن و تعامل با این ارزش‌ها، موفقیت نه چندان چشم‌گیر دموکراسی با حضور و همکاری جامعه‌ی بین‌المللی در این کشور، بیش‌تر در گرو حضور نیروهای خارجی است تا تعامل و توافق جمعی افغان‌ها.

این دسته از تحلیل‌گران معتقدند که اگر از شرایط کنونی و حضور فعال و گسترده‌ی جامعه‌ی جهانی به صورت درست و حساب‌شده با بومی‌ساختن ارزش‌های دموکراتیک و احیای اتحاد و اعتماد بین‌الافغانی استفاده به عمل نیاید، تجربه‌ی دموکراسی در افغانستان، با بیرون رفتن نیروهای خارجی به شکست و ناکامی مواجه شده و افغانستان بار دیگر دچار مشکلات قومی، سمتی و درگیری‌های میان‌گروهی خواهد شد.

اگر از این دیدگاه به پارلمان آینده‌ی افغانستان نظر اندازیم، با توجه به نداشتن تجربه‌ی پارلمانی، درزها و شکاف‌های عمیق اجتماعی، قومی،

ساختاری، برخورداردهای یک‌جانبه حکومت با قضایای ملی و نبود اعتماد داخلی، آینده را چندان امیدوارکننده و روشن نمی‌بینیم.

پارلمان بدون حضور احزاب سیاسی ملی و راه یافتن نمایندگان نوتجربه، در عمل ممثل خواست‌های متضاد و پراکنده افراد و محل معاملات و زدوبندهای متعدد به شمار می‌رود.

مداخله ارباب قدرت و صاحبان حکومت در امور پارلمان و تطمیع نمایندگان از چالش‌های جدی همچو پارلمان‌ها به حساب می‌رود. برخورد عکس‌العملی و تصفیه حساب‌های آنانی که تحت عناوین مختلف از حکومت و قدرت کنار زده شدند و حالا به عنوان نماینده به پارلمان راه می‌یابند با حکومت و با اربابان قدرت از چالش‌های دیگری است که در پارلمان آینده شاهد آن خواهیم بود. با توجه به صلاحیت نظارت و تأیید یا رد برخی از مقرری‌ها، اعضای پارلمان جدید بدون تردید قوه‌ی اجراییه را در عمل کردهای اجرایی به چالش گرفته و به قدرت‌نمایی خواهند پرداخت.

برخلاف این دیدگاه، عده‌ای معتقد اند، آنچه اتفاق افتاده میمون است و باید از شرایط و اوضاع پیش آمده حد اکثر استفاده صورت گیرد. مردم باید تجربه‌ی دموکراسی، آزادی و انتخابات را از جایی شروع کنند. آغاز هر حرکت اجتماعی و تجربه‌ای کامل نمی‌باشد و از اشتباهات و اصلاح آن است که جوامع به رشد و بلوغ می‌رسند.

باید با حد اکثر استفاده از حضور جامعه‌ی جهانی، قاعده‌ی مشارکت مردم در حکومت توسعه یابد، اعتماد عمومی تحکیم پیدا کند و از تجربه‌ی انتخابات پارلمانی و پارلمان استقبال به عمل آید.

از این دیدگاه، توسعه‌ی مشارکت مردم در تعیین سرنوشت و تصمیم ملی و محلی در انتخابات پارلمانی و شوراهای ولایتی به امر ثبات، امنیت، اعتماد و توسعه‌ی اقتصادی یاری رسانده به صورت تدریجی کشور را به سوی رفاه و سعادت و دموکراسی سوق می‌دهد.

پارلمان در کشور ما، از دو زاویه قابل بررسی است. یک، پارلمان در

پرتو قانون اساسی و دو، پارلمان در پرتو یک دید و تحلیل عملی و واقع‌گرا. پارلمان طبق قانون اساسی جدید افغانستان امتیازات و محدودیت‌هایی دارد که باید به صورت جداگانه مورد بحث و ارزیابی فنی و کارشناسی قرار گیرد که من در این مقام در صدد آن نیستم. به طور نمونه، دایمی بودن پارلمان و سلب حق انحلال آن از سوی قوه‌ی اجراییه در ساختار کنونی قدرت در افغانستان یک گام مثبت به سوی استحکام و استقلال این نهاد است و پارلمان طبق قانون اساسی جدید از صلاحیت‌های نسبتاً خوبی در عرصه‌ی تقنین، مذاقه و نظارت قوه‌ی اجراییه، تأیید یا رد مقررری‌ها، انتصاب‌ها، مواخذه‌ی اعضای حکومت و تأیید خطوط اصلی سیاست خارجی حکومت برخوردار است.

ولی قبل از راه‌افتادن انتخابات پارلمانی، حرکت‌ها و عملکردهایی صورت گرفت که پیش زمینه‌های تطبیق موفقانه‌ی این تجربه را دچار چالش‌های جدی ساخته است. انتخابات بدون کدام عذر موجه دوبار به تعویق افتید. روند نفوس شماری روشن از مجموع کشور که برای همه قابل قبول باشد و یکی از مفاد موافقتنامه‌ی بن به شمار می‌رفت، تکمیل نگردید. اعضای کمیسیون انتخابات بدون مشوره‌ی احزاب سیاسی و گروه‌های مطرح در سطح سیاسی در افغانستان از سوی حکومت تعیین شدند. نقش احزاب سیاسی در انتخابات منتفی قرار گرفت. نمایندگان بر ولایت‌ها به اساس حدس و گمان تقسیم گردیدند. هر ولایت یک حوزه‌ی انتخابی شناخته شد که این امر منافی اساسی‌ترین اصل نمایندگی و مشارکت مردم در انتخابات و مسؤولیت نمایندگان در مقابل مردم به حساب می‌رود و فیصله به عمل آمد تا آرای مردم از مراکز رأی دهی در اطراف به مراکز معین در مرکز ولایت‌ها یا مرکز کشور انتقال یابد که این موضوع شفافیت رأی دهی و رأی شماری را با در نظرداشتن تقلب در انتخابات ریاست جمهوری، تحت سؤال قرار می‌دهد.

حال که قرار است انتخابات در موعد مقرر برگزار شود، با توجه به همه نقایصی که بر شمردیم، تجربه‌ای در حال شکل گرفتن است و این

اولین تجربه که آخرین هم نخواهد بود، به هیچ‌صورت کامل و شفاف شکل نخواهد گرفت. مهم راه افتیدن این جریان، سیاسی‌شدن قضایا و سهم‌گیری مردم در امور سیاسی و کنار گذاشتن خشونت و استفاده از زور و سلاح برای حل مشکلات است. در دراز مدت و آن‌هم به تدریج و تکرار تجربه و اصلاح اشتباهات و آموختن از هر تجربه است که می‌توانیم شاهد یک انتخابات سالم و نظام بهتر باشیم.

ولی در کوتاه‌مدت و برای یک آغاز موفق و پایدار، باید مسئولین امور با پروسه‌ی انتخابات برخورد منطقی و علمی نمایند نه برخورد سیاسی و مقطعی. اشتباهات گذشته باید اصلاح گردد و گام‌های جدی از سوی حکومت، شورای ملی، نهادهای جامعه‌ی مدنی و جامعه‌ی جهانی برداشته شود تا شورای ملی یا پارلمان آینده افغانستان، در پی برگزاری یک انتخابات سالم، شفاف و قابل قبول برای همه عرض وجود نموده و بتواند با کسب مهارت و تجربه‌ی کافی به انجام وظایف خویش به طور موفقیت‌آمیز بپردازد. در این راستا، برداشتن گام‌های ذیل چه قبل از تشکیل پارلمان و چه بعد از آن ضروری و لازمی می‌نماید:

۱. برگزاری یک انتخابات شفاف، آزاد و فراگیر.
۲. جلب حمایت احزاب و گروه‌های مختلف با شرکت در مراحل مختلف اجرای عملیه انتخابات، تا رضایت همه جریان‌ها کسب گردد و مشروعیت جریان انتخابات را قبول نمایند.
۳. تلاش برای شکل‌گیری یک جریان ملی، خردگرا، مصلحت‌اندیش و چیزفهم در پارلمان.
۴. احتراز از پرداختن به مسایل حاشیه‌ای و وقت‌کش در پارلمان و توجه به مسایل ملی.
۵. تأسیس نهادهای آموزشی و تربیتی کوتاه‌مدت برای نمایندگان با همکاری کشورهای دوست و با تجربه در مسایل پارلمانی.
۶. تبادل هیأت‌های پارلمانی با کشورهای جهان جهت بلندبردن سطح دانش و تجربه‌ی نمایندگان.

۷. تأسیس کمیسیون‌های دایمی با عضویت بهترین‌های نمایندگان در عرصه‌های مختلف و تبادل تجارب در این زمینه با کشورهای دوست.
۸. توجه جدی به انتخاب رییس مجلس و هیأت ریسه تا شخصیت‌های دانشمند، صابر و فرهیخته به این مقام انتخاب گردند.
۹. حفظ استقلال پارلمان و رشد سنت‌ها و ارزش‌های پارلمانی که ضامن همبستگی و ملی‌گرایی پارلمان گردد.
۱۰. ایجاد رابطه‌ی سالم میان نمایندگان و حوزه‌های انتخابی در سراسر کشور، به شکلی که موکلین بتوانند وکلای خویش را به راحتی دریابند و مشکل خویش را با آنان در میان گذارند.
۱۱. تربیه کادرهای مسلکی برای پیش‌برد امور اداری و فنی پارلمان و راه‌انداختن ماشین کاری این نهاد نوپا به همکاری کشورهای غربی که در این زمینه از تجربه طولانی برخوردار هستند.

منابع انگلیسی:

1. Heywood, A. *Politics*, (1997), Macmillan Press Ltd, London.
2. Silk, P. and Walters R. *How Parliament Works*, (1998), 4th edition, Longman, London, UK.
3. Jean, B. *Comparative Government: An Introduction*, (1995), 2nd edition, University Press, Cambridge, UK.
4. Hague, R., Harrop, M. & Breslin, S. *Comparative Government and Politics: An Introduction*, (1998), 4th edition, Macmillan Press, London.
5. Kaele, S. L. *World Constitutions: Full View at a Glance*, (2002), Bahtti Sons, Lahore, Pakistan.
6. Dubs, A. *Lobbying An Insider's Guide to the Parliamentary Process*, (1988), 2nd edition, Pluto Press, London.
7. Rush, M. *Political Realities Parliament and the Public*, (1976), Longman Inc. New York, USA.

منابع فارسی:

۱. قاضی، ابو الفضل، حقوق اساسی و نهادهای سیاسی، (۱۳۸۰)، چاپ هفتم، انتشارات دانشگاه تهران.
۲. بوشهری، دکتر جعفر، مسایل حقوق اساسی به انضمام ترجمه قوانین اساسی فرانسه، آلمان، انگلستان، امریکا و شوروی، (۱۳۷۶)، نشر دادگستری، تهران، ایران.
۳. ابوالحمد، عبدالحمید، مبانی سیاست جلد نخست، (۱۳۷۶)، چاپ هفتم، انتشارات توس، ایران.

ضرورت تغییر ساختار نظام سیاسی افغانستان^۱

درآمد

بحث ساختار نظام از جدی‌ترین و با اهمیت‌ترین مباحث در حقوق و علوم سیاسی محسوب می‌شود. چون ساختار سیاسی، رابطه‌ی مسقیم با کارآیی، مؤثریت و بهره‌وری دولت دارد.

برای تشخیص این‌که چه نوع نظامی در جوامع چندپارچه‌ای مثل افغانستان می‌تواند در راستای نهادینه‌سازی دموکراسی و مهار جنگ و خشونت سازنده باشد، در گام نخست باید به مبانی تیوریک مسأله پرداخته شود.

نظریه‌ی «نهادباوری جدید» مدعی است که «دموکراسی سیاسی نه تنها به وضعیت اقتصادی و اجتماعی که به طرح نهادهای سیاسی نیز بستگی دارد. نهادهای سیاسی در ذات خود بازیگران سیاسی به شمار می‌روند. نهادها نه تنها به پاسخ به خواست‌ها و نیازها می‌پردازند که فرهنگ و نگرش را نیز شکل می‌دهند.»^۲

براساس این نظریه، در گذشته نهادها به عنوان ابزار و وسایل تلقی می‌شدند؛ اما اکنون نهادها نه تنها ابزار و وسایل که سمت‌وسو دهنده‌اند. نهادها در کنار پاسخ به نیازها و خواست‌ها، فرهنگ و نگرش را نیز شکل

۱. این سخنرانی در سال ۲۰۱۶ در دانشگاه خورشید در کابل ایراد گردیده است.

۲. رحیمی، (۱۳۹۵: ۳۸-۳۹)

می دهند.

در چارچوب همین نظریه، ساختار، نوعیت و استخوان‌بندی قانون اساسی در تحکیم دموکراسی، ثبات و مهار جنگ در جوامع چندپارچه و در حال گذار، از اهمیت بالایی برخوردار است.

نوعیت ساختار نظام در قانون اساسی، یکی از جدی‌ترین مباحث در حوزه‌ی علوم سیاسی است. به‌رغم اجماع نسبی درباره‌ی مزایای نظام «پارلمانی» نسبت به نظام‌های «ریاستی» و «شبه‌ریاستی»، هنوز هم تفاوت آرا در این زمینه وجود دارد.

تعریف نظام سیاسی

نظام سیاسی مجموعه‌ای از نهادهای قانونی است که حکومت یا دولت را تشکیل داده و کارکرد و مقررات حاکم بر آن‌ها را مشخص می‌سازد. چگونگی تعامل نهادها توسط قانون اساسی تعریف و تبیین می‌گردد. به طور نمونه، نظام سلطنتی، نظام اسلامی، نظام دموکراتیک، نظام سوسیالیستی و

تقسیم‌بندی نظام‌های سیاسی و حکومت‌ها

تاریخ بشر نظام‌های گوناگونی را تجربه کرده است که عمده‌ترین آن‌ها را می‌توان چنین دسته‌بندی نمود.

حکومت‌های مطلقه‌ی استبدادی (Autocracy)

در نظام‌های مطلقه‌ی استبدادی نقش شهروندان در سمت‌وسو بخشی اداره و نظارت بر آن اندک است. قدرت و صلاحیت در اختیار یک فرد قرار دارد و حکومت میراثی است. نمونه‌های نظام دیکتاتوری را می‌توان در حکومت‌های جوزف استالین، ادولف هتler، صدام حسین، کیم جونگ ایل، معمر القذافی و ... دید. حاکمیت امیر عبدالرحمن و حبیب‌الله خان در افغانستان و نظام کنونی سعودی از نمونه‌های نظام پادشاهی مطلقه به

شمار می‌روند.

حکومت‌های الیگارش (Oligarchy)

چنین حکومت‌هایی از سوی عده‌ای محدودی رهبری می‌شوند. این عده ممکن است به خانواده‌ی شاهی، ثروتمندان، مافیا، گروه‌های معین و یا نظامیان متعلق باشند. در چنین حکومتی، افراد به‌گونه‌ی دلخواه تصمیم می‌گیرند و حکومت را به پیش می‌برند. در چنین حکومتی، آزادی‌های شهروندی محدود است و اراده‌ی شهروندان در نظام تمثیل نمی‌شود. نمونه‌های این نوع حکومت را در نظام‌های کمونیستی پیشین می‌توان دریافت. نظام سیاسی کوبا در امریکای لاتین، جمهوری خلق چین و اتحاد شوروی سابق، دارای چنین حکومت‌هایی بودند.

حکومت‌های دموکراتیک

در حکومت‌های دموکراتیک، شهروندان نقش اساسی دارند. حکومت در برنامه‌ها و دیدگاه‌های خواست‌های شهروندان را در نظر گرفته و مبتنی بر اراده‌ی آنان عمل می‌کند. حکومت از طریق رأی مردم و انتخابات (مستقیم و غیر مستقیم) برگزیده می‌شود. امروزه اکثریت کشورها از این نمونه پیروی می‌کنند و یا در تلاش هستند حکومت‌های دموکراتیک داشته باشند. کثرت‌گرایی، احترام به ارزش‌های حقوق بشری، آزادی بیان و عقیده، رسانه‌های آزاد و وجود نهادهای جامعه‌ی مدنی، از ویژگی‌های یک حکومت دموکراتیک می‌باشد.

نحوه‌ی تقسیم قدرت در حکومت‌ها

نوعیت حکومت‌ها بستگی به چگونگی توزیع قدرت و حاکمیت دارد. از این منظر، حکومت‌ها به سه دسته‌ی زیر تقسیم می‌شوند:

حکومت بسیط / متمرکز (Unitary): همه‌چیز در کنترل حکومت مرکزی است. قدرت و صلاحیت در حکومت مرکزی متمرکز است. حکومت‌های محلی وابستگی مطلق به حکومت مرکزی دارند و مجبوراند کارهای کوچک را هم به اجازه‌ی حکومت مرکزی انجام دهند. بیش‌ترین

حکومت‌های جهان چنین‌اند.

به طور نمونه این‌ها کشورهای اند که نظام بسیط دارند: افغانستان، البانیا، الجزایر، انگولا، ارمنستان، آذربایجان، بنگلادیش، بوتان، بولیوی، بلغاریا، چاد، چین، کولمبیا، دنمارک، کوبا، مصر، کرویشیا، ایران، عربستان سعودی و اسرائیل.

حکومت فدرال: قدرت میان حکومت مرکزی و ولایت‌ها یا ایالت‌ها تقسیم می‌گردد. در نظام‌های فدرالی، حکومت‌های محلی یا ولایات از میزان بالایی صلاحیت و خودمختاری برخوردار هستند. در نظام‌های فدرال حاکمیت ملی میان مرکز و واحدهای فدرال به اساس قانون اساسی تقسیم می‌گردد. به طور نمونه کشورهای ذیل حکومت فدرال دارند: مکزیک، نایجریا، پاکستان، روسیه، افریقای جنوبی، هسپانیا، امارات متحده عربی، ایالات متحده آمریکا، وینزویلا، آرژانتین، استرالیا، اتریش، بلژیک، بوسنیا هرزیگوینا، برازیل، کانادا، اتیوپی، هندوستان، آلمان و مالیزیا.

کانفدراسیون (Confederation): اتحاد رضا کارانه‌ی دولت‌های ملی مستقل است که حکومت واحدی را به وجود می‌آورند. در گذشته چنین کانفدرسیون‌هایی شکل گرفته و در شرایط فعلی خوب‌ترین نمونه‌ی چنین ساختاری اتحادیه‌ی اروپا است.

انواع نظام‌های سیاسی

نظام‌های سیاسی دموکراتیک با در نظر داشت رابطه میان قوه‌ی اجراییه و مقننه به سه نوع تقسیم می‌شود:

۱. پارلمانی

۲. ریاستی

۳. شبه‌ریاستی

به استثنای سویس، همه‌ی نظام‌های دموکراتیک کنونی در جهان، یا ریاستی‌اند یا پارلمانی و یا شبه‌ریاستی.

نظام پارلمانی

ویژگی برجسته‌ی نظام پارلمانی، «وابستگی متقابل» است. به گفته‌ی «لینز»، در نظام‌های پارلمانی یگانه نهاد مشروعیت‌بخش پارلمان است و صلاحیت و اقتدار حکومت بستگی کامل به اعتماد پارلمان دارد.

پژوهشگران معتقداند که نظام پارلمانی در گذار به دموکراسی نقش برجسته داشته و همچنان بیشترین نظام‌های باثبات جهان، داری نظام‌های پارلمانی هستند. آنها، نظام پارلمانی را برای کشورهایی با شکاف‌های عمیق سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، زبانی و احزاب سیاسی متکثر مناسب می‌دانند.

در کل، نظام پارلمانی وابسته به قوه‌ی مقننه است. تصمیم‌گیری‌ها جمعی و گروهی اتخاذ می‌شود و رئیس دولت از رئیس حکومت جدا انتخاب می‌گردد.

مزایای نظام پارلمانی

مدافعان نظام پارلمانی مزیت‌های این نظام را چنین بر شمرده‌اند: منبع واحد صلاحیت حکومت‌کردن؛ انعطاف‌پذیری و نرمش؛ بهره‌مندی از تجربه‌ی سیاسی؛ تقویت دموکراسی؛ زمینه‌ی بیش‌تر برای نمایندگی؛ انگیزه برای مشارکت در روند سیاسی؛ زمینه‌ی تحقق دموکراسی همزیست‌گرایی یا توافقی؛ همکاری نزدیک قوه‌ی اجراییه و مقننه؛ نقش میانجیگر رئیس دولت و کابینه‌ی قوی و با صلاحیت.

نظام ریاستی

ویژگی عمده‌ی نظام ریاستی «مشروعیت دوگانه» و «ناوابستگی میان قوه‌ی مقننه و اجراییه» است. رئیس اجراییه با قدرت قانونی قابل توجه صلاحیت برگزیدن اعضای کابینه را داراست و برای یک دوره‌ی معین از سوی مردم به‌گونه‌ی مستقیم انتخاب می‌شود. رئیس اجراییه، ریاست دولت را نیز

برعهده دارد و به هیچ نهادی پاسخگو نیست. بر همین دلیل، در صورت تخطی و ضعف، پروسه‌ی استیضاح و برکناری او، دشوار و پیچیده است.

مزایای نظام ریاستی

ثبات و استقرار قوه‌ی اجراییه؛ دموکراسی بیش‌تر و حکومت محدود از عمده‌ترین مزایای این نوع نظام است.

زیان‌ها و نواقص نظام ریاستی

نواقص و معایب نظام ریاستی در جوامع چندپارچه و متکثر فهرستی طولانی دارد که به عمده‌ترین آن در زیر اشاره می‌شود:

رقابت مشروعیت دوگانه؛ بن‌بست و نزاع میان قوه‌ی اجراییه و مقننه؛ وقت معین دوره‌ی ریاست جمهوری؛ به دست آوردن یا از دست دادن همه‌چیز در یک انتخابات با برنده و بازنده قطعی؛ احتمال کودتا؛ مشکل جانشینی؛ تکبر و خودانگاری؛ برندگان و بازندگان مشخص؛ قطبی‌ساختن روند انتخابات؛ کابینه‌ی ضعیف؛ وزیران دنباله‌رو؛ نمایندگی محدود؛ احتمال به قدرت رسیدن اشخاص غیرسیاسی و عوام فریب؛ سبک سیاست رییس‌جمهور؛ رهبری فردی؛ رقابت میان رییس‌جمهور و رییس قوه‌ی مقننه؛ تعارض نقش دوگانه‌ی رییس دولت و رییس قوه‌ی اجراییه؛ بحران سیاسی مساوی به بحران نظام و رابطه‌ی قوی میان نظام ریاستی و دموکراسی اختیارسپاری.

نظام شبه‌ریاستی

نظام شبه‌ریاستی ویژگی‌های نظام ریاستی را دارا می‌باشد؛ با این تفاوت که در این نوع نظام نخست‌وزیری در برابر رییس‌جمهور قرار دارد که از صلاحیت‌های اجرایی برخوردار است و مشروعیت خویش را از پارلمان می‌گیرد.

در این نظام رییس جمهور با آرای مستقیم مردم انتخاب می شود و از قدرت و صلاحیت قابل توجهی برخوردار است.

پیشینه‌ی ساختار نظام در افغانستان

افغانستان در تاریخ یک صد و سی و هشت ساله‌ی خویش شاهد نظام‌های ذیل بوده است: شاه‌ی مطلقه (۱۸۸۰-۱۹۱۹)، شاه‌ی مشروطه و تجربه‌ی نخستین قانون اساسی (۱۹۱۹-۱۹۲۸)، شاه‌ی مطلقه-دهه‌ی دموکراسی و نظام پارلمانی- (۱۹۳۰-۱۹۷۳)، نظام جمهوری (۱۹۷۳-۱۹۷۸)، نظام جمهوری دموکراتیک خلق/شبه ریاستی (۱۹۷۸-۱۹۹۲)، دولت اسلامی افغانستان/شبه ریاستی (۱۹۹۲-۲۰۰۱)، امارت اسلامی طالبان (۱۹۹۶-۲۰۰۱) و جمهوری اسلامی افغانستان/نظام ریاستی (۲۰۰۴- تا اکنون).

اکثریت این نظام‌ها، متمرکز، خانوادگی و قومی بوده و از سوی عده‌ای معدودی رهبری شده است. به همین دلیل از ظرفیت و مشروعیت لازم در راستای تأمین نیازمندی‌های شهروندان و پاسخگویی به خواست‌های آنها برخوردار نبوده‌اند. در کنار این، بخش قابل ملاحظه‌ای از بحران‌های سیاسی-امنیتی، ریشه در اقتدارگرایی و تمرکزگرایی مفرط در ساختار نظام سیاسی کشور دارد. در طول تاریخ این کشور، تنها چندتن محدود آن‌هم مربوط یک قوم مشخص مدیریت کلان سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی کشور را در دست داشته‌اند و هر طوری که خواسته‌اند، بالای مردم حکومت کرده‌اند. این افراد به دلیل دیدگاه‌های تنگ و کوچک قبیله‌ای، جلو رشد مردم‌سالاری و سهم‌گیری فعالانه‌ی شهروندان را در نظام گرفتند.

رابطه‌ی قومی در کشور قبل از تجاوز شوروی رابطه‌ای سلسله‌مراتبی، عمودی و درجه‌بندی شده بود. اما از سال ۱۹۷۹ رابطه‌ی درجه‌بندی شده و عمودی به رابطه‌ی افقی و یا «غیردرجه بندی شده» تغییر یافته است.

موج تازه در ۲۰۰۱

سیزده سال پیش، موج تازه‌ای به کمک جامعه‌ی جهانی در افغانستان شکل گرفت. ساختارهای سیاسی، اداری و ... از نو ایجاد شد. برای نخستین بار افغانستان صاحب قانون اساسی دموکراتیک گردید. قانونی که بسیاری‌ها، آن را در زمره‌ی بهترین قوانین کشورهای منطقه به حساب می‌آورند. در قانون اساسی جدید افغانستان، تلفیق خوبی میان ارزش‌های دینی و مؤلفه‌های دنیای مدرن صورت گرفته است.

پیش‌بینی یک نظام دموکراتیک و مبتنی بر اراده‌ی مردم، احترام به حقوق بشر، حمایت از جامعه‌ی مدنی، برپایی انتخابات و حمایت از آزادی بیان از مزایای قانون اساسی مصوب سال ۲۰۰۴ است.

اما قانون اساسی افغانستان از یک سلسله نواقص و خلاهایی نیز رنج می‌برد. بزرگترین ضعف قانون اساسی کنونی، سپردن صلاحیت‌ها و اقتدار بیش از حد به رئیس‌جمهوری می‌باشد. بر بنیاد قانون اساسی، رئیس‌جمهور هم رئیس دولت است و هم رئیس حکومت. پیش‌برد همزمان این دو مأموریت کلان، کاری سنگین و خارج از توان یک فرد است. بر اساس قانون اساسی مصوب ۲۰۰۴، تصمیم‌گیرنده‌ی اول و آخر در افغانستان رئیس‌جمهور است. فردی که تا همین لحظه از دل یک انتخابات غیر دموکراتیک بیرون آمده است! در برابر رئیس‌جمهور، صلاحیت وزرا، والی‌ها، شورای ملی و شوراهای ولایتی و سایر مقام‌های حکومتی، بسیار کاهش یافته است.

نظام متمرکز ریاستی، فاصله میان حکومت‌شونده‌گان و حکومت‌کننده‌گان را به طور قابل ملاحظه‌ی افزایش داده است.

قانون اساسی و مواضع دو طیف سیاسی

در پانزده سال گذشته دو طیف متفاوت سیاسی شکل گرفته که یکی خواهان تداوم نظام بسته‌ی سیاسی کنونی است و دیگری، بر تغییر نظام

سیاسی و در نتیجه‌ی آن غیر متمرکز شدن و تقسیم مساوی قدرت در کشور تأکید می‌ورزد.

یک گروه سیاسی که آن را «اقتدار طلبان» می‌نامیم، خواهان حفظ نظام متمرکز ریاستی کنونی می‌باشد. این گروه مدعی است که نظام ریاستی، یک پارچگی اجتماعی را حفظ کرده و از تجزیه‌ی کشور جلوگیری می‌کند. این طیف سیاسی، گروه‌ها و فعالان سیاسی‌ای را که خواهان تغییر نظام متمرکز ریاستی کنونی اند، به تجزیه‌طلبی و فدرال خواهی متهم می‌کنند. آنها خواهان حفظ نظام بسته و انحصاری کنونی هستند. در ضمن، این گروه به دنبال ارایه‌ی یک هویت واحد تباری از افغانستان هستند و در قانون اساسی نیز رگه‌های از این تلاش مشاهده می‌شود. اقتدارگرایان در لویه جرگه‌ی قانون اساسی دست بالا داشتند و توانستند اهداف خویش را در مواد قانون اساسی بگنجانند.

گروه دوم که آن را «جبهه‌ی مردمگرا» می‌نامیم، خواهان نظام پارلمانی و ایجاد نظام سیاسی غیر متمرکز و در نتیجه‌ی آن، انتخابی شدن والی‌ها و شهردارها می‌باشد.

به روایتی قانون اساسی پسا طالبان در واقع باز نویسی قانون اساسی ۱۹۶۴ با حذف نام شاه و علاوه کردن نام رئیس جمهور است.

لویه جرگه، تسوید و تصویب قانون اساسی

در افغانستان لویه جرگه به عنوان مرجع تسوید و تصویب قانون اساسی شناخته می‌شود. اما سؤال‌های زیادی درباره‌ی ترکیب این نهاد وجود داشته است. جرگه‌ها در طول تاریخ، همواره ابزاری در اختیار پادشاهان و حاکمان مستبد این سرزمین بوده‌اند و به خواست‌های حاکمان و استعمارگران مشروعیت بخشیده‌اند. در کنار این، روند انتخاب اعضای لویه جرگه، بر اساس نفوس و معیارهای مشخص دیگری که بتواند از مردم نمایندگی کند، صورت نگرفته است.

۵۰۰ نماینده‌ای که در مجلس اشتراک داشتند، کسانی بودند که

اکثریت‌شان تا قبل از آن در باره‌ی قانون اساسی چیزی نشنیده بودند. بر همین اساس، گروه بر سر اقتدار، از راه‌های مشروع و غیر مشروع، تمامی تلاش خود را به کار بست تا یک نظام ریاستی متمرکز در کشور حکم فرما شود.

دو دیدگاه در باره‌ی ساختار نظام

در لویه جرگه‌ی قانون اساسی، اکثر نمایندگان غیرپشتون خواهان تغییر نظام به پارلمانی بودند. اما اکثر نمایندگان پشتون، از نظام بسته‌ی ریاستی حمایت می‌کردند. برخی از سران اقوام غیرپشتون نیز از نظام ریاستی حمایت کردند، اما امروزه از نظام غیرمتمرکز حمایت می‌کنند. آنهایی که بر نظام متمرکز ریاستی پا می‌فشرده‌اند، استدلال می‌کردند که برپایی چنین ساختاری، از هرج و مرج و تشتت جلوگیری کرده و باعث ثبات خواهد شد.

در همین باره، چارلز سنتوز، مشاور پیشین سازمان ملل در امور افغانستان در مقاله‌ای با انتقاد از سیاست غرب به ویژه ایالات متحده‌ی امریکا در قبال افغانستان گفته بود: غرب در روی کرد خود در حل مسأله‌ی عراق، چندگانگی، تنوع و اختلاف قومی را به رسمیت می‌شناسد، ولی در افغانستان این اصل را به رسمیت نمی‌شناسد. به باور او، مشکل افغانستان نبود تمرکز قدرت نیست، مرکزگرایی و تمرکز قدرت در واقع به معنای پشتونیزه کردن کشور بوده است، عملی که با توجه به چندگانگی کشور غیر ممکن به نظر می‌خورد.

تجربه‌ی پانزده‌ساله هم نشان داد که چنین کاری غیر ممکن است. الگوهای جهانی هم نشان داده است که ساختار باز در کشورهای درحال گذار و چند پارچه مؤثر تمام می‌شود. ساختار بسته و منحصراً در ارگ، نمی‌تواند پاسخگوی نیازمندی‌های کشور تکه و پارچه‌ای مثل افغانستان باشد.

تجربه‌ی شانزده سال فرصت خوبی بود برای تشخیص این‌که چه

نوع نظامی در افغانستان می‌تواند مؤثر تمام شود. شمار زیادی از رهبران سیاسی کشور با استفاده از تجارب این دوره، درک کرده‌اند که ریشه‌ی بخش بزرگی از مشکلات از جمله تقلبات انتخاباتی و در نتیجه‌ی آن بحران فراگیر سیاسی، اجتماعی و اقتصادی-ریشه در ساختار بسته و انحصاری نظام داشته است.

طرف‌داران تغییر نظام معتقد هستند که با غیر متمرکزسازی نظام، ریشه‌های داخلی بحران تا اندازه‌ای مهار می‌گردد و سپردن اختیار و مسوولیت به اداره‌های محلی و شورای‌های محلی، میزان اعتماد مردم به نظام را افزایش بخشیده و باعث ثبات و آرامش می‌شود. این گروه تأکید می‌ورزند که در جوامع متکثر اجتماعی-سیاسی، ساختار بسته و انحصاری سبب می‌گردد که شهروندان نسبت به نظام و حاکمیت احساس تعلق و وابستگی نکنند.

آنان با توجه به راه‌های صعب‌العبور افغانستان، تمرکز اختیارات و صلاحیت‌ها را از بعد اداری و بروکراتیک مسأله نیز به سود مردم نمی‌دانند. دسته‌ی دوم معتقد است که حالا یک بدخشانی، هلمندی و غوری به منظور انجام یک کار کوچک اداری باید تا کابل بیاید و در این‌جا هم مجبور است روزها منتظر بماند تا کارش انجام شود.

کاغذپرانی مفرط و بروکراسی منفی شدید در اداره‌ها که همه ناشی از تمرکز صلاحیت در اداره‌های مرکزی است از عمده‌ترین دلایل گسترش فساد محسوب می‌شود.

در کنار این، همیشه در افغانستان جایابی قدرت مشکل‌ساز بوده است. چون قدرت در یک آدرس محصور است. اگر قدرت به شکل «افقی» تقسیم گردد، هیچ نگرانی‌ای در پی برگزاری انتخابات و انتقال قدرت به وجود نمی‌آید. در ضمن، غیرمتمرکزسازی نظام به منظور تأمین مشارکت مستقیم مردم در حکومتداری و حل معضلات کلان کشوری، کمک شایانی می‌تواند بکند.

به صورت طبیعی، وقتی گروه بزرگی از سیاست‌مداران و اکثریت

مطلق مردم نسبت به حاکمیت و دولت احساس تعلق نکنند، پایه‌های حاکمیت سست و بی‌بنیاد خواهد شد. از این‌رو، مشروعیت و بقای نظام به‌گونه‌ی مستقیم به رضایت مردم تعلق دارد.

در بعد اداری، توزیع قدرت و صلاحیت به اداره‌های محلی و ولایت‌ها، کاغذپرانی مفرط در نهادهای دولتی را کاهش داده و مسوولیت‌پذیری را افزایش می‌بخشد. به‌ویژه اگر در کنار سپردن صلاحیت، بحث مسوولیت‌پذیری و پاسخگویی به اداره‌های مرکزی جدی گرفته شود.

در بعد سیاسی، سیاست‌مداران در تلاش تضعیف حاکمیت و سوت‌آژ کردن آن نخواهند بود. آنها خود را بخشی از نظام خواهند دانست.

دشواری تغییر قانون

به دلیل مقاومت‌هایی که وجود دارد، غیرمتمرکزسازی نظام یک مأموریت دشوار، خطیر و اما سرنوشت‌ساز و اجتناب‌ناپذیر است. دشواری کار این است که قانون اساسی افغانستان انعطاف‌ناپذیر است و تعدیل آن عملیه‌ی پیچیده‌ای را پیش‌بینی کرده است.

همچنان، برخی‌ها، وقتی از غیرمتمرکزسازی نظام حرف بزنید، شما را متهم به «تجزیه‌طلبی» و «فدرال‌خواهی» می‌کنند. در گذشته ما شاهد این نوع اتهام‌زنی‌ها بوده‌ایم. درحالی‌که چنین نیست. هیچ‌یک از شخصیت‌ها و احزابی که خواستار تغییر نظام سیاسی هستند، بحث تجزیه‌ی افغانستان را مطرح نکرده‌اند. آنان پیوسته بر موجودیت یک افغانستان واحد و یکپارچه تأکید ورزیده‌اند. این گروه‌ها حتی فدرالی شدن کشور را پیش از وقت می‌دانند.

تلاش آن‌ها بالا رفتن صلاحیت‌ها و اختیارات شورای‌های محلی و توزیع عادلانه‌ی قدرت می‌باشد. در کنار این، گروه‌ها و حلقاتی هستند که در موجودیت یک نظام مردم‌سالار و دموکراتیک، نقش‌شان به صورت طبیعی تضعیف می‌شود. این گروه‌ها هرگز به نظام غیرمتمرکز و توزیع

عادلانه‌ی قدرت روی خوش نشان نخواهند داد. این حلقات همان طوری که در لویه جرگه‌ی قانون اساسی اهداف خویش را تأمین کردند اکنون هم از تمامی توان برای مهار برنامه‌ی تمرکززدایی کار خواهند گرفت.

اما نکته‌ی مهم این است که طرفداران تغییر ساختار نظام رو به افزایش اند. نظرسنجی اخیر مرکز مطالعات استراتژیک افغانستان حاکی از این مسأله است. در این نظرسنجی ۵۱ درصد شهروندان خواستار تغییر نظام ریاستی کنونی شده اند.

در عین حال، جریان‌ها و احزاب با نفوذی که خواستار تغییر ساختار نظام سیاسی هستند نیز رو به افزایش است. احزاب جمعیت اسلامی، وحدت اسلامی، جنبش اسلامی افغانستان و برخی احزاب و نهادهای تأثیرگذار دیگر نیز از این داعیه حمایت می‌کنند. این درحالی است که اکثر این جریان‌ها در لویه جرگه‌ی قانون اساسی، از نظام متمرکز ریاستی حمایت کرده بودند.

مراحل شکل‌گیری گفتمان نظام سیاسی در افغانستان

گفتمان شکل‌گیری نظام سیاسی در افغانستان را می‌توان در هشت مرحله به بحث گرفت: گفتمان سنتی (۱۸۸۰ تا ۱۹۱۹)، گفتمان دوره‌ی مشروطیت (۱۹۱۹ تا ۱۹۲۸)، گفتمان دوره‌ی دهه‌ی قانون اساسی (۱۹۳۰ تا ۱۹۷۳)، گفتمان دوره‌ی جمهوری (۱۹۷۳ تا ۱۹۷۸)، گفتمان دوره‌ی حزب دموکراتیک خلق و اشغال اتحاد شوروی (۱۹۷۸ تا ۱۹۹۲)، گفتمان دوره‌ی مجاهدین (۱۹۷۸ تا ۲۰۰۱)، گفتمان دوره‌ی امارت طالبان (۱۹۹۶ تا ۲۰۰۱) و گفتمان بعد از امضای توافق نامه بن تا اکنون.

گفتمان تغییر نظام سیاسی در افغانستان در مرحله‌ی قبل از ۲۰۰۱ ابتدایی، نامنسجم و سنتی است. جریان چپ دنبال نظامی از نوع مارکسیستی آن بود و مجاهدان در پی نظامی از نوع اسلامی آن. در مرحله‌ی مقاومت ملی علیه طالبان شاهد تغییراتی در گفتمان نظام هستیم، ولی با

به قدرت رسیدن طالبان و غلبه‌ی این جریان افراطی، گفتمان تغییر نظام دوباره به سوی گفتمان سنتی برمی‌گردد.

بازسازی گفتمان تغییر و تأیید نظام سیاسی در افغانستان:

این مبحث را زیر دو عنوان دنبال می‌کنیم:

۱. مرحله‌ی قبل از ۲۰۰۱: در این دوران جریان‌های سیاسی چندین مرحله را در عرصه‌ی تغییر گفتمان نظام سیاسی در افغانستان دنبال کرده‌اند. عمده‌ترین این جریان‌ها عبارت‌اند از:

۱. مشروطه‌خواهان که خواهان تغییر پادشاهی مطلق‌العنان به پادشاهی استوار بر قانون اساسی بودند.

۲. جمهوری‌خواهان که نظام پادشاهی را لغو و با کودتایی به رهبری سردار محمد داودخان نظام جمهوری را تشکیل دادند.

۳. حزب دموکراتیک خلق و دنبال کردن الگوی مارکسیستی.

۴. مجاهدین و دنبال کردن الگوی اسلامی.

۵. حزب افغان ملت و ادعای تشکیل افغانستان بزرگ.

۶. محفل انتظار (ستم ملی) و بحث حل مسأله‌ی ملی.

۷. حزب وحدت و جنبش اسلامی و بحث غیرمتمرکز ساختن قدرت و ایجاد نظام فدرال.

کلیدواژه‌های گفتمان‌های این دوره عبارت‌اند از: سلطنت، قانون اساسی، جمهوریت، حکومت مقتدر مرکزی، حکومت زحمت‌کشان، دولت اسلامی، خلافت اسلامی، امارت اسلامی، اعاده‌ی سلطنت و نظام شاهی.

مرحله‌ی بعد از ۲۰۰۱: در این مرحله گفتمان تغییر نظام مراحل مختلفی را از طرف جریان‌های سیاسی گوناگون طی کرده است که به اختصار به ذکر آن‌ها می‌پردازیم:

۱. گفتمان حکومت مقتدر مرکزی با انتخاب نظام ریاستی متمرکز: آقای کززی، تکنوکرات‌های برگشته از غرب و تعدادی از برجسته‌ترین

چهره‌های جبهه‌ی متحد اسلامی دفاع از افغانستان، از طرفداران این گفتمان به شمار می‌رفتند.

۲. گفتمان تغییر نظام ریاستی به پارلمانی و عدم تمرکز قدرت: این گفتمان از حرکت منسجم جبهه‌ی مردم‌گرا از داخل لویه جرگه‌ی تصویب قانون اساسی آغاز گردید و آنان بحث تغییر نظام و هویت را مطرح ساختند.

۳. شورای متحد ملی افغانستان: این شوری بعد از تأسیس خود رسماً تغییر نظام ریاستی به نظام پارلمانی، انتخابی شدن والی‌ها، به رسمیت شناخته شدن خط مرزی دیورند، غیرمتمرکز شدن قدرت و تغییر تشکیلات و تقسیمات اداری افغانستان را به اساس نفوس جهت تأمین عدالت اجتماعی مطرح ساخت.

۴. جنبش ملی اسلامی افغانستان، حزب وحدت اسلامی مردم افغانستان و کنگره‌ی ملی: این جریان‌ها نیز در این مرحله بحث نظام فدرال و تغییر تشکیلات اداری به اساس نفوس را مطرح ساختند.

۵. جبهه‌ی ملی افغانستان به رهبری شهید برهان‌الدین ربانی (۳) اپریل (۲۰۰۷): این جبهه بعد از تشکیل به صورت رسمی بحث تغییر نظام ریاستی به پارلمانی را با حضور شخصیت‌ها و چهره‌های برجسته از اقوام مختلف مطرح ساخت.

۶. جبهه‌ی تغییر و امید و دومین انتخابات ریاست جمهوری (۲۰) آگست (۲۰۰۹): این جبهه به رهبری آقای دکتور عبدالله عبدالله برای نخستین بار بحث تغییر نظام ریاستی به پارلمانی، غیرمتمرکز شدن قدرت، انتخابی شدن والی‌ها و انتخابی شدن ولسوال‌ها را به مثابه شعارهای انتخاباتی خویش مطرح ساخت.

در این مرحله است که گفتمان تغییر نظام به یک بحث فراگیر ملی تبدیل گردید، انسجام یافت و به عنوان یک داعیه در سطح داخلی و جهانی مطرح گردید.

۷. جبهه‌ی ملی افغانستان به رهبری احمدضیاء مسعود، جنرال

عبدالرشید دوستم و محمد محقق (۱۱ نوامبر ۲۰۱۱): این جبهه نیز بحث تغییر نظام به پارلمانی، غیر متمرکز شدن قدرت و انتخابی شدن والی‌ها را به عنوان شعارهای اصلی خویش مطرح ساخت.

۸. ائتلاف ملی به رهبری آقای دکتور عبدالله عبدالله (۲۲ دسمبر ۲۰۱۱): این ائتلاف شعارهای دوره‌ی انتخاباتی ۲۰۰۹ جریان تغییر و امید را حفظ کرد و بار دیگر بر اصل تغییر نظام ریاستی به پارلمانی تاکید نمود.
۹. حزب افغان ملت و آقای کرزی: این حزب، آقای کرزی و جریان‌های نزدیک به ایشان به دفاع از نظام ریاستی متمرکز، تمرکز قدرت و مخالفت شدید با تغییر نظام و بحث‌های غیر متمرکزسازی قدرت ادامه دادند.

۱۰. جریان اصلاحات و هم‌گرایی به رهبری آقای دکتور عبدالله عبدالله و انتخابات ریاست جمهوری (۲۰۱۴): این جریان بار دیگر در یک ائتلاف جدید، شعار تغییر نظام را به عنوان یکی از شعارهای انتخاباتی خویش مطرح ساخت.

۱۱. جریان تحول و تداوم به رهبری آقای دکتور محمد اشرف غنی احمدزی: این جریان با مخالفت با شعارهای جریان اصلاحات و هم‌گرایی، پاس‌داری از نظام متمرکز و حکومت مقتدر مرکزی را به عنوان شعار اصلی خود حفظ کرد.

آسیب‌شناسی گفتمان تأیید یا تغییر نظام سیاسی

در این بخش به صورت خلاصه و فهرست‌وار بحث‌های مربوط به آسیب‌شناسی گفتمان تغییر نظام در افغانستان را مطرح می‌سازم.

۱. ناپختگی و عدم انسجام.
۲. قومی ساختن گفتمان تغییر نظام.
۳. نخبه‌گرایی و ناآگاهی عمومی.
۴. فدرالیسم مساوی به تجزیه‌طلبی.
۵. پیوند دادن بحث تغییر نظام به مداخلات بیرونی.

کدام گزینه برای افغانستان مناسب است؟

۱. ریاستی متمرکز انحصارگرا یا پارلمانی غیرمتمرکز.
۲. ریاستی متمرکز یا فدرال غیرمتمرکز.
۳. پارلمانی غیرمتمرکز یا فدرال غیرمتمرکز.
۴. امارت اسلامی.
۵. خلافت اسلامی.
۶. حکومت متمرکز و انحصارگرا به نام و غیرمتمرکز و فراگیر در عمل.

پیشنهادها

احترام به دیدگاه‌های متفاوت؛ پی‌گیری مبارزه و تلاش برای تغییر نظام از راه‌های مسالمت‌آمیز و طبق مفاد مندرج در قانون اساسی؛ راه‌اندازی بحث‌های علمی، آزاد، منصفانه و به دور از تعصبات قومی، منطقی و سمتی برای فهم نظام‌های سیاسی و گزینش خوب‌ترین نظام برای افغانستان؛ حمایت از نظام سیاسی غیر متمرکز؛ انتخابی شدن والی‌ها؛ انتخابی شدن ولسوال‌ها؛ افزایش صلاحیت شوراهای ولایتی و برگزاری انتخابات شوراهای ولسوالی.

نتیجه‌گیری

میان نظام پارلمانی فراگیر غیرمتمرکز و تحکیم دموکراسی و مهار جنگ در جوامع چند پارچه یک رابطه‌ی علیتی وجود دارد و افغانستان از این قاعده مستثنی نیست. پژوهش بر این باور است که تغییر نظام ریاستی به نوع «دموکراسی اختیاری» در افغانستان و تمرکز قدرت در دست یک فرد خیلی محتمل به نظر می‌رسد تا ایجاد یک نظام دموکراتیک و مردم‌سالار.

روند تسوید و تصویب قانون اساسی و انتخاب نظام برای افغانستان به عنوان یک کشور بعد از جنگ، به عجله و شتاب و تحت تأثیر و نفوذ

نخبگان غرب‌زده صورت گرفت. دلیل هم، ایجاد برتری و سیطره‌ی یک گروه قومی بر دیگر گروه‌های اجتماعی و قومی بوده است.

پژوهش‌ها برای این باور است که نظام ریاستی انحصاری و متمرکز فعلی در افغانستان به دلیل عدم موفقیت در ارایه‌ی پاسخ معقول به خواست‌های اقوام و گروه‌های موجود در افغانستان در مرحله‌ی رابطه‌ی افقی اقوام محکوم به شکست می‌باشد.

توقع مردم از قانون اساسی و نظام این است که به خواست‌های آنان پاسخ مثبت ارایه کند و زمینه‌ی تفاهم، اعتماد و همکاری میان اقوام را فراهم سازد. حقوق سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و هویتی آنان را به صورت مساوی به رسمیت بشناسد و مشارکت و سهم‌گیری آنان را در عملیه‌ی سیاسی تضمین کند. کاری که در یک‌ونیم دهه‌ی گذشته صورت نپذیرفته است.

محروم‌ساختن مردم از مشارکت در تصمیم‌گیری‌ها در سطوح بالای نظام و محلات، بدون تردید میزان نارضایتی و عکس‌العمل‌های خشونت‌آمیز علیه دولت و ساختار سیاسی را افزایش بخشیده و این مسأله باعث بی‌ثباتی، رقابت‌ها و درگیری‌های قومی و در نهایت کندی عملیه‌ی گذار به سوی صلح و ثبات دائمی شده است.

منبع:

رحیمی، مجیب الرحمن، نقدی بر ساختار نظام در افغانستان: تأثیر انتخاب نوعیت نظام بر تحکیم دموکراسی و مهار جنگ در کشورهای چندپارچه، انتشارات سعید و کانون مطالعات و پژوهش‌های خراسان در لندن، ۱۳۹۵، کابل-افغانستان.

بررسی نقش نهادهای جامعه‌ی مدنی در روند گذار به مردم‌سالاری در کشورهای در حال توسعه^۱

I

مقدمه

مفهوم جامعه‌ی مدنی به‌رغم ابهام و جدل برانگیز بودن، به عنوان حوزه‌ی تجمع و فعالیت‌های رضاکارانه میان دولت و خانواده، از جایگاه برجسته و براننده‌ای در گفتمان سیاسی معاصر برخوردار است. این مفهوم به خاطر تحولات بنیادین در سیاست بین‌المللی، پایان جنگ سرد و اتخاذ سیاست گسترش مردم‌سالاری (دموکراسی) از سوی کشورهای غربی در دهه‌ی اخیر قرن بیستم، سمت‌وسوی تازه‌ای یافت و توأم با تغییرات چشم‌گیر، معانی جدیدی کسب نموده و نقش برجسته‌ای در روند گذار به مردم‌سالارگری^۲ ایفا می‌کند.

این موضوع را به منظور فهم و درک این تغییر و نقشی که جامعه‌ی مدنی در روند مردم‌سالارگری می‌تواند بازی کند، در این جستار در سه بخش به بحث و کنکاش می‌گیرم. در بخش اول، مفهوم مردم‌سالارگری،

۱. این جستار برای دانشکده‌ی حکومت دانشگاه ایسکس بریتانیا در سال ۲۰۰۷ نوشته شده است.

در بخش دوم مفهوم جامعه‌ی مدنی و در بخش سوم نقش نهادهای جامعه‌ی مدنی را در روند گذار به مردم‌سالاری^۱ در کشورهای در حال توسعه، مورد بحث قرار می‌دهم. در پایان بحث و نتیجه‌گیری، با جمع‌بندی یافته‌هایم، از سیاست‌هایی دفاع می‌کنم که از اصل در برگیری و شامل ساختن شبکه‌های سنتی نهادهای جامعه‌ی مدنی در روند گذار به مردم‌سالاری حمایت می‌کنند.

پیش زمینه

مفهوم و اصطلاح گذار به مردم‌سالاری (دموکراسی)،^۲ مانند مردم‌سالاری (دموکراسی)، یک مفهوم «ذاتاً جدل‌برانگیز»^۳ است. اصطلاح مردم‌سالارگری (دموکراتیزه کردن) به عنوان یک مفهوم تازه‌وارد در حوزه‌ی مردم‌سالاری (دموکراسی) مبهم است و آرایه‌ی یک تعریف جامع و روشن از آن دشوار به نظر می‌رسد. هدف از مردم‌سالارگری (دموکراتیزه کردن) در کل فرایند و جریان تغییر سیاسی از استبداد (زورسالاری) به مردم‌سالاری است؛ سفر بی‌پایانی که حتی می‌تواند شامل مردم‌سالاری‌های باثبات در جهان نیز گردد.^۴ ولی وقتی مردم‌سالارگری (دموکراتیزه کردن) و گذار به مردم‌سالاری در مورد جهان سوم و کشورهای در حال توسعه به کار می‌رود، به صورت مشخص هدف روند تغییر از استبداد (زورسالاری) به سوی مردم‌سالاری است. استبداد (زورسالاری) در این کشورها اشکال مختلف دارد: شاهی مطلقه، دیکتاتوری فردی، حکومت نظامی و حکومت تک‌حزبی.

1. Democracy

۲. در این جستار دانش‌واژه‌های فارسی ذیل را به جای اصطلاحات انگلیسی به کار می‌برم: "مردم‌سالارگری" (دموکراتیزه کردن) به جای (Democratization)، "مردم‌سالاری" به جای (Democracy) و "روند گذار به مردم‌سالاری" به جای (Transition to Democracy).

۳. Contested Concept، برای فهم مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز، مراجعه نمایید به: رحیمی، مجیب‌الرحمن، مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز، فصلنامه‌ی عملی-پژوهشی نبراس، سال دوم، شماره‌ی دوم، بهار ۱۳۸۹، کابل-افغانستان. این مقاله در همین مجموعه نیز به چاپ رسیده است.

4. Burnell and Randall, (2005:186)

روی کردهای نظری (تئوریک)

برای بیان و شرح این که مردم‌سالاری چگونه شکل می‌گیرد؛ چه عواملی در شکل‌گیری این روند نقش یاری‌دهنده دارند؛ چرا این روند در کشورهای مختلف اشکال مختلفی به خود اختیار می‌کند؟ در قدم نخست از روی کردهای مطرح نظری (تئوریک) استفاده می‌کنم. برای بیان و تشریح روند مردم‌سالاری سه نظریه (تئوری) عمده وجود دارد که در این جستار به هر سه این نظریه‌ها خواهم پرداخت. ذکر این نظریه‌ها، بالطبع به معنای حصر یا نفی و طرد دیگر نظریه‌های مطرح در این زمینه نیست.

روی کرد مدرن‌گری^۱

این روی کرد به وضع اجتماعی-اقتصادی یک کشور برای پیاده‌شدن مردم‌سالاری به مثابه‌ی عامل اساسی نگاه می‌کند. ریشه‌های تاریخی این روی کرد به جستاری از «لیپست»^۲ تحت عنوان «توسعه‌ی اقتصادی و مردم‌سالاری»^۳ در سال ۱۹۶۰ بر می‌گردد. وی در این مقاله مردم‌سالاری را به وضعیت اقتصادی-اجتماعی و سطح مدرن‌گری (مدرنیته) در یک کشور مرتبط می‌داند. به اساس این نظریه، روند مدرن‌گری الگوها و قالب‌های مشابهی را در جوامع مختلف می‌پیماید. این روند با شهرنشینی آغاز می‌گردد و با رشد فزاینده‌ی سواد و حضور قوی رسانه‌های جمعی تداوم یافته و در فرجام تحقق مدرن‌گری (مدرنیته)، مردم‌سالاری به بار می‌آورد.^۴ «دایمند»^۵ که از این روی کرد در مطالعه‌ی مردم‌سالاری استفاده نموده، نظریه‌ی «لیپست» را در ۳۰ کشور جهان مورد آزمایش قرار می‌دهد و رابطه‌ی علیتی قوی و مستقیم میان توسعه‌ی اقتصادی و مردم‌سالاری می‌یابد. وی یافته‌هایش در مورد این نظریه را چنین خلاصه می‌کند:

1. Modernization Approach
2. Lipset
3. Economic Development and Democracy
4. See Potter, (200:12) and Vanhanen, (2003:7-8)
5. Diamond

«به هر اندازه‌ای که وضع اقتصادی و اجتماعی مردم کشوری بهتر باشد، به همان اندازه احتمال دارد، آنان از نظام مردم‌سالار (دموکراتیک) در کشورشان حمایت نموده و در تحقق و نگه‌داری این نظام تلاش نمایند.»^۱

روی کردگذار یا انتقال^۲

روی کردگذار یا انتقال به عنوان چالشی در برابر نظریه‌ی «مدرن‌گری» «لیپست» از سوی «روستو»^۳ در جستاری تحت عنوان «گذار به سوی مردم‌سالاری»^۴ در سال ۱۹۷۰ مطرح گردید. وی استدلال نمود که روی کرد مدرن‌گری بیش‌تر به عوامل و انگیزه‌های حسی متکی است و به عواملی سروکار دارد که می‌توانند در حفظ ثبات مردم‌سالاری نقش بازی کنند. به عقیده‌ی «روستو» این روی کرد نگرانی بیش‌تر کشورهای در حال توسعه را نادیده می‌گیرد که می‌پرسند: مردم سالاری چگونه می‌تواند شکل گیرد؟ وی با اتخاذ یک روی کرد تاریخی و با استفاده از نمونه پژوهی^۵ و تحلیل مقایسه‌ی^۶ یک مسیر چهار مرحله‌ای را برای دست‌یافتن به مردم‌سالاری ترسیم می‌نماید:

۱. وحدت ملی با هویت سیاسی مشترک؛

۲. مبارزه‌ی آماده‌گر، درازمدت و فراگیر سیاسی؛

۳. مرحله‌ی تصمیم‌گیری یا لحظه‌ی تاریخی: وقتی که همه گروه‌های دخیل در مبارزه‌ی طولانی به عنوان نخستین گام به سوی «گذار و انتقال»، تصمیم می‌گیرند، تن به مصالحه و سازش داده، قواعد مردم‌سالار را پذیرفته و در حیات سیاسی سهم می‌گیرند؛

۴. و خوگیری یا دومین مرحله‌ی گذار: مرحله‌ای که گروه‌ها قواعد

-
1. Diamond: (1992)
 2. Transition Approach
 3. Rustow
 4. Transition to Democracy
 5. Case study
 6. Comparative Analysis

مردم‌سالار را به عنوان اصل و خوی و عادت در عمل سیاسی می‌پذیرند و به آن پای‌بند باقی می‌مانند.

مرحله‌ی سوم و چهارم گذار در این نظریه، برای بیان و تشریح گذار به مردم‌سالاری در کشورهای در حال توسعه، از سوی دانشمندان و پژوهشگران زیادی^۱ در این اواخر مورد استفاده قرار گرفته است.^۲ البته این دانشمندان میان مراحل آغازین گذار از دوران استبداد (زورسالاری) به سوی مراحل ابتدایی آزادی‌های سیاسی و مرحله‌ی ثبات و استحکام مردم‌سالاری به صورت واضح فرق می‌گذارند. چون احتمال دارد مراحل آغازین بنابه عوامل مختلف عقب‌گرد نموده و به مرحله‌ی ثبات قدم نگذارد. همان طوری که پیدا است، این روی‌کرد به یک مسیر تاریخی حرکت به مردم‌سالاری تمرکز دارد و بیش‌تر از نهاد نخبگان متأثر است.

روی‌کرد ساختاری^۳

این روی‌کرد برای بیان و تشریح حرکت گذار به مردم‌سالاری از یک روند پیچیده و درازمدت تغییرات و تحولات تاریخی سود می‌برد. بر اساس این روی‌کرد، گذار به مردم‌سالاری نه از سوی نخبگان که بر اثر تغییر در ساختار قدرت شکل می‌گیرد. از این چشم‌انداز هر فرد در یک ساختار ویژه‌ای زاده می‌شود و این ساختار طرز تفکر و مسیر زندگی وی را شکل می‌دهد. در واقع، تغییرات این ساختارها است که در فکر و اندیشه‌ی افراد تغییر می‌آورد. بر اساس این نظریه، روابط متقابل و تعامل برخی از ساختارهای قدرت، چون اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، جامعه را به صوت

1. See O'Donnell and his Colleagues (1986), *Transition from Democratic Rule*, Scott Mainwaring (1992), *Issues in Democratic Consolidation* and Yossi Shain and Juan Linz (1995), *Between States: Interim Government and Democratic Transition*.

2. See Potter, (200:14-15) and Vanhanen, (2003:12-18)

3. Structural Approach

مرحله‌ای و تدریجی به مردم‌سالاری سوق می‌دهد. نظریات «مور»^۱ (۱۹۶۶) می‌تواند نمونه‌ی بهتری از این روی‌کرد را به تصویر بکشد. وی معتقد است: «روند عمومی تغییر رابطه میان دهقانان، صاحبان زمین، بورژوازی شهری و حکومت منجر به شکل‌گیری نوع سیاسی مردم‌سالاری لیبرال گردید.» از این روی‌کرد برخی از دانشمندان، چون «دایتریچ روسمیر»^۲ (۱۹۹۲)، برای تشریح و تبیین گذار به مردم‌سالاری استفاده نموده‌اند. وی مدعی است اساساً حرکت جامعه به مردم‌سالاری از مبارزه میان طبقات حاکم و طبقات محکوم که برای حق خود می‌جنگند، آغاز می‌گردد. در عین زمان، استدلال‌ها و ادعاهایی^۳ مطرح گردیده که این روی‌کردهای نظری نمی‌توانند به تهایبی واقعیت‌های پیچیده‌ی کشورهای مختلف را با تاریخ و گذشته‌های متفاوت بیان نمایند. بنابراین، گاهی ترکیبی از این نظریه‌ها می‌توانند برای بیان و تشریح روند مردم‌سالاری مفید و ممد واقع شوند، یا هر یک از این نظریه‌ها می‌توانند در نمونه‌ای به کار گرفته شوند. گذشته از این، برخی از دانشمندان، عوامل شرح‌گر^۴ ذیل را نیز افزوده‌اند تا در فهم این که چرا مردم‌سالاری در برخی از کشورها شکل می‌گیرد و در برخی دیگر شکل نمی‌گیرد. یاری رسانند:

۱. توسعه‌ی اقتصادی؛
۲. شکاف‌های اجتماعی؛
۳. دولت و نهادهای سیاسی؛
۴. فرهنگ سیاسی؛
۵. تعهدات فراملی و بین‌المللی؛
۶. اقتصاد و سیاست مردم‌سالار؛

1. Moore

2. Dietrich Rueschemeyer

3. Potter, (2000:22)

۴. «تحلیل‌های مقایسه‌ی دال بر این اندکه: عامل شرح‌گر (explanatory factor)، یک‌حالت، ساختار یا روندی است که با مردم‌سالاری رابطه‌ی علیتی دارد یا باعث ایجاد دموکراسی می‌گردد.» Potter (2000)

۷. طراحی (مهندسی) و گزینش نهادها؛

۸. و جامعه‌ی مدنی.

با ظهور نظریه‌ی «پایان تاریخ» از سوی «فوکویاما» در ختم جنگ سرد، «هانتینگتون» در کتاب مشهور و با نفوذش، «موج سوم» (۱۹۹۱)،^۵ تلاش نمود حرکت به مردم‌سالاری در جهان را توسط حرکت‌های موجی تشریح و تبیین نماید. وی استدلال نمود که اولین موج از ۱۸۲۸ شروع و تا ۱۹۲۶ ادامه یافت، دومین موج از ۱۹۴۳ آغاز گردید و تا ۱۹۶۲ ادامه یافت و موج سوم از ۱۹۷۴ آغاز گردید. وی همچنان مدعی گردید که هر موج با موج‌هایی از عقب‌گرد نیز همراه بوده است.^۶

روند شکل‌گیری مردم‌سالارگری

طبق سه روی‌کرد نظری و عوامل شرح‌گری که در بالا تذکر یافت، روند مردم‌سالارگری ممکن است در نمونه‌های مختلف، یا در کشورها و جوامع مختلف، با در نظر داشت عوامل و متغییرات داخلی و خارجی با تغییر و اختلاف آغاز گردد. با توجه به روی‌دادهای دهه‌ی اخیر قرن بیستم، به ویژه در کشورهای در حال توسعه، می‌توان مدعی شد که روند گذار به مردم‌سالاری با آزادی‌های سیاسی در متن یک رژیم استبدادی، چون تعدیل احکام و قوانین سرکوب‌گرانه و اعطای آزادی‌های مدنی آغاز گردیده است. این روند، بازی‌گران متعدد و مختلف سیاسی را تشویق نموده تا در روند سیاسی سهم گرفته و نقش تاریخی خویش را در مبارزه میان مخالفان (اپوزیسیون) و رژیم بازی نمایند. در برخی از نمونه‌های دیگر، روند مردم‌سالارگری از سوی رژیم با این فرض آغاز گردیده که اگر رژیم تغییر و اصلاحات را به میان بیاورد در قدرت باقی می‌ماند. در برخی از نمونه‌های دیگر، عوامل بیرونی به کمک و یاری حرکت‌های مدنی

5. The Third Wave

6. See Potter, (2000:22-30), Burnell and Randall, (2005:186-98) and Vanhanen, (2003:13-21)

تغییرات را بر رژیم تحمیل نموده‌اند، یا این روند به قول «هانتینگتون» به صورت یک موج آغاز گردیده است. به صورت عموم، بازی‌گران دوران گذار شامل آشتی‌ناپذیران، میانه‌روان، فرصت‌طلبان، اصلاح‌طلبان و تندروان می‌شود.^۱ سقوط و درهم شکستن نظام‌های استبدادی در این نمونه‌ها می‌تواند تدریجی، ناگهانی، صلح‌آمیز، خشونت‌آمیز، از پایین یا از بالا صورت گیرد. این تغییرات به نوبه‌ی خود به سطوح مختلف مردم‌سالاری می‌انجامد.

برای فهم و درک مراحل و سطوح گذار به مردم‌سالاری باید اختلافات مفهومی آزادی سیاسی، گذار به مردم‌سالاری، تحکیم و ثبات مردم‌سالار را در نظر داشت، چون هر یک از این مفاهیم فرایند و مرحله‌ای از حرکت و گذار به مردم‌سالاری را نشان‌دهی می‌کنند. تا هنوز توافق نظری وجود ندارد که این مراحل باید به شکل الفبایی شکل بگیرند. مردم‌سالارگری می‌تواند در پی آزادی سیاسی شکل گیرد، یا برعکس آزادی سیاسی می‌تواند در پی مردم‌سالارگری شکل گیرد. ولی ثبات و تحکیم مردم‌سالاری مرحله‌ای با ثبات‌تر و پیش‌رفته‌تری در این فرایند است. با در نظر داشت مطالعات مقایسه‌ی در آخرین دهه‌ی قرن بیستم، مهم‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین مرحله در روند گذار به دموکراسی مرحله‌ی انتقالی یا موقت است. چه کسانی در مرحله‌ی گذار و انتقالی حکومت می‌کنند و از قدرت در این مرحله چگونه استفاده می‌نمایند، در واقع مسیر تحول را سمت‌وسو می‌دهند.^۲ در این مرحله‌ی حساس و سرنوشت‌ساز گذار، در آخرین دهه‌ی قرن بیستم، در سطح بین‌المللی چهارگونه حکومت‌های موقت روند گذار و انتقالی را رهبری کرده‌اند:

۱. حکومت موقت و انتقالی به رهبری احزاب مخالف؛

۲. حکومت موقت با تقسیم قدرت؛

۳. حکومت انتقالی بی‌طرف و موقت؛

1. Potter, (200:15)

2. Shain and Linz, (1995:21)

۴. و حکومت موقتی که از سوی سازمان ملل متحد تأسیس گردیده است.^۱

ارزیابی و تقویم مردم‌سالاری

همان‌طوری که در ابتدای این جستار تذکر رفت، مردم‌سالاری یک مفهوم ذاتاً جدل‌برانگیز^۲ است. بنابر این درباره‌ی سمت‌وسو و معیار حداقلی پذیرفتن نظامی به عنوان نظام مردم‌سالار، میان دانشمندان دوره‌ی گذار به مردم‌سالاری اختلافات و بحث و جدل‌های فراوان وجود دارد. پرسش اساسی‌ای که در این زمینه مطرح می‌گردد این است که چگونه می‌توانیم مردم‌سالاری را مورد ارزیابی و تقویم قرار دهیم؟ هنگامی که روند گذار از یک نظام استبدادی به مردم‌سالاری آغاز می‌گردد، چه مسیر و راهی را باید در پیش گیرد تا به عنوان نظام مردم‌سالار شناخته شود؟ قبلاً متذکر شدیم که مردم‌سالاری حرکتی است از استبداد (زورسالاری) به سوی حکومت مردم‌سالار، حالا سؤالی که مطرح می‌شود این است که ما از کدام نوع مردم‌سالاری صحبت می‌کنیم؟ اعتقاد بر این است که این حرکت‌ها به طور عموم به سوی: (۱) مردم‌سالاری لیبرال، (۲) مردم‌سالاری جزئی، (۳) و مردم‌سالاری مستقیم یا مردم‌سالاری مشارکتی به عنوان نمونه‌های مطلوب حرکت می‌کنند.^۳ «پولیارکی»^۴ الگوی نوینی است که توسط «رابرت دال»^۵ دانشمند امریکایی علوم سیاسی در دهه‌ی هفتاد قرن بیستم مطرح گردید و در عرصه‌ی بحث‌های مربوط به مردم‌سالاری به قوت مطرح می‌باشد. این الگو بردو اصل استوار است: رقابت عمومی

1. Potter, (2000:16-17)

۲. برای فهم بیش‌تر موضوع، مراجعه نمایید به جستار "مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز" از این نویسنده، که در همین مجموعه به چاپ رسیده و قبلاً در فصلنامه‌ی عملی-پژوهشی نبراس، سال دوم، شماره‌ی دوم، بهار ۱۳۸۹، کابل-افغانستان نیز به چاپ رسیده بود.

3. Potter (2000:3-6)

4. Polyarchy

5. Robert Dahl

و حق مشارکت. مفهوم مشارکت مترقی/فزاینده^۱ که در سال ۱۹۹۳ توسط «گیلس»^۲ مطرح گردید و «مردم‌سالاری انتخاباتی»^۳ که توسط «دایمند»^۴ در سال ۱۹۹۶ مطرح گردید، نیز از الگوها و مفاهیم مطرح در بحث‌های مربوط به روند گذار به مردم‌سالاری به شمار می‌روند. بنابراین، تقویم و ارزیابی نظامی به عنوان مردم‌سالاری یا غیر مردم‌سالار کار ساده‌ای نیست. «خانه‌ی آزادی»^۵ که یک سازمان غیر دولتی مستقر در نیویارک است و حقوق سیاسی و مدنی را در سطح جهان سالانه مورد ارزیابی قرار می‌دهد، مردم‌سالاری را از این چشم‌انداز چنین تعریف می‌کند: «در مقیاس حداقلی، یک نظام سیاسی‌ای که مردم در آن رهبران حکومتی خود را به طور آزاد از میان گروه‌ها و افراد رقیب که توسط حکومت برگزیده نشده‌اند، انتخاب می‌کنند. آزادی فرصتی است که بتوانی به طیب خاطر در عرصه‌های مختلف و بیرون از دایره‌ی نظارت حکومت/دولت و نفوذ و تأثیر بالقوه‌ی دیگر مراکز وارد عمل شوی.»^۶ «خانه‌ی آزادی» مردم‌سالاری‌ها را به آزاد و نیمه آزاد با به کارگیری یک مقیاس هفت درجه‌ای مورد اندازه‌گیری قرار می‌دهد: (۵-۲=۱ آزاد، ۵-۳= نیمه‌آزاد، ۷-۵/۵= غیرآزاد)، و این درجه‌بندی به صورت وسیع در تقویم و ارزیابی مردم‌سالاری به کار می‌رود.

«دیوید بیتهم»^۷ مفهوم جدیدی را برای ارزیابی و رسیدگی به مردم‌سالاری مطرح کرده و کتاب جدیدی را تحت عنوان «راهنمای ارزیابی مردم‌سالاری»^۸ در سال ۲۰۰۰ به کمک «بنیاد بین‌المللی کمک

-
1. Participatory Progressive
 2. Gills
 3. Electoral Democracy
 4. Diamond
 5. Freedom House
 6. Burnell and Randall: (2005:187)
 7. David Beetham
 8. Handbook on Democracy Assessment

به مردم‌سالاری و انتخابات^۱ که در استاکلهم موقعیت دارد، در این مورد عرضه نموده است. این کتاب سطح مردم‌سالاری را بعد از ورود به مرحله‌ی تحکیم و ثبات بر اساس چهار اصل ذیل مورد ارزیابی و تقویم قرار می‌دهد:

۱. شهروندی، قانون و حقوق؛
۲. حکومت نماینده و پاسخگو؛
۳. جامعه‌ی مدنی و مشارکت عمومی؛
۴. و بعد بین‌المللی.^۲

به هر حال، مردم‌سالاری لیبرال، به عنوان مفهوم مادر و کلیدی جایگاهش را در ارزیابی سطح مردم‌سالاری در این روند حفظ می‌نماید. در همه‌ی این الگوهای ارزیابی و تقویم مردم‌سالاری، نقش جامعه‌ی مدنی و سطح آزادی نهادهای جامعه‌ی مدنی در کار و فعالیت به نفع مردم در روند تحقق گذار به مردم‌سالاری و همچنان پذیرفتن نظامی به عنوان مردم‌سالار مهم و اساسی تلقی شده است.

مردم‌سالارگری و سیاست بین‌المللی

مداخله‌های فرامرزی و بین‌المللی به شمول جنگ به عنوان یکی از عوامل شرح‌گر در تشریح و بیان مردم‌سالاری ذکر گردیدند. این جا به شرح بیش‌تر این مفهوم به خاطر رابطه‌ای که با موضوع مورد بحث در این جستار دارد، می‌پردازم. یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌های مردم‌سالاری در آخرین دهه‌ی قرن بیستم رابطه‌ی نزدیک آن با بازیگران بیرونی یا بین‌المللی می‌باشد. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، پایان جنگ سرد و نقش مردم‌سالاری‌های غربی در قالب الگو، ترغیب یا مداخله، راه را برای موجی از تغییرات مردم‌سالار در جهان چنان‌که توقع می‌رفت هموار

1. International Institute for Democracy and Electoral Assistance

2. See Burnell and Randall: (2000: 186-90)

ساخت.^۱ اولین جلوه‌های آزادی‌های سیاسی و حرکت‌گذار به سوی مردم‌سالاری در جنوب اروپا در دهه‌ی هفتاد آغاز گردید و به امریکای لاتین، بخش‌هایی از آسیا در دهه‌ی هشتاد، سپس به بخش‌هایی از افریقا، اروپای شرقی و اتحاد جماهیرشوروی در دهه‌ی هشتاد و اوایل دهه‌ی نود قرن بیستم گسترش یافت و تا هنوز در بخش‌های مختلف جهان ادامه دارد.^۲

غرب به طور عام و ایالات متحده‌ی امریکا و جامعه‌ی اروپا به طور خاص بعد از دهه‌ی نود قرن بیستم تلاش‌های خویش را برای رشد، تقویت و جهانی‌ساختن مردم‌سالاری به طور چشم‌گیری افزایش دادند. وابسته ساختن و مشروط کردن کمک‌های توسعه‌ای به مردم‌سالاری، رعایت حقوق بشر و خوب حکومت‌کردن،^۳ ارایه‌ی خدمات و کمک‌های مردم‌سالارانه و تقدیم پاداش و مشوق‌های فراوان برای کشورهای که مردم‌سالاری را می‌پذیرند، مشروط ساختن کمک‌های صندوق نقد بین‌المللی و بانک جهانی^۴ به رشد و تقویت‌گذار به مردم‌سالاری، تحمیل تحریم‌های بین‌المللی، مداخله‌ی نظامی یا تغییر نظام، برخی از وسایلی‌اند که برای رشد و تقویت مردم‌سالاری از سوی این کشورها مورد استفاده قرار گرفته‌اند.^۵ این تحولات جدید در سطح بین‌المللی و منطقوی باعث همکاری نزدیک میان نهادهای جامعه‌ی مدنی یا سازمان‌های غیردولتی و بازیگران بیرونی گردید. بازیگران بیرونی به حمایت، تقویت و رشد این نهادها پرداختند و این پدیده‌ی نوین در بازی مردم‌سالارگری بعدها به نام جامعه‌ی مدنی متحرک^۶ یا سازمان‌های تخصصی جامعه‌ی مدنی^۷

1. Huntington, (1991)

2. Potter, (2000:1)

3. Good governance

4. IMF and the World Bank

5. Burnell and Randall, (2005:197)

6. Vibrant Civil Society

7. Specialised Organisations of Civil Society

شناخته شدند. در واقع، این تأثیر و قوت تعامل قوی بازی‌گران بیرونی، چون حکومت‌های غربی، سازمان‌های بین‌المللی، سازمان‌های غیردولتی و بازی‌گران بین‌المللی با نهادهای جامعه‌ی مدنی یا احزاب سیاسی طرف‌دار مردم‌سالاری بود که نقش کلیدی در روند گذار به مردم‌سالاری در کشورهای در حال توسعه بازی کرد.

II

نهادهای جامعه‌ی مدنی

در بخش دوم این جستار، به طور خلاصه درباره‌ی سازمان‌ها یا نهادهای جامعه‌ی مدنی صحبت خواهیم کرد، البته با اعتراف به این واقعیت که مفهوم جامعه‌ی مدنی یک مفهوم مبهم، جدل‌برانگیز و چند بُعدی است که نمی‌توان در جستاری چنین مختصر به طور مفصل به آن پرداخت. بنابراین، در این بحث به سازمان‌های تخصصی جامعه‌ی مدنی یا سازمان‌های غیردولتی (NGOs) توجه بیش‌تر خواهیم نمود. در این بحث، احزاب سیاسی را به عنوان جزئی از جامعه‌ی مدنی، به رغم این‌که برخی آن را به جای و هم‌ردیف سازمان‌های غیردولتی به کار می‌برند، مورد بحث قرار نمی‌دهم. بخش دوم جستار را با تاریخچه‌ی مختصر این مفهوم به عنوان پیش‌زمینه‌ی بحث آغاز می‌کنم، سپس به تعریف این مفهوم پرداخته و در پایان تلاش می‌کنم برداشت خود از سازمان‌ها یا نهادهای جامعه مدنی را به تصویر بکشم.

عواملی که به رشد و برازندگی مفهوم یاری رسانیدند

مفهوم جامعه‌ی مدنی که تنها برای دانشمندان و مارکسیست‌ها آشنا و مالوف بود، در دهه‌ی نود قرن بیستم به یک مفهوم برازنده و مشهور تبدیل گردید و اکنون از سوی دانشمندان علوم اجتماعی به طور عام و از سوی سازمان‌های کمک‌رسانی بین‌المللی به طور خاص به کار می‌رود. دلیل شهرت و عام‌شدن این اصطلاح را می‌توان در عوامل ذیل جستجو نمود:

۱. افزایش روزافزون علاقمندی کشورهای غربی برای رشد و تقویت مردم‌سالاری در خارج بعد از فروپاشی اتحاد شوروی، با تاکید به اصل مشارکت و فعالیت شهروندان در روند‌گذار به مردم‌سالاری.
۲. تغییر جهت و تغییر مکان سازمان‌های چپی قدیم با توجه به تغییرات

و تحولات جدید و سازماندهی مجدد در قالب سازمان‌های کوچک غیردولتی و اتخاذ اهداف و برنامه‌های جدیدی چون حمایت از محیط زیست، مخالفت با جهانی‌شدن و... و بالاخره تشکیل نهادهای جامعه‌ی مدنی متحرک بسیجی.^۳ نارضایتی کشورهای کمک‌دهنده از عملکرد و کارایی نهادهای حکومتی و فساد در کشورهای در حال توسعه و رشد این باور نزد کشورهای کمک‌دهنده تا با عبور از حکومت‌ها و نهادهای حکومتی برخی از برنامه‌های توسعه‌ای خویش را از طریق سازمان‌های غیردولتی (NGOs) تطبیق و به اجرا گذارند.^۱

تعریف جامعه‌ی مدنی و محدودیت‌های آن

«اوتاوی»^۲ با توجه به دشواری‌های ارایه‌ی تعریف جامع از جامعه‌ی مدنی می‌نویسد: «تعریف جامعه‌ی مدنی با در نظر داشت فرضیه‌های نظری، دشواری‌های ناهل شده و قضاوت‌های ارزشی نهفته در این اصطلاح، دشوار به نظر می‌رسد.»^۳ به رغم تلاش‌های فراوان دانشمندان و موجودیت ادبیات^۴ قابل ملاحظه در مورد مفهوم جامعه‌ی مدنی، که ریشه‌ها و معانی جامعه‌ی مدنی را به بحث می‌گیرند، این مفهوم تا هنوز مبهم و ناروشن است.

با در نظر داشت این واقعیت که این مفهوم برای اهداف، روی‌کردهای عملی و ذهنی متعددی به کار رفته است، یک مفهوم مبهم و ناروشن تلقی می‌گردد که هرکسی می‌تواند آن را برای هدفی به کار گیرد. در کل، این اصطلاح گاهی به معنای جامعه در مقابل دولت و گاهی به معنای حوزه‌ی فعالیت سازمان‌ها، اتحادیه‌ها و انجمن‌های رضاکار میان خانواده و دولت یا میان دولت و بازار^۵ به کار می‌رود. این نوع

1. Burnell and Randall, (2005:120-1)

2. Ottaway

3. Burnell and Randall, (2005:122)

4. Literature

5. Market

کاربردها با ابعاد وسیع و گسترده، نوعی از ابهام و سردرگمی را در تعیین و تشخیص این‌که کدام بخشی از جامعه یا سازمان‌ها باید مدنی تلقی گردند و کدام بخش غیرمدنی، به وجود آورده است. چون اصطلاح جامعه‌ی مدنی می‌تواند در عین زمانی که دربرگیرنده‌ی نهادهای مدنی و مدرن باشد، شامل نهادهای غیرمدنی چون مافیا، سازمان‌های افراطی، گروه‌ها و سازمان‌های جنایت‌کار نیز گردد.

مسأله‌ی جنجال‌برانگیز دیگر در این زمینه، فرق قایل‌شدن میان جامعه‌ی مدنی و جامعه‌ی سیاسی است؛ چون هر دو نقش سیاسی بازی می‌کنند و در تلاش‌اند بر سیاست‌گذاری‌ها و تصمیم‌گیری‌ها و بازیگران عرصه‌ی سیاست تأثیرگذارانند. درباره‌ی رابطه میان جامعه‌ی مدنی و جامعه‌ی سیاسی، به رغم این‌که عده‌ای احزاب سیاسی و سازمان‌های غیرحکومتی را هم‌ردیف و گاهی به یک معنی به کار می‌برند، باید گفت: ۱. نهادها و سازمان‌های جامعه‌ی مدنی در صدد به دست گرفتن حکومت نیستند، بل که تلاش می‌کنند بر سیاست‌گذاری‌ها به نفع مردم تأثیرگذار باشند، در حالی‌که نهادها و سازمان‌های جامعه‌ی سیاسی می‌خواهند حکومت را در دست گیرند.

۲. نهادها و سازمان‌های جامعه‌ی مدنی تلاش می‌کنند صدای شهروندان را به گوش مسؤولین برسانند، در حالی‌که نهادها و سازمان‌های جامعه‌ی سیاسی تشنه‌ی قدرت هستند.

۳. کشورهای کمک‌دهنده و سازمان‌های بین‌المللی می‌توانند نهادهای جامعه‌ی مدنی را کمک نمایند تا از ارزش‌های مردم‌سالار به دفاع برخیزند، در حالی‌که این کشورها و سازمان‌ها نمی‌توانند سازمان‌های سیاسی را کمک نمایند، چون این مسأله مداخله در امور داخلی کشورها به حساب می‌رود.

عده‌ای مدعی‌اند که برخی از سازمان‌های تخصصی جامعه‌ی مدنی به احزاب سیاسی نزدیک‌اند، یا برخی از احزاب سیاسی نهادها و سازمان‌های جامعه‌ی مدنی خود را دارند تا از کمک‌هایی که به جامعه‌ی مدنی صورت

می‌گیرد، مستفید گردند. در موارد دیگر، نهادهای جامعه‌ی مدنی به دولت نزدیک می‌شوند، یا علیه دولت قرار می‌گیرند یا به گروه مخالف تبدیل می‌شوند که نمونه‌ی چنین حرکتی را می‌توان در «زمبای» به خوبی مشاهده نمود.

برخلاف سازمان‌های غیردولتی (NGOs) یا سازمان‌های تخصصی جامعه‌ی مدنی، سازمان‌های محلی‌ای^۱ که بخشی از جامعه‌ی مدنی به شمار می‌روند، به ندرت در مسایل سیاسی سهم می‌گیرند و بیش‌تر به قضایا و ارایه‌ی خدمات محلی می‌پردازند.^۲

بنابراین، پژوهشگران مختلف تلاش ورزیده‌اند برای اصطلاح جامعه‌ی مدنی معنای دقیقی ارایه کنند، مانند محدود ساختن اصطلاح به سازمان‌هایی که با دولت در تعامل قرار دارند یا در ستیز و مجادله با دولت به نفع جامعه تلاش می‌نمایند. عده‌ای دیگر تلاش نموده‌اند جامعه‌ی مدنی را در سازمان‌های مدرن محدود سازند، مانند اتحادیه‌ی کارگران، تاجران یا اتحادیه‌ی متخصصان. در ایالات متحده‌ی امریکا، عده‌ای به جامعه‌ی مدنی به عنوان گروه‌های سنتی ذی‌نفع^۳ نگاه می‌کنند. مارکسیست‌ها جامعه‌ی مدنی را معادل جامعه‌ی بورژوازی می‌پندارند. این اصطلاح همچنان توسط بازی‌گران بیرونی برای پی‌گیری برنامه‌ها یا پروژه‌های توسعه‌ای یا رشد و تقویه‌ی مردم‌سالاری در هیأت و شکل سازمان‌های غیردولتی (NGOs) به کار می‌رود.^۴

اصطلاح جامعه‌ی مدنی گاهی توسط سیاست‌های دو جانبه یا چند جانبه‌ی سازمان‌های کمک‌دهنده، حکومت‌های کمک‌گیرنده و سازمان‌های جامعه‌ی مدنی نیز تعریف می‌گردد. سازمان‌های کمک‌دهنده بر اساس ملاحظات سیاسی و اداری تصمیم می‌گیرند که کدام سازمان‌ها

1. CBOs (Community-based Organizations)

2. Burnell and Randall, (2005:123)

3. Interest Groups

4. White, (2004:7-10)

شایسته‌ی دریافت کمک‌های رشد و تقویه‌ی مردم‌سالاری به شمار می‌روند. سازمان‌هایی که کمک دریافت می‌کنند باید از تشکیلات و ساختار اداری و سازمانی برخوردار بوده، در دولت متبوع به صورت رسمی ثبت، قابل محاسبه، و از نام و نشان^۱ مشخصی برخوردار باشند. به طور عموم سازمان‌های کمک‌دهنده، سازمان‌هایی را بر می‌گزینند که با آنان زبان مشترک داشته باشند. در این صورت این سازمان‌ها از جامعه و جامعه‌ی مدنی به عنوان حوزه‌ی فعالیت رضاکارانه میان دولت و خانواده فرق نموده و شکل تازه‌ای به خود می‌گیرند که می‌توان این نوع سازمان‌ها را چنین تعریف نمود: «مجموعه‌ای از سازمان‌های محدود و تخصصی غیردولتی که تلاش‌های شان وقف آموزش امور مدنی و مسایل منافع عمومی است و به طور مستقیم به تقویه‌ی مردم‌سالارگری ارتباط می‌گیرد، مانند نظارت بر انتخابات، آموزش نحوه‌ی رأی دهی، شفافیت در حکومت‌داری و حفاظت از حقوق سیاسی و مدنی شهروندان.»^۲

از سوی دیگر، دولت‌ها و حکومت‌ها در این بازی توسعه و رشد مردم‌سالاری، که می‌توان با استفاده از آن کمک‌های تقویه‌ی مردم‌سالاری را به دست آورد، تلاش می‌کنند، در صورت ممکن، با استفاده از ابزارهایی که در اختیار دارند تعریف دل‌خواه خود را از جامعه‌ی مدنی ارایه نمایند. حکومت‌ها این کار را با اعمال قوانین سخت‌گیرانه در مورد ثبت سازمان‌ها به اجرا می‌گذارند تا دسترسی برخی از سازمان‌ها را به کمک‌دهندگان محدود سازند یا تنها سازمان‌های مورد نظر و دل‌خواه خود را اجازه دهند از این امکانات استفاده نمایند.

تلاش‌ها و فعالیت‌های برخی از سازمان‌های جامعه‌ی مدنی و نقش شبکه‌های فراملی سازمان‌های غیردولتی در عرصه‌ی داخلی و بین‌المللی برای این سازمان‌ها در بعضی از زمینه‌ها اعتبار و حیثیت خوبی فراهم

۱. آدرس

2. Ottawa and Carothers, (2000:11)

ساخته است که در این راستا می‌توان از حضور این نهادها در نشست‌های بین‌المللی نام برد که مورد تأیید سازمان ملل متحد و بانک جهانی است. این تحول که حرکتی به سوی «جامعه‌ی مدنی جهانی» به شمار می‌رود، می‌تواند جنبه‌ی دیگری از مفهوم و اصطلاح مورد بحث را در جهان معاصر به نمایش بگذارد.

با توجه به آنچه گفته آمد، دشوار به نظر می‌رسد بتوان تعریف و مفهوم مشخص و قابل قبول برای همه از جامعه‌ی مدنی ارائه نمود. به هر حال، یک موضوع مشترک که دانشمندان و همه گروه‌ها، بدون در نظر داشت اختلافات ایدئولوژیک، بر آن اتفاق نظر دارند این است که جامعه‌ی مدنی یک امر پسندیده و خوب است و باید تقویت گردد. در این جا برخی از تعریف‌هایی را که دانشمندان از جامعه‌ی مدنی ارائه نموده‌اند تقدیم می‌کنم، تا از یک سو اختلافات موجود در این زمینه را به تصویر بکشم و از سوی دیگر، یک معنای مشترک و قابل قبول از اصطلاح مورد نظر به دست آید.

«هیگل»^۱ در کتاب «فلسفه‌ی حقوق»^۲ (۱۸۲۱) جامعه‌ی مدنی را چنین تعریف می‌کند: «جامعه‌ی مدنی در برگیرنده سازمان‌هایی است که میان خانواده و دولت به فعالیت می‌پردازند».^۳

«الیکس دی تاکوویل»^۴ در کتاب مشهورش *مردم‌سالاری در امریکا*^۵ (۱۸۳۵) در مورد جامعه‌ی مدنی می‌نویسد: «جامعه‌ی مدنی عبارت است از اتحادیه و تجمع رضاکارانه‌ی شهروندان در مقابل استبداد اکثریت یا دولت».^۶

1. Hegel

2. Philosophy of Rights

3. Burnell and Randell, (2005:122)

4. Alexis de Tocqueville

5. Alexis de Tocqueville, *De la démocratie en Amérique*

6. Cited at: (cici.ugent.be/index.php?id=65&type=file -), under: Sociocultural and lifestance-based organizations within civil society

«لری دایمند» جامعه‌ی مدنی را این طور تعریف می‌کند: «حوزه‌ی فعالیت‌های سازمان یافته‌ی اجتماعی که به صورت رضاکارانه، خودزا، خودپشتوان و مستقل از دولت شکل می‌گیرد و همبستگی خود را به صورت قانونی در یک آیین نامه‌ی مشترک حفظ می‌کند»^۱.

«کریس کلپهم»^۲ در تعریف جامعه‌ی مدنی می‌نویسد: «مجموعه‌ای از سازمان‌های اجتماعی بیرون از دولت، که بتوان با استفاده از آنها یک نظم مؤثر مردم‌سالار را سامان بخشید. نهادهای شاخص جامعه‌ی مدنی در این تعریف عبارت‌اند از: اتحادیه‌ی‌های کارگری، اتحادیه‌های تخصصی، رسانه‌های مستقل و سایر منابع معلومات و بقیه تجمع‌ها و گروه‌بندی‌های اجتماعی و اقتصادی که تلاش می‌ورزند بخش‌های مختلف جامعه را با هم پیوند دهند. در جوامعی که دین نقش برجسته و غالب دارد، کلیسا، سازمان‌ها و تجمع‌های اخوت اسلامی و دیگر مراجع دینی از بخش‌های اساسی جامعه‌ی مدنی به شمار می‌روند. این تشکل‌ها با ارزش‌های شناخته شده‌ی جهانی خود از سیطره‌ی دولت، که گاهی بر گروه‌های ضعیف اعمال می‌گردد، استقلال و آزادی خود را حفظ می‌کنند»^۳.

«والزر» در تعریف جامعه‌ی مدنی می‌نویسد: «حوزه‌ی تجمع غیر اجباری انسان‌ها و همچنان مجموعه‌ای از شبکه‌های ارتباطی که به منظور حمایت از خانواده، دین، منافع و ایدیولوژی شکل می‌گیرند»^۴.

بخش مطالعات جامعه‌ی مدنی در مدرسه اقتصادی و علوم سیاسی لندن^۵ جامعه‌ی مدنی را چنین تعریف می‌کند: «جامعه‌ی مدنی به حوزه‌ای از فعالیت‌های جمعی غیراجباری اطلاق می‌گردد که در محور منافع،

1. Diamond, (1996)

2. Chris Clapham

3. Handout on Civil Society and Political Parties, GV537, Politics in the Developing World, University of Essex, Department of Government (2006-7).

4. (Walzer, 1995:7)

5. London School of Economics and Political Science

اهداف و ارزش‌های مشترک شکل می‌گیرند. از نگاه نظری، شکل نهادی و ساختاری جامعه‌ی مدنی از دولت، خانواده و بازار^۱ فرق می‌کند، ولی در عمل مرزها میان دولت، جامعه‌ی مدنی و بازار گاهی پیچیده، نامعلوم و قابل مذاکره است. جامعه‌ی مدنی به صورت عام، بخش‌ها، بازی‌گران، و نهادهای گوناگونی را در برمی‌گیرد که میزان رسمیات، استقلال و قدرت آنان از هم فرق می‌کند. در کل می‌توان گفت که جامعه‌ی مدنی در برگیرنده‌ی سازمان‌های خیریه ثبت شده، سازمان‌های توسعه‌ای و غیرتوسعه‌ای، گروه‌های اجتماعی، سازمان‌های زنان، سازمان‌های دینی، اتحادیه‌های متخصصان، اتحادیه‌های گارگری، گروه‌های خودپشتوان، حرکت‌های اجتماعی، اتحادیه‌های تجارتي ائتلاف‌ها و گروه‌های مدافع دادخواه است.^۲

بالآخره «وایت» جامعه‌ی مدنی را چنین تعریف می‌کند: «حوزه‌ی متوسط تجمع میان دولت و خانواده که دربرگیرنده‌ی سازمان‌های جدا و مستقل از دولت است، و به صورت رضاکارانه از سوی اعضای جامعه برای حمایت یا توسعه‌ی منافع یا ارزش‌های شان به وجود آمده است.»^۳

جامعه‌ی مدنی سنتی و مدرن

با توجه به تعریف‌های رایج شده، جنجال‌های مطرح در باره‌ی معنا و گستره‌ی مفهومی جامعه‌ی مدنی و کاربرد نارسای اصطلاح بعد از تحولات ۱۹۸۰، می‌توان مدعی شد که ما با دو نوع جامعه‌ی مدنی سروکار داریم: «سنتی» و «مدرن». همه کشورهای پیش‌رفته و در حال توسعه، از شبکه‌ها، تجمع‌ها، اتحادیه‌ها و سازمان‌های رضاکارانه‌ی غیرمنظم برخوردارند که می‌توان از آن‌ها به عنوان نهادهای جامعه‌ی مدنی سنتی نام برد. «جامعه‌ی مدنی سنتی به طور عمده به صورت غیررسمی، گاهی

1. Market

2. www.lse.ac.uk/collections/CCS/what_is_civil_society.htm

3. White, (2004:10)

از طریق شبکه‌هایی از ارتباطات و گاهی از طریق پیروی از الگوها و نمونه‌هایی که از گذشته‌های دور باقی است، سازماندهی گردیده، و از ساختار و تشکیلات رسمی کم‌تر بهره می‌برد.^۱ این نوع جوامع مدنی، وقتی دولت ضعیف باشد از قوت بیش‌تر برخوردارند، می‌توانند به نیازهای مردم پاسخ داده و در راه ایجاد و تقویت «سرمایه‌ی اجتماعی» به تعبیر «پتنام» (۱۹۹۳) مؤثر باشند.^۲

جامعه‌ی مدنی مدرن بیش‌تر توسط سیاست‌های کشورهای مردم‌سالار غربی شکل گرفته است. قابل‌تذکر است که کاربرد نارسا و کوتاه‌بینانه‌ی جامعه‌ی مدنی به عنوان یک ضرورت مصلحتی و زمانی به رشد، تقویه و توسعه‌ی مردم‌سالاری از سوی کشورهای غربی پیوند خورد و در قالب مجموعه‌ای از سازمان‌های غیردولتی (NGOs) با مرزهای مشخص و جدا از دولت و خانواده تعریف گردید. بنابراین، جامعه‌ی مدنی در این کاربرد، به تعدادی از مردمی اطلاق می‌گردد که به سازمان‌های غیردولتی (NGOs) منظم، رسمی و تخصصی وابسته‌اند یا برای این سازمان‌ها کار می‌کنند. پیامد این فرایند شکل‌گیری شبکه‌ای است که اکنون از آن به نام «جامعه‌ی مدنی تخصصی»^۳ نام برده می‌شود. شکل‌گیری این روند، در ذات خود از دو عامل متأثر است:

۱. روند درازمدت تغییر در عرصه‌ی اجتماعی، که در همه بخش‌ها و

1. Burnell and Randall, (2005:125)

۲. وی «سرمایه‌ی اجتماعی» را چنین تعریف می‌کند: «سرمایه‌ی مادی به اشیای مادی اطلاق می‌گردد، سرمایه‌ی انسانی به خصوصیت‌های افراد اشاره دارد و سرمایه‌ی اجتماعی به روابط و علایق میان افراد و شبکه‌های اجتماعی، هنجارهای شناخت و اعتماد متقابل که در پی این روابط و علایق ایجاد می‌گردد. به این معنی، سرمایه‌ی اجتماعی رابطه‌ی نزدیک به آنچه از آن به عنوان «اخلاق شهری» تعبیر شده، دارد. «سرمایه‌ی اجتماعی» خواهان توجه به این واقعیت است که وقتی اخلاق شهری در شبکه‌های از شناخت متقابل و روابط و علایق تبلور یابد از قدرت و توانایی فوق‌العاده‌ای برخوردار می‌گردد. جامعه‌ای با اخلاق و با فضیلت‌های متعدد ولی با افراد منزوی الزاماً جامعه‌ی غنیی از نگاه سرمایه‌ی اجتماعی به حساب نمی‌رود. (Putnam 2000:19)

3. Specialised Civil Society

۱۸۷ □ بررسی نقش نهادهای جامعه‌ی مدنی در روند گذار به...

عرصه‌های زندگی به سوی تخصصی‌شدن به پیش می‌رود.
۲. سیاست‌ها و کمک‌های کشورهای غربی در راه توسعه و تقویه‌ی
مردم‌سالاری، حکومت‌داری مؤثر^۱ و احترام به حقوق بشر برای
کشورهای در حال توسعه.

III

جامعه‌ی مدنی و گذار به مردم‌سالاری

در بخش سوم و اخیر این جستار، به نقش جامعه‌ی مدنی در روند گذار به مردم‌سالاری در کشورهای در حال توسعه می‌پردازم. این بخش را با سخنی در ردیابی پیوند یافتن جامعه‌ی مدنی با روند گذار به مردم‌سالاری آغاز می‌کنم، و سپس به بررسی انتقادی نقش مثبت و منفی نهادهای جامعه‌ی مدنی در روند گذار به مردم‌سالاری می‌پردازم.

در بخش تحلیل نظری مردم‌سالاری، برای بیان چگونگی شکل‌گیری مردم‌سالاری، به شرح سه نظریه عمده و مجموعه‌ای از عوامل شرح‌گر پرداختم و از جامعه‌ی مدنی به عنوان عامل شرح‌گر در روند مردم‌سالاری نام برده شد، که از سوی هر سه نظریه برای بیان شکل‌گیری روند مردم‌سالاری مورد استفاده قرار گرفته است. با به کارگیری هریک از نظریه‌های فوق برای بیان شکل‌گیری مردم‌سالاری، به هیچ صورت نمی‌توان از نقش عمده و اساسی جامعه‌ی مدنی در این روند انکار نمود. به عقیده‌ی من، موج تازه‌ی حرکت به مردم‌سالاری را، به خصوص در نمونه‌ی افغانستان، می‌توان با به کارگیری نظریه‌ی گذار، به ویژه با استفاده از مرحله‌ی دوم و سوم در نظریه گذار خوبتر بیان نمود. اساس‌گذاری مردم‌سالاری با ثبات یا رسیدن به مرحله‌ی تحکیم و ثبات مردم‌سالار، بدون تردید رابطه‌ی مستقیم با توسعه‌ی اجتماعی-اقتصادی دارد که این مسأله را می‌توان با استفاده از نظریه‌ی مدرن‌گری در جهان سوم بیان نمود. فرض براین است که سازمان‌های غیردولتی (NGOs) یا سازمان‌های تخصصی جامعه‌ی مدنی می‌توانند نقش یا مسؤولیتی را که برای آنان در روند گذار به مردم‌سالاری برای رسیدن به مرحله‌ی ثبات محول گردیده است، ایفا نمایند. تجربه‌ی این نوع جامعه‌ی مدنی در جهان

با تغییر نظام، سقوط نظام یا مرحله‌ی چهارم گذار، چنان‌که در نظریه‌ی گذار به مردم‌سالاری مورد بحث قرار گرفت، آغاز گردید.

بنابراین، سازمان‌های جامعه‌ی مدنی با در نظر داشت تغییرات چندین دهه‌ی گذشته و توجه بیش از حد به این مفهوم، عامل عمده در روند مردم‌سالاری و حفظ مردم‌سالاری باثبات به شمار می‌روند.

باید توجه داشت که نهادهای جامعه‌ی مدنی به مثابه‌ی حوزه‌ی فعالیت میان دولت و خانواده می‌توانند در فرایند مردم‌سالاری و سیاست‌های مردم‌سالار روش‌ها و رفتارهای متفاوت بروز دهند. برخی از این نهادها، از نگاه سیاسی غیرفعال‌اند و در امور سیاسی دخالت نمی‌کنند، برخی یا در برابر استبداد (زورسالاری) بی‌تفاوت‌اند یا از نظام استبدادی حمایت می‌کنند. برخی دیگر برای استقرار نظام خاصی فعالیت می‌نمایند که شاید با مردم‌سالاری در تضاد باشد و برخی دیگر از اصلاحات مردم‌سالار حمایت می‌کنند. بنابراین وقتی از نقش جامعه‌ی مدنی در روند گذار به مردم‌سالاری صحبت می‌کنیم، باید به این واقعیت توجه داشته باشیم که تنها جوامع مدنی یا سازمان‌های تخصصی غیردولتی که برای تقویه و گسترش مردم‌سالاری تأسیس شده‌اند یا برای تحقق این هدف مورد حمایت مالی قرار می‌گیرند، می‌توانند در این روند مفید باشند، نه جامعه‌ی مدنی در کل. در بررسی ذیل، با توجه به این اصل، به «نهادهای تخصصی جامعه‌ی مدنی» که به بحث تقویه و گسترش مردم‌سالاری پیوند دارند و از سوی کمک‌دهنده‌ها در کشورهای در حال توسعه نیز برجسته ساخته شده‌اند، توجه بیش‌تر خواهیم نمود.

ریشه‌های دگرگونی مفهوم جامعه‌ی مدنی و کاربرد گسترده‌ی امروزی آن در عرصه‌های پژوهش، سیاست‌گذاری، گفتمان سیاسی، مردم‌سالاری و تقویه‌ی حقوق بشر که در چندین دهه‌ی گذشته شکل گرفت در واقع به موج حرکت به مردم‌سالاری و فراهم‌شدن کمک‌های توسعه‌ی مردم‌سالاری بر می‌گردد که بعد از سقوط اتحاد شوروی و پایان جنگ سرد راه افتید. این تحول به طور عمده از حرکت اجتماعی‌ای ریشه می‌گیرد که علیه

حکومت‌های کمونستی در اروپای شرقی در اواخر دهه‌ی هفتاد و اوایل دهه‌ی هشتاد قرن بیستم شکل گرفت. نقش جنبش همبستگی پولند و حرکت‌های اجتماعی مشابه در کشورهای همجوار پولند در این فرایند برجسته است.^۱

به رغم این‌که روند‌گذار به مردم‌سالاری به ایجاد و استقرار کشورهای نیمه‌مستبد انجامید و شتاب و سرعت خود را از دست داد، ولی تقویه و رشد مردم‌سالاری در خارج به قوت خود در رأس برنامه‌های کشورهای غربی باقی ماند. با توجه به همین تحولات بود که مفهوم جامعه‌ی مدنی به بخش اساسی بحث‌های مردم‌سالارگری تبدیل گردید.

در این راستا، سازمان‌های کمک‌دهنده‌ی غربی، سازمان‌های حکومتی مسؤول برنامه‌های توسعه در کشورهای غربی، بانک جهانی و صندوق جهانی پول، توسعه و گسترش مردم‌سالاری را به عنوان سیاست رسمی اتخاذ نموده و کمک‌های خود را مشروط به تقویه‌ی مردم‌سالاری و نقش براننده‌ی جامعه‌ی مدنی ساخته‌اند.^۲ کشورهای غربی و سازمان‌های بین‌المللی مربوط کشورهای غربی در این روی‌کرد، مردم‌سالاری را به بخش‌ها یا قطعات کوچک تقسیم نمودند که باید با کمک‌های محدود و هدف‌مند مورد حمایت قرار گیرد. در این راستا، کمک‌ها به سازمان‌های غیردولتی (NGOs) تحویل داده می‌شود تا این هدف را برآورده سازند. تأسیس، تربیه و نفوذ در سازمان‌های غیردولتی از نظر کشورهای غربی ساده و آسان است تا اصلاحات مورد نظر را به‌رغم مخالفت و تضاد آن با پیشینه‌ی فرهنگی جامعه‌ی خود پذیرفته و به نفع آن تبلیغ، مبارزه و فعالیت نمایند. این حرکت کار کشورهای کمک‌دهنده را با افزایش سرسام‌آور این نوع سازمان‌ها در سراسر جهان در دفاع از مردم‌سالاری ساده و آسان ساخته است. کشورهای غربی با کمک به این نوع سازمان‌ها

1. Pinkney, (2005), Potter, (2000), Vanhanen (2003) and Ottaway (2005)

2. Niblock, (1998:231)

می‌خواستند، این نهادها در توسعه‌ی اقتصادی سهم گیرند، حکومت‌داری مؤثر را تقویت نمایند، حکومت را به محاسبه‌کشانیده و پاسخگو سازند، به نفع ارزش‌های مردم‌سالاری لیبرال تبلیغ و مبارزه نمایند، مسایل حقوق بشر را برجسته سازند، ارزش‌های شهروندی را بسط و گسترش دهند، مشارکت و سهم‌گیری جمعی مردم را در روند مردم‌سالاری تشویق نمایند و به عنوان مکتب و مدرسه‌ای برای تمرین تحکیم مردم‌سالاری عمل کنند.

نقش مثبت و منفی سازمان‌های جامعه‌ی مدنی در روند گذار به سوی مردم‌سالاری:

بررسی منتقدانه‌ی نقش سازمان‌های جامعه‌ی مدنی در روند گذار به سوی مردم‌سالاری کار پیچیده و دشوار است، چون نمونه‌های مورد بحث از کشور تا کشور با توجه به متغیرات مؤثر یا حتی در داخل کشور با در نظر داشت نوعیت سازمان‌ها و دست‌آوردهای آنان، فرق می‌کند. عده‌ای مدعی‌اند که تمام نمونه‌های مربوط به سازمان‌های تخصصی جامعه‌ی مدنی یا سازمان‌های غیردولتی (NGOs) که به منظور تقویه و گسترش مردم‌سالاری ایجاد شده بودند با استثناهای محدود به شکست مواجه شده‌اند.^۱ ولی سیاست کمک به این سازمان‌ها و دفاع از آن‌ها از سوی کشورها و منابع کمک‌دهنده هنوز هم به قوت خود باقی است.

قابل تذکر است که تعمیم هر یافته‌ای ما را در رسیدن به هدف یاری نمی‌رساند، چون در برخی از کشورها سازمان‌های جامعه‌ی مدنی نقش مثبتی ایفا کرده‌اند، یا لاقلاً برخی از این سازمان‌ها به داعیه‌ی مردم‌سالاری وفادار و متعهد باقی مانده‌اند. این مسأله شاید در کشورهای دیگر با در نظر داشت عوامل شرح‌گر متفاوتی که در تسهیل و جلوگیری از روند مردم‌سالاری مؤثراند، فرق نماید.

از سوی دیگر، می‌توان مدعی شد که تحمیل اصلاحات (ریفورم) با

پول و زور، بدون فراهم بودن یا فراهم ساختن پیش‌شرط‌های لازم برای شکل‌گیری این روند، طوری که در نظریه‌های مدرن‌گری و ساختاری به بحث گرفته شد، نمی‌تواند به نتایجی که ما در صدد دست یافتن به آن هستیم منتهی گردد، یا حتی ممکن است نتایج معکوس در پی داشته باشد، مانند حمله به عراق و استفاده غیرمتناسب زور در جنگ علیه هراس‌افگنی (تروریسم) که تأثیرات بس ناگوار برفرایند حرکت به مردم‌سالاری گذاشت. برای بررسی نقش مثبت و منفی سازمان‌های تخصصی جامعه‌ی مدنی، نخست چند اصل عمده، عمومی و پایه‌ای را مطرح می‌کنم و سپس به بررسی نقش و دست‌آورد این نهادها در روشنایی این اصول می‌پردازم.

جامعه‌ی مدنی و دولت

برای اندازه‌گیری و تعیین نقش جامعه‌ی مدنی در روند مردم‌سالاری، در قدم نخست لازم است مرزهای رابطه میان دولت و جامعه‌ی مدنی را درک نماییم. چون دولت در روند‌گذار بازی‌گر اصلی به شمار می‌رود و نحوه‌ی برخورد نهادهای جامعه‌ی مدنی با دولت در واقع بیان‌گر نقش این نهادها در روند‌گذار است.

رابطه میان دولت و جامعه‌ی مدنی در روند‌گذار پیچیده است و به عوامل و انگیزه‌های متعدد بستگی دارد، ولی به طور عمده می‌توان این رابطه را در چهار الگوی زیرین به تصویر کشید:

۱. نهادهای جامعه‌ی مدنی تلاش می‌کنند از دولت و سیطره‌ی دولت به دور باشند.
۲. با دولت به مخالفت برمی‌خیزند و در صدد تغییر نظام‌اند.
۳. درصد تأثیرگذاری و نفوذ برسیاست‌های دولت‌اند.
۴. با دولت همکاری می‌کنند.

عمده‌ترین وظایف جامعه‌ی مدنی

جامعه‌ی مدنی در جهان معاصر سه وظیفه‌ی عمده دارد:

۱. تولید سرمایه‌ی اجتماعی؛

۲. نمایندگی از منافع و خواست‌های مردم؛

۳. و تدارک و عرضه‌ی خدمات برای مردم.^۱

نقشی که از نهادهای جامعه‌ی مدنی توسط کمک‌های توسعه و گسترش مردم‌سالاری توقع برده می‌شود عبارت‌اند از: تاسیس سازمان‌های جامعه‌ی مدنی، راه‌اندازی تعلیم و تربیه‌ی مدنی، تاسیس رسانه‌های آزاد، سهم‌گیری در برنامه‌های توسعه‌ای، تاسیس اتحادیه‌ها و انجمن‌های قوی و نظارت بر انتخابات.

سازمان‌های جامعه‌ی مدنی در کشورهای توسعه‌یافته به طور عمده در هر سه حوزه‌ای که تذکر رفت فعال‌اند و نتایج فعالیت‌های‌شان با اختلافاتی در هر سه سطح مثبت است، ولی این قضاوت در کل در باره‌ی سازمان‌های جامعه‌ی مدنی در کشورهای در حال توسعه صدق نمی‌کند.

۱. نهادهای جامعه‌ی مدنی و تولید/خلق سرمایه‌ی اجتماعی: در فرایند ایجاد و آفرینش سرمایه‌ی اجتماعی به عنوان مولفه‌ی اساسی حفظ و نگهداری مردم‌سالاری، سازمان‌های تخصصی جامعه‌ی مدنی، آن‌طوری که لازم است نقش برآورنده‌ای ندارند. این سازمان‌ها بیش‌تر با گروه‌های کوچکی از اعضای خود در تماس‌اند، یا برخی از آن‌ها با نداشتن اعضا، اصلاً با مردم در تماس نیستند و اگر با مردم در تماس شوند با قضایای مشخصی سر و کار دارند. بنابراین می‌توان مدعی شد که نقش سازمان‌های تخصصی جامعه‌ی مدنی در تولید سرمایه‌ی اجتماعی ضعیف و ناچیز است. از دیدگاه «پتنم» (۲۰۰۰)، سهم سازمان‌های تخصصی جامعه‌ی مدنی در این عرصه در مقایسه با نهادهای سنتی جامعه‌ی مدنی ناچیز و سوال‌برانگیز می‌باشد.

۲. **نهادهای جامعه‌ی مدنی و نمایندگی:** سازمان‌های تخصصی جامعه‌ی مدنی در هیچ کشوری از مردم و جامعه نمایندگی نمی‌کنند. در کشورهای در حال توسعه و کم‌تر مردم‌سالار، این سازمان‌ها بیش‌تر از منافع محدود یا گروه‌های ذی‌نفع معینی نمایندگی می‌کنند. به رغم این، نهادهای جامعه‌ی مدنی به شکل ابهام‌آمیزی مدعی‌اند که از مردم یا اکثریت خاموش و بی‌صدا در سطح داخلی و جهانی نمایندگی می‌کنند. اما واقعیت این است که سازمان‌های تخصصی جامعه‌ی مدنی منتخب نیستند و مشوره با این سازمان‌ها در تطبیق برنامه‌های مهم به نمایندگی از مردم جنجال برانگیز است.

۳. **نهادهای جامعه‌ی مدنی و تدارک و عرضه‌ی خدمات:** در این زمینه، سازمان‌های تخصصی جامعه‌ی مدنی کمک‌های متعددی را برای مردم عرضه می‌نمایند، چون: پناه‌گاه، نیازهای اولیه، خدمات طبی، فرصت تعلیم و تربیه و برنامه‌های توسعه‌یی. ادعاهایی وجود دارد که تحویل پول به سازمان‌های غیردولتی (NGOs)، توازن ظرفیت میان دولت و سازمان‌های غیردولتی را برهم زده و از نقش فعال و مثبت دولت در روند گذار و عملی ساختن برنامه‌ها جلوگیری می‌کند. به طور نمونه در افغانستان از جنوری ۲۰۰۲ تا مارچ ۲۰۰۳ از مجموع ۷۴۲ میلیون دالر کمک خارجی، ۲۹۶ میلیون به دولت افغانستان و ۴۴۶ میلیون دالر دیگر به سازمان‌های غیردولتی سپرده شده است.^۱

نقش مثبت:

نقش مثبت سازمان‌های جامعه‌ی مدنی در روند گذار به مردم‌سالاری را با در نظر داشت نمونه‌های مختلف و کشورهای متعدد می‌توان چنین خلاصه نمود:

۱. سهم‌گیری در تعلیم و تربیه‌ی مدنی / شهری (مانند اصلاحات مردم‌سالار، دفاع از آزادی‌های عمومی و سهم‌گیری در عملیه‌ی سیاسی)؛

1. Randall (2005)

۲. تأسیس رسانه‌های آزاد؛
۳. برجسته ساختن مسایل مربوط به حقوق بشر؛
۴. مبارزه برای حقوق زنان و سهم‌گیری زنان در روند سیاسی؛
۵. مبارزه برای اصلاحات قانونی و قضایی؛
۶. رشد آگاهی در مورد مسایل مربوط به محیط زیست؛
۷. سؤال از حکومت، مخالفت با سیاست‌های حکومت و نظارت بر سیاست‌ها و وعده‌های حکومت با راه‌اندازی مباحثات آزاد از طریق رسانه‌های جمعی؛
۸. نمایندگی از منافع مردم در درون واحد ملی و در سطح جهانی؛
۹. راه‌اندازی کارهای رضاکارانه و غیرانتفاعی؛
۱۰. و سهم‌گیری در برنامه‌های توسعه‌ی و اقتصادی.

نقاط منفی:

دلایل و بحث‌های فراوانی از سوی دانشمندان ارایه گردیده است که مفهوم سازمان‌های تخصصی جامعه‌ی مدنی در بیرون از حوزه‌ی کشورهای غربی کاربرد نداشته و غیرعملی است. عده‌ای دیگر بر این باوراند که این مفهوم از ارزش خوبی برخوردار است، ولی باید به اندازه‌ی کافی وسعت داده شود تا انواع دیگری از اتحادیه‌ها و انجمن‌های موجود را نیز در برگیرد.^۱ علاوه بر این، عده‌ای بر رشد بومی و طبیعی جامعه‌ی مدنی تأکید نموده و مدعی‌اند که سازمان‌های غیردولتی طرفدار مردم‌سالاری از جامعه منزوی‌اند و نقشی را که باید ایفا کنند با توجه به انزوای مردم و جامعه نمی‌توانند ایفا نمایند.^۲ با در نظر داشت این که ضعف سازمان‌های غیردولتی (NGOs) یا سازمان‌های تخصصی جامعه‌ی مدنی در ایجاد سرمایه‌ی اجتماعی و نمایندگی برجسته گردید، در این بخش تنها برخی از عمده‌ترین انتقادهایی را که علیه این سازمان‌ها مطرح گردیده است، فهرست‌بندی می‌کنم:

1. Orvis, (2001)

2. Ottaway and Carothers, (2000)

۱. این سازمان‌ها از جامعه و مردم فاصله داشته و در انزوا به سر می‌برند.
۲. اعضای محدود دارند یا اصلاً هیچ عضو ندارند.
۳. بیش‌تر در شهرها مستقراند.
۴. در به دست آوردن کمک‌های کشورها و سازمان‌های کمک‌دهنده فرصت‌طلبانه عمل می‌کنند و تأسیس سازمان‌های غیردولتی برای جلب کمک‌های بیرونی به عادت و روش معمول زندگی مسئولان این نهادها تبدیل شده است.
۵. فساد در میان این سازمان‌ها گسترده و فراگیر است، چون برای نظام داخلی پاسخ‌گو و حساب‌ده نیستند.
۶. حزبی و جانب‌دارانه عمل می‌کنند. گاهی از سوی احزاب سیاسی تأسیس می‌گردند و یا به شخصیت‌های سیاسی یا احزاب سیاسی وابسته می‌شوند.
۷. برای حکومت‌های متبوع خود پاسخ‌گو نیستند.
۸. این سازمان‌ها از سوی کشورها یا سازمان‌های کمک‌دهنده برای دریافت کمک یا انجام ماموریت خاصی بدون ارایه‌ی هیچ دلیلی انتخاب می‌گردند.
۹. به صورت فزاینده و چشم‌گیر به کمک‌های بیرونی و برنامه‌های آنان وابسته‌اند.
۱۰. در رشد مباشر پروری، خویش‌خوری و ایجاد رابطه‌ی دست‌نشانده پروری نقش عمده دارند.
۱۱. در مصرف موفق‌تر و در کار و ارایه‌ی خدمات ضعیف‌اند، یا مصرف این نهادها بیش‌تر و بالاتر از دست‌آورد و کارهای عملی آن‌ها است.
۱۲. نظام اداری موازی با دولت ایجاد می‌کنند و برای کارمندان اداری معاش‌های بلند می‌پردازند. این عمل باعث می‌شود مأمورین حرفوی و کارفهم، بخش دولتی را ترک گفته و به سازمان‌های غیردولتی بپیوندند.
۱۳. کاغذپرانی (بیروکراسی) در این سازمان‌ها بیش از حد طولانی

است و بیش‌ترین وقت در برنامه‌ریزی و تهیه‌ی پروژه‌ها سپری می‌گردد تا در کارهای عملی.

۱۴. تمرکز و توجه به این نوع سازمان‌ها، بسا سازمان‌های محلی یا سازمان‌های سنتی جامعه‌ی مدنی را که به جامعه و مردم دسترسی بیش‌تر دارند به فراموشی سپرده است. این مسأله به ویژه در کشورهای اسلامی بیش‌تر صدق می‌کند، چون مردم در باره‌ی اهداف و برنامه‌های این سازمان‌ها مشکوک‌اند، به آن‌ها اعتماد نمی‌کنند و در مجموع به آن‌ها به مثابه‌ی ابزار قدرت‌های خارجی در سرزمین خود نگاه می‌کنند. این درحالی است که اکثر آنان نهادهای سنتی جامعه‌ی مدنی را پذیرفته و از نقش آنان راضی به نظر می‌رسند.^۱

به هر حال، چنان‌که چندین بار متذکر شدم، تعمیم این یافته‌ها در مورد همه‌ی سازمان‌های جامعه‌ی مدنی کار ساده‌ای نیست. چون نمونه‌هایی از موفقیت و ناکامی هر دو در این حوزه وجود دارند. به طور نمونه «پنکنی» (۲۰۰۵)، تعدادی از کشورهایی را متذکر می‌شود که دست‌آوردهای سازمان‌های غیردولتی در آنها موفقیت‌آمیز و امیدوارکننده است. در کشور تانزانیا وی از فعالیت‌های سازمان‌های تخصصی جامعه‌ی مدنی تصویر امیدوارکننده‌ای ارائه می‌کند. در این کشور به عقیده وی سازمان‌های جامعه‌ی مدنی، به شمول سازمان‌های غیردولتی، اتحادیه‌های مستقل تجارتی و گروه‌های جوانان و زنان در روند مردم‌سالاری نقش عمده‌ای بازی کردند که منجر به اولین انتخابات آزاد چند حزبی در سال ۱۹۹۵ در این کشور گردید. سازمان‌های غیردولتی یا سازمان‌های تخصصی جامعه‌ی مدنی در این روند استقلال بیش‌تر به دست آوردند و از منافع مردم علیه سیطره‌ی حزب حاکم به دفاع برخاستند. این سازمان‌ها در حوزه‌های متفاوتی چون مبارزه با فقر، اتخاذ استراتژی فقرزدایی، تعمیم آزادی رسانه‌ها، دفاع از حقوق زنان، دفاع از حقوق کودکان و اجرای برنامه‌ها

1. See Pinkney, (2005:111-2), Ottaway, (2005:122-34), Woods (1992), Lee (2002), and Gupta (1997).

و سیاست‌های همگام با حفظ محیط زیست فعالیت کردند. وی علاوه می‌کند که تعداد سازمان‌های غیردولتی در این کشور از ۱۶۳ سازمان در سال ۱۹۹۰ به ۲۰۰۰ سازمان در سال ۲۰۰۰ افزایش یافته است.^۱

افغانستان کشور دیگری است که تصویر بهتری از سازمان‌های غیردولتی (NGOs) یا سازمان‌های تخصصی جامعه‌ی مدنی می‌تواند ارائه کند. این کشور نمونه‌های مختلفی از موفقیت و ناکامی این سازمان‌ها را در دوره‌های مختلف به تجربه گرفته است که بررسی همه جانبه‌ی این تجربه نیازمند مطالعه‌ی مستقلی است. در شش سال گذشته، به ویژه بعد از ورود نیروهای ایالات متحده‌ی امریکا و ائتلاف بین‌المللی به افغانستان، در پهلوی نمونه‌های موفق، تأسیس سازمان‌های غیردولتی (NGOs) به مُد روز، وسیله‌ی امرار معاش، فساد اداری و مالی، اختلاس و سرقت کمک‌های بین‌المللی به افغانستان، رشوت‌دهی و رشوت‌ستانی و فراهم‌آوری زمینه‌ی زندگی مرفه برای عده‌ای تبدیل گردیده است.

در مورد نقش این سازمان‌ها در روند گذار به مردم‌سالاری در افغانستان، در ضمن نمونه‌های موفق، می‌توان گفت بیش‌تر این سازمان‌ها از جامعه و مردم فاصله دارند، در انزوا به سر می‌برند، اعتماد مردم را از دست داده‌اند و در افکار عمومی به فساد، سرقت کمک‌های بین‌المللی، اختلاس و خویش‌خوری متهم‌اند. در یک قرائت بدبینانه، می‌توان مدعی شد که بیش‌تر سازمان‌های غیردولتی (NGOs) موجود در افغانستان برای مردم این کشور می‌توانند هر معنایی به جز نهاد جامعه‌ی مدنی داشته باشند. سازمان‌های تخصصی جامعه‌ی مدنی که با پول و سرمایه‌ی بیرونی و به منظور رشد و تقویه‌ی مردم‌سالاری تأسیس شده‌اند، در واقع مسؤول بیش‌ترین سوء تفاهم‌ها و برداشت‌های نادرست از مفاهیمی چون مردم‌سالاری، آزادی و جامعه‌ی مدنی به شمار می‌روند. چون این نهادها به دلایلی که نمی‌توان در این جستار به آن پرداخت، نتوانستند نمونه‌ها و الگوهای موفق‌ی از کارکرد این نوع سازمان‌ها در روند گذار به مردم‌سالاری

1. See Pinkney, (2005:111-112)

ارایه‌ی نمایندند. به هر حال، این به معنای انکار کلی دست‌آوردهای مثبت این سازمان‌ها در افغانستان نیست. به طور نمونه می‌توان به دست‌آوردهای مثبت برخی از این سازمان‌ها در عرصه‌ی رسانه‌ها، دفاع از حقوق زنان و نظارت از انتخابات در سالیان پسین اشاره نمود.

این بخش جستار را می‌خواهم با این نتیجه‌گیری به پایان ببرم: وقتی دولت سرکوب‌گر باشد، جامعه‌ی مدنی ستیزگر و مخالف است. وقتی دولت ضعیف باشد، جامعه‌ی مدنی دولت را نادیده گرفته و از آن عبور می‌کند. ولی وقتی دولت قوی باشد رابطه میان جامعه مدنی و دولت بر اصل همکاری متقابل استوار است.

نتیجه:

در نخستین بخش این جستار روی کردهای نظری گذار به مردم‌سالاری با برخی از عوامل شرح‌گر به اختصار مورد بحث قرار گرفت. توضیح داده شد که هر یک از این نظریه‌ها یا عوامل شرح‌گر یا ترکیبی از این‌ها می‌توانند روند گذار به مردم‌سالاری را در کشورهای مختلف یا در نمونه‌های متفاوت بیان نمایند. مردم‌سالاری پایدار، با ثبات و مستحکم بدون تردید در پی تحولات و پیش‌رفت‌های طبیعی و درازمدت به دست می‌آید که در نظریه‌های مدرن‌گری و ساختاری مورد ارزیابی قرار گرفت. روند جدید حرکت و گذار به مردم‌سالاری در جهان و نقشی که نخبگان می‌توانند در این مسیر بازی کنند، با استفاده از نظریه‌ی گذار، یا طوری که در نظریه‌ی موج مردم‌سالاری پیش‌بینی شده، یا طبق نظریه‌ی دموکراسی هدایت شده، قابل توضیح است. سازمان‌های جامعه‌ی مدنی با در نظر داشت تنوع و شرایط مختلف، می‌توانند به عنوان یک عامل شرح‌گر نقش مثبت یا منفی را در این روند بازی نمایند. ولی مفاهیم و اصطلاحات مردم‌سالارگری، گذار به سوی مردم‌سالاری و تحکیم و ثبات مردم‌سالار، چون اصطلاح مردم‌سالاری مبهم و جدل‌برانگیزانند. در بخش دوم این جستار، مفهوم جامعه‌ی مدنی، تعریف جامعه‌ی مدنی،

تکامل و کاربرد معاصر این مفهوم و اصطلاح مورد کاوش و بررسی قرار گرفت. در بخش سوم جستار، نقش مثبت و منفی سازمان‌های تخصصی جامعه‌ی مدنی یا سازمان‌های غیردولتی در روند گذار به مردم‌سالاری با یک دید منتقدانه به بحث گرفته شد. از این بحث در کل می‌توان نتیجه گرفت که مفهوم جامعه‌ی مدنی تاهنوز مبهم و ناروشن است و می‌تواند برای هرکی معنایی را افاده کند.

در پایان این بحث می‌خواهم علاوه‌نمایم که تحمیل الگوهای مختلف مردم‌سالاری یا وادار ساختن قهری مردم برای پذیرش مردم‌سالاری، با استفاده از قوه‌ی قهریه یا با استفاده از مشوق‌های مالی، یا تحمیل شرایط یا استفاده از سازمان‌های تخصصی جامعه‌ی مدنی به عنوان ابزار، بدون فراهم بودن حداقل پیش‌شرط‌های اجتماعی-اقتصادی برای تحقق مردم‌سالاری، به دشواری می‌تواند به تحکیم و ثبات مردم‌سالار منتهی گردد. استفاده از ابزاری از مفاهیم مردم‌سالاری، حقوق بشر، آزادی و جامعه‌ی مدنی از سوی کشورهای غربی جهت تامین منافع این کشورها و استفاده از معیارهای دوگانه در برخورد با کشورهای مختلف یا قضایای بین‌المللی به حد کافی به حیثیت و اعتبار این مفاهیم در کشورهای در حال توسعه صدمه زده است.

کاربرد محدود اصطلاح جامعه‌ی مدنی از سوی کشورهای کمک‌دهنده و سازمان‌های بین‌المللی در مورد سازمان‌های غیردولتی (NGOs) یا سازمان‌های تخصصی جامعه‌ی مدنی، نمی‌تواند آن‌طور که توقع می‌رود در روند گذار به مردم‌سالاری مفید واقع گردد. این مفهوم، به نظر من، باید به طور جدی مورد بازنگری قرار گرفته و از نو بازتعریف گردد تا طیف وسیعی از نهادها و شبکه‌های سنتی جامعه‌ی مدنی را نیز در برگیرد. از این طریق فکر می‌کنم اعتماد مردم دوباره اعاده می‌گردد و فضای خوب‌تر و مناسبی برای فعالیت‌های مدنی میان دولت و خانواده فراهم می‌شود.

در پهلوی این، کشورهای کمک‌دهنده‌ی غربی و دیگر سازمان‌های بین‌المللی، برای کمک و تسهیل گذار به مردم‌سالاری در کشورهای در

۱. حال توسعه باید نکات ذیل را از نظر نیندازند:
۱. شناخت و فهم درست از کشور یا ملتی که در آنجا به فعالیت می‌پردازند؛
۲. ایجاد فضای سالم گفت و شنود با مردم؛
۳. اجتناب از تصادم و درگیری با مردم محل با وارد شدن در قضایا و مسایل حساسیت‌برانگیز؛
۴. احترام به تنوع و کثرت موجود در جامعه؛
۵. و بالاخره حفظ بی‌طرفی و حمایت از روند نهادینه ساختن ارزش‌های مردم‌سالار به عوض کمک و حمایت از اشخاص، گروه‌ها یا سازمان‌های معین.^۱

۱. این جستار را در سال ۲۰۰۷ برای دانشکده‌ی حکومت دانشگاه ایسکس بریتانیا (Department of Government, University of Essex-UK) نوشته بودم. سپس در همان سال به فارسی ترجمه نمودم و در برخی از نشریه‌ها، فصل‌نامه وزارت امور خارجه افغانستان و سایت‌ها به نشر رسید. حالا با بازنگری و ویرایش دوباره به چاپ می‌رسد.

منابع:

1. Bernhard M. (1993) *Civil Society and Democratic Transition in East Central Europe*, Political Science Quarterly, Vol. 108, No. 2, pp. 307-326.
2. Burnell P. and Randall V. (ed.) (2005), *Politics in the Developing World*, Oxford University Press.
3. Diamond L. (1996), *Toward Democratic Consolidation*, in Larry Diamond and Marc Plattner (ed.), *The Global Resurgence of Democracy*, 2nd Edition, John Hopkins.
4. Diamond L. 1992, *Economic Development and Democracy reconsidered*, American Behavioural Scientist, Vol. 89. No.3.
5. Gallie, W.B.(1956a), «*Essentially Contested Concepts*», Proceedings of the Aristotelian Society, Vol.56, (1956), pp.167-198.
6. Gupta D. (May, 1997), *Civil Society in the Indian Context: Letting the State off the Hook*, Contemporary Sociology, Vol. 26, No. 3. pp. 305-307.
7. Lee J. (2002), *Primary Causes of Asian Democratization: Dispelling Conventional Myths*, Asian Survey, Vol. 42, No. 6. (Nov.-Dec., 2002), pp. 821-837.
8. Niblock T. (Nov.1998), *Democratization: A Theoretical and Practical Debate*, British Journal of Middle Eastern Studies, Vol. 25, No. 2. pp. 221-233.
9. Ottaway M. and Carothers. T. (2000), *Funding Virtue: Civil Society Aid and Democracy Promotion*. Washington, Carnegie Endowment for International Peace.
10. Pinkney R. (2005), *The Frontiers of Democracy, Challenges in the West, the East and the Third World*, Ashgate Publishing Ltd. England.
11. Potter D., Goldblatt D., Kiloh M. and Lewis P. (ed.) (2000), *Democratization*, Polity Press, Cambridge UK.

12. Shain Y. and Linz J. (eds) (1995) *Between States: Interim Government and Democratic Transition*, Cambridge, Cambridge University Press.
13. Vanhanen T. (2003), *Democratisation: A Comparative Analysis of 170 Countries*, Rutledge, London.
14. Walzer M. (1995) *The Concept of Civil Society* in Walzer M. (ed.) *Towards a Global Civil Society*, Oxford, Berghahn Books.
15. White G. (2004), *Civil Society, Democratization and Development: Clearing the Analytical Ground* in Burnell P. (ed.) *Civil Society in Democratization*, Frank Cass and Company Ltd, UK.
16. Whitehead L. (2002), *Democratization: Theory and Experience*, Oxford University Press.
17. Woods D. (Sep., 1992), *Civil Society in Europe and Africa: Limiting State Power through a Public Sphere*, African Studies Review, Vol. 35, No. 2. pp. 77-100.

فصل دوم

مباحث هویتی-تاریخی

لویه جرگه پارادوکس سنت و مدرنیته^۱

مقدمه

بحث لویه جرگه بار دیگر با برگزاری لویه جرگه‌ی عنعنوی (سنتی) برای کنکاش پیرامون امضای پیمان استراتژیک با آمریکا و مذاکره با مخالفان دولت در این روزها در رسانه‌ها به شدت مطرح است.

عده‌ای لویه جرگه را کهن‌ترین سنت کشور خوانده از افغانستان به عنوان کشور جرگه‌ها یاد نموده و نقش لویه جرگه را در تصامیم بزرگ ملی برجسته می‌دانند.

از سوی دیگر، عده‌ای لویه جرگه را پدیده‌ی تازه، پسا استعماری و اختراع حکومت در حیات سیاسی کشور دانسته و از آن بیش‌تر به مثابه‌ی ابزار قدرت برای توجیه سیاست‌های رسمی نام می‌برند.

حکومت‌ها برای ایجاد «هژمونی» با استفاده از نهادهای جامعه‌ی مدنی و ابزارهای ایدئولوژیک چون نویسندگان، نهادها، رسانه‌ها، مدارس، نصاب (برنامه) درسی، مساجد و... تلاش می‌کنند دیدگاه‌ها، برداشت‌ها، ابزارها و روش‌های اعمال سلطه و نفوذ را به صورت منسجم و قانع‌کننده ارائه نمایند تا از یک سو مفاهیم مورد نظر قدرت در ذهن افراد جامعه تهنشین شود و از سوی دیگر، زمینه‌ی حکومت کردن و تداوم قدرت و

۱. این مقاله در سال ۲۰۱۱ در لندن برای بخش «ناظران می‌گویند»، سایت فارسی بی‌بی‌سی نوشته شده است.

اعمال سلطه بر افراد بدون توسل به خشونت فراهم گردد. با استفاده از این روش، حکومت یا گروه حاکم، در مواردی با اعمال سلطه و فشار و در مواردی با استفاده از «قدرت نرم» افراد جامعه یا «اتباع» را به پذیرفتن ارزش‌های اخلاقی، سیاسی و فرهنگی خود ترغیب می‌کند. این روی‌کرد در بسا موارد با برقراری «هژمونی» و «استیلا»، نیروهای آزادی‌خواه و دموکرات را از تحقق اهداف و آرمان‌های آزادی‌خواهانه‌شان در جامعه باز می‌دارد.

برای رهایی از این وضع، به عقیده‌ی انتونی گرامشی، نیروهای دموکرات و آزادی‌خواه، نیازمند به چالش‌کشیدن تفکر غالب و ایجاد «هژمونی» بدیل با استفاده از نهادهای جامعه‌ی مدنی هستند. این کار با نقد، برجسته‌سازی تنش میان اندیشه و عمل نیروی حاکم، ایجاد معرفت عمومی، خودآگاهی و تغییر بنیادین در اندیشه و آگاهی انسان ممکن است. انسان‌ها در این تفکر و روی‌کرد عنصر اصلی و فعالی‌اند که می‌توانند تاریخ و سرنوشت خود را خود تعیین کنند.

از سوی دیگر، بحث «اختراع سنت» یا «اختراع سنت در تاریخ» اریک‌هابسبام مبین این واقعیت است که بسا از سنت‌ها و نهادهایی که کهن و تاریخی پنداشته می‌شوند، برساخته‌های تاریخی تازه‌اند. این سنت‌ها در قالب رفتارها، مناسک، نهادها و ... با توجه به اصل تکرار و تداوم با پیشینه‌ی تاریخی اختراع می‌شوند تا از یک سو تداوم تاریخی سنت یا نهاد را به نمایش گذارند و از سوی دیگر، حرکت‌ها و سیاست‌هایی را مشروعیت بخشیده یا توجیه نمایند. در این روی‌کرد تاریخ‌سازی، جعل تاریخ یا اسطوره‌سازی نیز یکی از روش‌های معمول برای توجیه قدرت و مشروعیت بخشیدن به سیاست‌های گروه خاص به شمار می‌رود. در این جستار با اتکا به همین تیوری تلاش می‌شود «لویه جرگه از اسطوره تا واقعیت» به اختصار مورد بحث قرار گیرد.

پس منظر تاریخی

تاریخ‌نویسی رسمی در افغانستان مدعی است که افغانستان کشور جرگه‌ها است و در تاریخ چند هزار ساله‌اش به عنوان یک کشور مستقل و متمایز از دیگران توسط جرگه‌ها اداره گردیده است. میر غلام محمد غبار، عبدالحی حبیبی، علی احمد کهزاد و سایر تاریخ‌نویسان ناسیونالیست بر این باورند که لویه جرگه و ایجاد حکومت توسط جرگه‌ها در افغانستان به دوره‌ی آریایی و چندین هزار سال قبل از میلاد مسیح بر می‌گردد. از دیدگاه آنان این روند در هر سه مرحله‌ی تاریخی آریانا، خراسان و افغانستان در کشور ادامه می‌یابد.

مهم‌ترین لویه جرگه طبق روایت رسمی در تاریخ معاصر کشور لویه جرگه‌ی سال ۱۷۰۹ در مانجه‌ی قندهار به دعوت میرویس هوتکی و بعد از آن لویه جرگه سال ۱۷۴۷ در شیر سرخ قندهار به دعوت اقوام افغانستان برای تعیین زعامت ملی است که در نتیجه‌ی جرگه‌ی نخست افغانستان استقلال خود را از ایران به دست می‌آورد و در نتیجه‌ی جرگه‌ی دوم احمدشاه ابدالی مؤسس افغانستان معاصر به حیث نخستین پادشاه این کشور انتخاب می‌گردد.

برگزاری جرگه‌ها و تصمیم‌گیری در مشورت با مردم به عنوان جزئی از نظام سیاسی افغانستان در دوره‌های مختلف ادامه می‌یابد و طبق روایت رسمی تا سال ۲۰۱۱ بیش از ۱۹ لویه جرگه در کشور برگزار گردیده است که آخرین آن لویه جرگه‌ی اضطراری (۲۰۰۱)، لویه جرگه‌ی تصویب قانون اساسی (۲۰۰۳)، لویه جرگه‌ی امن منطقوی میان افغانستان و پاکستان (۲۰۰۷)، جرگه‌ی مشورتی صلح (۲۰۱۰) و جرگه‌ی عنعنوی (۲۰۱۱) برای بحث پیرامون معاهده‌ی راهبردی با آمریکا است.

لویه جرگه در این روایت‌ها به عنوان بلندترین مرجع و ممثل اراده‌ی ملت در تصمیم‌گیری و حل قضایای بزرگ ملی شناخته می‌شود که به دعوت پادشاه یا رئیس جمهوری با ترکیب انتصابی یا انتصابی-انتخابی برگزار می‌گردد. بعد از سال (۱۹۲۳) تا تصویب قانون اساسی

(۲۰۰۳) لویه جرگه به عنوان یک نهاد سیاسی در افغانستان با تفاوت‌ها و تعریف‌های ویژه به رسمیت شناخته شده است. در بحث ریشه‌یابی و تفاوت میان جرگه و لویه جرگه قابل تذکر است که جرگه، مرکه یا شوری به عنوان سازوکاری برای حل مشکلات درون‌قبیله‌ای میان قبایل ترک، پشتون و بلوچ سابقه‌ی طولانی دارد. البته نوعیت این جرگه‌ها میان این قبایل متفاوت است.

واژه‌ی جرگه

کلمه‌ی «جرگه» در زبان فارسی به معنای صف و حلقه، دسته و گروه، مجلس و عده‌ای شکارچی یا سپاهی که شکار را در صحرا محاصره کنند و حلقه‌زدن انبوه مردم به کار رفته و در متون ادبی فارسی سابقه‌ی طولانی دارد.

بحث جرگه به عنوان سازوکار حل مشکلات درون‌قبیله‌ای میان اقوام و قبایل پشتون بیش‌تر در نوشته‌های پسا استعماری نویسندگان بریتانیایی در باره‌ی پشتون‌ها قابل دسترسی است. الفنستون در گزارش سلطنت کابل (۱۸۱۵) نخستین کسی است که در مورد جرگه به عنوان سازوکار حل منازعات میان پشتون‌ها به تفصیل نوشته است. در ضمن این‌که کاربرد جرگه برای فارسی‌زبانان و دیگر اقوام افغانستان ناآشنا نیست، ولی غیرپشتون‌ها در این کشور بیش‌تر از اصطلاحاتی چون «شورا»، «شورای محلی» و «مجلس مشورتی» استفاده می‌کنند و جرگه به آن معنایی که میان پشتون‌ها کاربرد دارد، میان فارسی‌زبانان افغانستان مطرح نیست.

در زمان حکومت امیر حبیب‌الله خان (۱۹۰۱-۱۹۱۹) و امان‌الله خان (۱۹۱۹-۱۹۲۸) برای نخستین‌بار نهادی به نام «شورای دولت» از نزدیکان پادشاه و مقامات عالی‌رتبه‌ی دولتی تشکیل می‌گردد. در ۱۹۳۰ حکومت نادرخان به جای شورای دولت مجلس شورای ملی را تشکیل می‌دهد و در ۱۹۳۳ مجلس اعیان به میان می‌آید و میان سال‌های ۱۹۶۴-۱۹۷۸ نام‌های فارسی مجلس شورای ملی و مجلس اعیان به نام‌های پشتوی «ولسی

جرگه» و «مشرانو جرگه» تغییر می‌یابد.

لویه جرگه بر ساخته‌ی استعماری یا نهادی کهن؟

پژوهش‌های تازه و واکاوی لویه جرگه به عنوان نهاد کهن و مرجع در تصمیم‌گیری‌های بزرگ ملی خلاف آنچه را نشان می‌دهد که روایت رسمی به تصویر می‌کشد. بحث فلسفه‌ی وجودی شورای ملی، پارلمان و لویه جرگه در حوزه‌ی ما بحث تازه است. این مباحث چون دیگر مفاهیم غربی بعد از برخورد ما با مدرنیته، ورود استعمار و تغییرات بنیادین در اصل مشروعیت سنتی وارد حوزه‌ی ما می‌گردد.

تا قبل از سقوط خلافت عثمانی و ورود استعمار، منظومه‌ی سیاسی در حوزه‌ی ما بیش‌تر در محور دودمان‌های مختلف و پدیده‌هایی چون دارالاسلام، دارالکفر، خلیفه، خلافت، پادشاه، امیر، سلطان، اولی‌الامر، بیعت، اطاعت اولی‌الامر، نصیحت و ... با مشروعیت الهی و دودمانی می‌چرخید. بحث مرجعیت مردم و ملت در حاکمیت و اعمال این حق از طریق نمایندگان منتخب در افغانستان و حوزه‌ی ما بحث تازه‌ای است که بیش‌تر به دوره‌ی امان‌الله خان بر می‌گردد.

نویسندگان و تاریخ‌نگاران رسمی و نیمه‌رسمی ناسیونالیست افغانستان که مدعی‌اند لویه جرگه به مثابه‌ی یکی از اجزای حکومت مرکزی در افغانستان به دوره‌ی ما قبل از اسلام و آریایی‌ها در این کشور بر می‌گردد، هیچ‌گونه اسنادی برای اثبات این ادعای خود ندارند. هیچ سندی قبل از برگزاری لویه جرگه‌ی ۱۹۲۳ در دست نیست تا نشان دهد که پادشاهان افغانستان برای مشوره، نمایندگان مردم را در پوشش یک نهاد سیاسی بزرگ به مشورت فراخوانده باشند.

چون از یک سو چنین بحثی در حوزه‌ی ما مطرح نبود و از سوی دیگر، بیش‌تر پادشاهان به مطلق‌العنانی و استبداد شهرت دارند. طبق اسناد موجود، اصطلاح «لویه جرگه» ترکیبی از کلمه «لویه» پشتو و «جرگه» فارسی برای نخستین‌بار در اسناد مربوط به لویه جرگه ۱۹۲۳ در زمان

امان‌الله خان قابل دسترسی است.

جرگه در تاریخ‌نگاری رسمی

به رغم اصرار و تأکید تاریخ‌نگاران رسمی و نیمه‌رسمی که مدعی‌اند لویه جرگه از زمان میرویس هوتکی تا زمان امیر حبیب‌الله ادامه داشته، پژوهش‌های پسین خلاف ادعای آنان را به اثبات می‌رساند. به طور نمونه، غلام محمد غبار مدعی است که امیر شیرعلی خان در سال ۱۸۶۶ لویه جرگه تشکیل داد. غبار این موضوع را از میرزا یعقوب علی خوافی از کتاب پادشاهان متاخر افغانستان نقل می‌کند. اما او در کتابش از «مجلس» نام می‌برد، نه از لویه جرگه.

حسن کاکر، یکی دیگر از مورخان معاصر افغانستان از برگزاری سه لویه جرگه در زمان امیر عبدالرحمن سخن می‌گوید. ولی برای اثبات این ادعایش هیچ سندی ارائه نمی‌کند. لویس دوپری نیز از برگزاری لویه جرگه در زمان امیر عبدالرحمن می‌گوید، ولی مانند کاکر هیچ سندی برای اثبات ادعایش به دست نمی‌دهد.

بارنت رویین یکی دیگر از نویسندگان معاصر در مورد افغانستان نیز مدعی تعدیل جرگه سنتی به لویه جرگه در زمان امیر عبدالرحمن خان است. لویس آدمک از برگزاری لویه جرگه در ۱۹۱۵ در زمان امیر حبیب‌الله جهت تصمیم‌گیری در مورد بی‌طرفی افغانستان در جنگ جهانی اول خبر می‌دهد و غبار نیز از جرگه در زمان حبیب‌الله خان می‌گوید. ولی هیچ یک از این‌ها سندی برای اثبات ادعای خود ارائه نمی‌کنند.

پژوهش اخیر جمیل حنفی نشان می‌دهد که این نام برای نخستین بار در پی مشورت امان‌الله خان با اعضای جریان مشروطه‌خواه در جلسات قبل از برگزاری لویه جرگه ۱۹۲۳ در شهر جلال‌آباد مطرح گردیده است. ریشه‌های نظری شکل‌گیری چنین نهادی در این مرحله از تاریخ افغانستان، به روایتی به افکار و اندیشه‌های محمود طرزی بر می‌گردد.

جلسات بزرگی در این مقیاس یا شبیه لویه جرگه‌ای که تاریخ رسمی افغانستان به تصویر می‌کشد، قبل از انقلاب فرانسه گه‌گاهی به دعوت امپراطور در این کشور برگزار می‌گردید. این مفهوم به ترکیه و از آنجا به افغانستان انتقال یافته است.

مصطفی اتاترک بعد از شکست خلافت عثمانی و تسلیمی بدون قید و شرط خلیفه به متفقین با تشکیل کنگره‌های ملی و تاسیس «مجلس ملت بزرگ ترکیه» برای نخستین بار به نام نمایندگان ملت بزرگ ترک در مقابل مشروعیت سنتی و تصمیم خلیفه / سلطان قرار گرفت. با توجه به آشنایی طرزی با ترکیه‌ی آن روز و روابط نیک امان‌الله خان با ترکیه، بعید نیست که این روند از نمونه‌ی ترکیه با برچسپ افغانی نسخه‌برداری شده باشد.

بیش‌ترین نوشته‌ها در مورد جایگاه و اهمیت جرگه به دوره‌ی خاندان مصاحبان و تشکیل انجمن ادبی کابل، انجمن تاریخ و «پشتو تولنه» (انجمن پشتو) در دهه‌های سی قرن گذشته میلادی بر می‌گردد. نویسندگان و اعضای این انجمن‌ها که بیش‌تر به زبان‌های انگلیسی، اردو و فرانسوی بلد بودند، با ترجمه‌ی آثار انگلیسی در مورد تاریخ پشتون‌ها و منطقه بحث لویه جرگه را به صورت مستقیم با نحوه‌ی ایجاد دولت افغانستان و چگونگی انتخاب اولین پادشاه در ۱۷۴۷ رابطه دادند.

همان‌طور که اشاره رفت، اولین کسانی که درباره‌ی جرگه نوشته‌اند انگلیس‌ها، فرانسوی‌ها و نمایندگان رسمی و نیمه‌رسمی «شرکت هند شرقی» هستند. الفنستون نخستین کسی است که در این باره به تفصیل نوشته است. روایت رسمی با استفاده از مباحث پراکنده و گمراه‌کننده‌ی پسا استعماری، به قدرت رسیدن احمدشاه ابدالی در ۱۷۴۷ را به صورت رمانتیک و ایده‌آل به تصویر می‌کشد: لویه جرگه نُه روزه، مباحث آزاد و دموکراتیک، نقش پیر صابرشاه کابلی به عنوان حکم، انتخاب پادشاه، مشارکت جمعی اقوام افغانستان و تأسیس افغانستان معاصر. روایت رسمی به خاطر ایجاد تعادل در رابطه و ساختار قومی در

افغانستان، از تشکیل دو یا سه لویه جرگه ملی در زمان میرویس هوتکی از غلزایی‌های افغانستان می‌گوید تا غلزایی‌ها نیز از این افتخار محروم نگردند. فراتر از این، برای سهم ساختن بقیه اقوام کشور، روایت رسمی برای لویه جرگه به عنوان یک نهاد سیاسی، سابقه‌ی تاریخی چندین هزارساله و آریایی اختراع می‌کند تا همه اقوام ساکن در کشور در آیین این سنت دیرین خویشان را ببینند. با خلق این سنت و ایجاد تداوم میان گذشته و حال نویسندگان رسمی برای لویه جرگه مقام فوق‌العاده مهم، مشروعیت‌بخش و نماینده‌ی اراده‌ی مردم سر و سامان داده‌اند.

تمام منابع تاریخی فارسی از ۱۷۰۰ تا قبل از ورود استعمار و تولید علم و گفتمان استعماری، به شمول تاریخ احمدشاهی (۱۷۷۳) و مجمل‌التواریخ (۱۷۸۱) هیچ بحثی از لویه جرگه، مشوره‌ی استقلال‌طلبی، انتخابات و مباحثات دموکراتیک در دوره‌ی میرویس هوتکی و پادشاهی احمدشاه ابدالی در واقعه سال ۱۷۴۷ ندارند.

مباحث جرگه به صورت پراکنده در نوشته‌های استعماری شکل می‌گیرد. سپس از سوی نویسندگان بومی وارد متون فارسی گردیده و بعدها از سوی نهادهای رسمی حکومت با اضافه نمودن پیشوند «لویه» به مرور زمان با اسطوره‌سازی و «اختراع سنت» به گفتمان منسجم ارتقا می‌یابد و بار دیگر این روایت منسجم از سوی محققان و پژوهشگران بیرونی چه روسی و چه غربی به صورت گسترده تبلیغ می‌گردد.

به این صورت، لویه جرگه نه یک نهاد کهن بل که برساخته‌ی تاریخی پسااستعماری و اختراع تحریف‌شده‌ای از مفهوم غربی حق حاکمیت و نمایندگی مردم از سوی حکومت افغانستان می‌باشد. در پی تلاش‌های گسترده‌ی ایدئولوژیک و هدفمند طرفداران حکومت و نسخه‌برداری عده‌ی کثیری از دانشمندان غربی و دانش‌آموختگان داخلی به نادرست لویه جرگه را بلندترین مرجع مشروعیت دموکراتیک و ابزاری برای پایان‌بخشیدن بحران‌های ملی تلقی می‌کنند.

نهاد دموکراتیک یا ابزاری در دست حکومت؟

لویه جرگه چه به صورت رسمی و چه سنتی یکی از مؤثرترین ابزارهای حاکمان افغانستان برای کسب حمایت مردم و توجیه سیاست‌های حکومتی در افغانستان بعد از ۱۹۱۹ به شمار رفته و از سوی حاکمان افغان در شرایط مختلف مورد استفاده ابزاری قرار گرفته است. لویه جرگه یکی از ابزارهای ایدئولوژیک حکومت‌های افغانستان است که مانند رسانه‌های دولتی، مکتب‌ها و دانشگاه‌های دولتی برای توجیه و مشروعیت بخشیدن برنامه‌های حکومت تحت نام شوری، مشورت و دموکراسی، مورد استفاده ابزاری قرار می‌گیرد. لویه جرگه در افغانستان بیش‌تر به عنوان نهاد مشروعیت‌دهنده‌ی تصامیم دولتی عمل می‌کند تا نهاد بازتاب‌دهنده‌ی آرمان‌ها و دیدگاه‌های مردم.

پژوهش‌های پسین نشان می‌دهد که هیچ‌یک از لویه جرگه‌ها به ویژه در دوره‌های استبداد و حکومت‌های شاهی مطلقه آزاد و دموکراتیک نبوده‌اند. این نهاد در غیاب نهادهای دموکراتیک و پارلمان منتخب و فعال، همیشه از سوی حاکمان مورد سوء استفاده قرار گرفته است. نحوه‌ی انتصاب، دست‌باز حکومت در گزینش اعضا، توزیع پول، تطمیع و فشار، تعیین دستورکار جرگه از سوی حکومت و میزان تخصص، فهم و آگاهی افراد شرکت‌کننده از قضایای مورد بحث در لویه جرگه به صورت طبیعی دموکراتیک بودن این نهاد را زیر سوال می‌برد.

شاید مناسب‌ترین ساختار نیمه‌دموکراتیک برای نهاد لویه جرگه برای اولین بار در قانون اساسی ۲۰۰۳ پیش‌بینی شده است، ولی حکومت افغانستان با عبور از شورای ملی و لویه جرگه‌ی تعریف شده در قانون اساسی دست به تدویر لویه جرگه عنعنوی زده است که خود میزان استفاده‌ی ابزاری از این نهاد را به نمایش می‌گذارد.

پارادوکس سنت و مدرنیته

افغانستان و هر کشور در حال توسعه از یک سو در صدد پیش‌رفت و

تجددگرایی است و از سوی دیگر، در تلاش برگشت به سنت و پیوندزدن مفاهیم جدید و مدرن به مفاهیم و پدیده‌های کهنه و قبیله‌ای. کشورهای در حال رشد و توسعه برای فهم وضعیت عقب‌افتادگی یا پیش‌رفت خود از نمونه یا شاخص کشورهای پیش‌رفته استفاده نموده و برای رسیدن به مرحله‌ی توسعه و رشد این کشورها برنامه‌ریزی نموده و تلاش می‌کنند. از سوی دیگر، این کشورها شاید برای مصرف داخلی تلاش می‌نمایند تا شعارهای مدرن را در قالب مفاهیم سنتی برای رسیدن به توسعه و پیشرفت ارائه نمایند. اگر سنت‌ها دست و پاگیر این کشورها باشند و نگذارند به سوی توسعه حرکت نمایند، سؤالی که مطرح می‌گردد این است که با برگشت به این سنت‌ها یا پیوندزدن مفاهیم تازه به آن‌ها چگونه می‌توان به توسعه دست یافت.

افغانستان از یک سو با اتکا به کمک‌های بین‌المللی در تلاش تأسیس نهادهای دموکراتیک و آزاد است و از سوی دیگر، تلاش دارد تا قبیله‌ای‌ترین و غیر دموکراتیک‌ترین نهادها را به عنوان ابزار دسترسی به دموکراسی مورد استفاده قرار دهد.

نتیجه‌گیری

روایت رسمی با تأثیرپذیری از گفتمان پسا استعماری و با استفاده از ابزار ایدئولوژیک و اختراع سنت‌ها، تصویر نادرست و اسطوره‌ای از لویه جرگه به عنوان ممثل حاکمیت ملی و اراده مردم ارائه می‌کند. این برداشت تحریف شده از مفهوم غربی نمایندگی از مردم و حاکمیت ملی، از سوی نویسندگان و پژوهشگران غربی نسخه‌برداری و به صورت گسترده در غرب تبلیغ گردیده است.

تمام اسناد تاریخی نشان می‌دهد که نهادی به نام لویه جرگه تا سال ۱۹۲۳ در کشور وجود نداشته است. حکومت‌ها همیشه از لویه جرگه‌ها به عنوان یک ابزاری در جهت مشروعیت‌بخشیدن و توجیه سیاست خود استفاده کرده‌اند. برگزاری جرگه‌های پسین در افغانستان و رسانه‌ای شدن

زوایای مختلف آن، ماهیت غیردموکراتیک این نهاد را بیش تر آشکار کرده و دیگر از آن اهمیت پیشین دوره‌ی گذار در افغانستان و در سطح جهان برخوردار نیست. توقع حل مشکلات پیچیده‌ی افغانستان از این نهاد سنتی در یک نشست یک روزه یا چند روزه دیگر چندان واقع‌بینانه به نظر نمی‌رسد.^۱

۱. این جستار در بخش «ناظران می‌گویند» سایت فارسی بی بی سی به نشر رسیده است و از پیوند زیر قابل دسترسی می‌باشد.

مفهوم استقلال در عصر جهانی شدن^۱

با استقبال از هشتاد و ششمین سالروز استقلال کشور از امپراطوری بریتانیا و نثار درود بر مجاهدان و شهیدان راه حصول استقلال و آزادی در نبرد استقلال و جهاد و مقاومت مجاهدین علیه تجاوز اتحاد شوروی و حرکت عقب‌گرا و مزدور طالبان، در این بحث مختصر تعریف، سیر تحول مفهوم استقلال و حاکمیت ملی، پیوند استقلال با دموکراسی، آزادی و حقوق بشر، عمده‌ترین موانع محدودکننده‌ی حاکمیت ملی و استقلال، راه‌های تحکیم استقلال و حاکمیت ملی و راه‌ها و زمینه‌های تحکیم استقلال در کشورمان افغانستان را به بحث گرفته، به ارزیابی و جستجوی راه‌ها و رفتارهایی می‌پردازیم که در تحکیم استقلال و حاکمیت ملی در عصر جهانی شدن نقش اساسی ایفا می‌کنند.

پیش زمینه

واژه‌ی «استقلال» که بازتاب حاکمیت ملی در بعد روابط خارجی دولت‌ها است، «پس از جنگ جهانی دوم توسط جریان‌های فکری مبارزاتی بیش‌تر در برابر «استعمار» مطرح شد و غالب کشورهای آسیایی-آفریقایی و آمریکای لاتین که طعم تلخ سلطه‌ی استعماری را چشیده بودند، خواستار

۱. این مقاله در سال (۲۰۰۵) در لندن برای نشریه سفارت افغانستان در هند نوشته شده است.

رہایی از یوغ قدرت‌های خارجی شدند.^۱ آنچه از استقلال در این دوره برداشت می‌شد حق تعیین سرنوشت مردم و توده‌ها در داخل واحد ملی بود. ملت‌هایی که در قاره‌های مختلف جهان تحت یوغ استعمار به سر می‌بردند، برای اعاده‌ی حاکمیت ملی، آزادی تصمیم‌گیری و تعیین سرنوشت به دور از مداخله بیگانگان دست به مبارزه زدند.

همه جریان‌های استقلال طلب در این دوره به حق مردم در تعیین سرنوشت، آزادی از یوغ استعمار، تشکیل دولت‌های ملی، خودکفایی اقتصادی، رہایی از بهره‌کشی و استثمار تأکید داشتند. در این مبارزات ملی و ضد استعماری، آزادی، دموکراسی و حق حاکمیت مردم به صورت چشم‌گیری با استقلال گره خورده بود و مبارزان ملی طوری افاده می‌کردند که آزادی، حاکمیت ملی، دموکراسی، حق تعیین سرنوشت و خودکفایی اقتصادی همه در صورتی میسر و ممکن اند که ملت‌های تحت یوغ استعمار به استقلال دست یابند.

«اما در عمل با رہایی کشورهای مستعمره و شکل‌گیری حکومت‌های ملی غالباً اقتدارگرا و نه دموکراتیک، مفهوم «استقلال» نیز دچار نوعی چالش شد. از یک طرف سلطه‌ی خارجی به طور مریی در تعیین حاکمیت و پشتیبانی از آنها قطع شد، اما به دلیل تداوم وابستگی‌های اقتصادی و سیاسی کشورهای تازه استقلال‌یافته به کشورهای استعمارگر، این رابطه به طور نامریی ادامه یافت و از طرف دیگر، غالباً سلطه‌ی خارجی به استبداد داخلی تغییر ماهیت داد و حتی حکومت‌های برآمده از مبارزات ملی به نوعی ادامه‌دهنده‌ی همان سیاست‌های گذشته شدند.»^۲

۱. مزروعی، رجبعلی، استقلال در پیوند با نظام دموکراتیک، نشریه آنلاین نامه، ۲۰۰۵.

۲. همان مرجع.

● تعریف استقلال

استقلال را بدون برداشت و آگاهی از معنی و مفهوم حاکمیت ملی نمی‌توان به صورت درست آن درک کرد، بنابراین ناگزیریم قبل از ارایه تعریف‌هایی برای استقلال، حاکمیت ملی را تعریف نماییم، چون «... استقلال یا حاکمیت ملت و حاکمیت ملی دو روی یک سکه هستند، به این مفهوم که یکی بدون دیگری امکان تحقق ندارد.»^۱

در بحث عناصر تشکیل دهنده‌ی دولت ملی می‌بینیم که دولت ملی از چهار عنصر تشکیل می‌شود:

۱. جمعیت؛

۲. سرزمین؛

۳. قدرت سیاسی؛

۴. و حاکمیت ملی.

برای این که دولتی بتواند به عنوان یک شخصیت حقوقی مستقل و مساوی از نگاه حقوق بین‌الدول عرض وجود نماید و از سوی کشورهای جهان به رسمیت شناخته شود، با داشتن جمعیت، سرزمین و قدرت سیاسی نیازمند حاکمیت ملی نیز می‌باشد.

این «حاکمیت عبارت است از قدرت برتر فرماندهی، یا امکان اعمال اراده‌ی فوق اراده‌های دیگر. هنگامی که گفته می‌شود، دولت حاکم است، بدین معنی است که در حوزه‌ی اقتدارش دارای نیرویی است خودجوش که از نیروی دیگری بر نمی‌خیزد و قدرت دیگری که بتواند با او برابری کند وجود ندارد. در مقابل اعمال اراده و اجرای اقتدارش مانعی را نمی‌پذیرد و از هیچ قدرت دیگری تبعیت نمی‌کند. هر گونه صلاحیتی ناشی از اوست ولی صلاحیت او از نفس وجودی او بر می‌آید. دو مفهوم دولت ملی و حاکمیت توأمان اند. یعنی بدون وجود حاکمیت، دولت ملی موجودیت ندارد، و بدون دولت ملی، حاکمیت مطرح نیست. نفی یکی نفی دیگری

۱. یزدی، دکتر ابراهیم، دموکراسی و استقلال، دوروی یک سکه، نشریه آنلاین نامه، ۲۰۰۵.

را به دنبال می‌آورد.

قدرت مأمور انتظامی ناشی از سازمان پولیس، قدرت سازمان پولیس ناشی از وزارت داخله، قدرت وزارت داخله ناشی از قوه‌ی مجریه، قوه‌ی مجریه ناشی از قانون و قدرت قانون ناشی از قوه‌ی مقننه، قدرت قوه‌ی مقننه ناشی از قانون اساسی و قدرت قانون اساسی ناشی از اراده‌ی حاکم است. بر این سیاق، حاکمیت است که همچون مرکز تولید اقتدار، به هریک از دستگاه‌های فرمان‌روا، صلاحیت عمل‌کرد یا اعمال اراده می‌بخشد و همه اعمال فرازین قوای سه‌گانه و اعمال فرودین قوای عمومی به نام او انجام می‌شود.

قاعدتاً حاکمیت را با این اوصافی که برشمردیم به دوگونه حاکمیت بیرونی (حاکمیت دولت) و حاکمیت درونی (حاکمیت در دولت) تقسیم می‌کنند.

حاکمیت بیرونی در روابط بین دولت‌ها چهره می‌نماید. وجود حاکمیت بیرونی مستلزم نفی هرگونه تبعیت یا وابستگی در برابر دولت‌های خارجی است. دولت ملی دارای حاکمیت بیرونی است که در روابط متقابل خود در سطح بین‌الملل با دولت‌های ملی دیگر کاملاً برابر است و به عنوان شخصیت حقوقی مستقل و برابر با دولت‌های دیگر مقابله می‌کند (حاکمیت دولت).

حاکمیت درونی دولت به معنای آن است که در برابر اعضای جماعت اعم از فرد و گروه و طبقه یا تقسیمات سرزمینی نظیر شهر و شهرستان یا ایالت و کانتون دارای قدرت برتر است... این دوگونه حاکمیت با دو چهره ظاهر می‌شوند، ولی در آخرین تحلیل دو روی یک سکه به شمار می‌آیند... در جمع نمایش‌گر قدرتی هستند که بالاتر از آن چیزی وجود ندارد.^۱

با توجه به اهمیت حیاتی حاکمیت ملی ملاحظه می‌کنیم که همه‌ی

۱. قاضی، (۱۳۸۰: ۱۸۷-۱۸۸)

دولت‌ها در اولین بخش قوانین اساسی خویش آن را به صورت واضح و روشن به عنوان نماد شخصیت مستقل حقوقی و سیاسی خویش متذکر شده‌اند. به عنوان نمونه، در قانون اساسی سوم سبتمبر ۱۷۹۲ آمریکا می‌خوانیم: «حاکمیت ملی، واحد، بخش‌ناپذیر، مداوم و غیرقابل مرور زمان است.» در قانون اساسی ۲۷ دسامبر ۱۹۴۷ ایتالیا ملاحظه می‌کنیم: «حاکمیت متعلق به مردم است که آن را بر اساس و در محدوده‌ی قانون اساسی اعمال می‌کنند»، و در قانون اساسی ۲۰۰۴ افغانستان می‌خوانیم: «حاکمیت ملی در افغانستان به ملت تعلق دارد که به طور مستقیم یا توسط نمایندگان خود آن را اعمال می‌کنند.»

سلب همین حق حاکمیت از سوی کشورهای استعمارگر بود که زمینه‌ی استقلال‌طلبی و ندای آزادی را میان کشورهای تحت استعمار به وجود آورد، چون با توجه به مفهوم نهفته در معنای حاکمیت ملی، هر دولت ملی معنای وجودی خود را با نبود این حق از دست می‌دهد. حالا می‌بینیم که استقلال با در نظرداشت معنای حاکمیت، از دیدگاه‌های مختلف چه مفهومی را افاده می‌کند:

«استقلال مفهوم مخالف وابستگی است. ملت یا کشوری را می‌توان مستقل تلقی کرد که تحت انقیاد ملت یا کشور دیگری نباشد. به سخن دیگر، زمانی که در یک کشور تصمیمات مملکتی صرفاً توسط مسوولان همان کشور و تنها با ملاحظات ملی اتخاذ شود، چنین کشوری از استقلال برخوردار است. وابستگی به این معنا است که حاکمان یک کشور، به هر دلیلی و عمدتاً به دلیل حفظ قدرت، منافع و خواسته‌های بیگانگان را بر منافع ملی ترجیح دهند.»

وابستگی می‌تواند از نوع استعماری باشد که در آن حاکمان کشور تحت استعمار، مستقیماً دست‌نشانده‌ی کشور استعمارگراند و استقلال حتی به صورت ظاهری نیز وجود ندارد، و یا می‌تواند از نوع استقلال ظاهری و انقیاد واقعی باشد. وابستگی از نوع استعماری مفهومی کاملاً

روشن و مشخص است، اما وابستگی از نوع دوم چنین نیست.»^۱

«حاکمیت تجلی اراده يك ملت در تعیین سرنوشت خود بدون تبعیت از اراده و تصمیم کشورهای دیگر است و استقلال بیان‌گر عزم و اراده‌ی ملی در جلوگیری از مداخله‌ی خارجیان در امور داخلی يك ملت است.» یا «استقلال تجلی اراده‌ی يك ملت در تعامل با اراده‌ی ملت‌های دیگر است که در عرصه‌ی همزیستی مسالمت‌آمیز حاکمیت‌ها امکان خودنمایی پیدا می‌کند. به عبارت دیگر حاکمیت در بعد خارجی خود ضمن رقابت و همکاری با حاکمیت‌های دیگر و ضمن حمایت از اصل برابری حاکمیت به دفاع از منافع و هویت ملی می‌پردازد.»^۲

«استقلال برخورداري يك کشور از حق حاکمیت ملی معنا می‌شود. به این معنا که دولت ملی برای اداره‌ی امور داخلی کشور و روابط خارجی خود نیازمند جلب نظر و موافقت دولت یا دولت‌های خارجی نمی‌باشد. استقلال يك کشور و دولت مقوله‌ای تک بعدی نیست بل که شامل استقلال در تمام ابعاد سیاسی، اقتصادی و فرهنگی نیز می‌باشد.»^۳

استقلال یعنی: «ثقل تصمیم‌گیری در درون واحد ملی و با اتکا به روش‌های مردم‌سالارانه.»^۴

با توجه به تعریف‌ها و برداشت‌های فوق از استقلال می‌توان نتیجه گرفت که: «استقلال» از نگاه مفهومی یک امر نسبی است و همان‌طوری که در نصف اخیر قرن بیستم تا اوایل قرن بیست و یکم از دید تاریخی و مفهومی دچار تحول عمیق و ژرف شده، در سایه‌ی زمان و مکان و تحت شرایطی می‌تواند تغییر نموده دچار تحول شود و برای هر ملت و کشوری در هر مقطعی از زمان معنای خاص خود را یابد.

همان‌طوری که در یکی از تعریف‌ها متذکر شدیم، استقلال یک

۱. غنی نژاد، موسی، استقلال خواهی و دموکراسی طلبی، نشریه آنلاین نامه، ۲۰۰۵.

۲. مولایی، دکتر یوسف، استقلال، دموکراسی و حقوق بشر، نشریه آنلاین نامه، ۲۰۰۵.

۳. یزدی، دکتر ابراهیم، دموکراسی و استقلال، دوروی یک سکه، نشریه آنلاین نامه، ۲۰۰۵.

۴. مزروعی، رجبعلی، استقلال در پیوند با نظام دموکراتیک، نشریه آنلاین نامه، ۲۰۰۵.

مقوله‌ی تک‌بعدی نیست و شامل استقلال سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و دفاعی می‌شود و به عنوان یک کل مطرح است.

سیر دگرگونی و تحول در مفهوم استقلال در عصر جهانی شدن

استقلال در طول زمان از دوره‌ی مبارزه علیه استعمار تا اولین دهه‌ی قرن بیست و یکم شاهد تغییرات شگرفی بوده است. در اولین وهله، استقلال به معنای طرد اجنبی، کسب حاکمیت ملی و آزادی مطرح بود، در قدم بعدی استقلال به حربه‌ای برای کسب قدرت و متهم نمودن مخالفان به مزدوران و سرسپردگان اجانب تبدیل شد و نظام‌های برخاسته از متن مبارزات ملی به نظام‌های وابسته و مستبد تبدیل شدند.

داستان استقلال و سلب استقلال کشورها در دوران جنگ سرد و رویارویی کشورهای غربی با اتحاد شوروی سابق نیز داستان جداگانه‌ای دارد که استقلال و حاکمیت تعدادی از کشورها در مبارزات ایدئولوژیک قطب‌های متضاد سلب و پامال گردید و نبردهای خان‌مان‌سوزی در برخی از کشورهایی که مورد تجاوز قرار گرفتند به راه افتید.

اما با فروپاشی اتحاد شوروی و پایان جنگ سرد، تغییرات جدی و اساسی در روابط بین‌المللی، موقعیت کشورها و جنبش‌های مردمی به وجود آمد که این تغییرات مفهوم حاکمیت ملی و استقلال را دچار دگرگونی‌های شگرفی کرد.

این «تحولات جهانی به تدریج تغییرات مفهومی را در واژه‌ی «استقلال» دامن زده و آن را با واژه‌هایی همچون آزادی، دموکراسی، حقوق بشر و... هم‌سرنوشت کرده است؛ به گونه‌ای که امروز کم‌تر می‌توان افراد و گروه‌های مبارز یا روشنفکری را یافت که از «استقلال» به مفهومی که در دوران پسا استعماری مطرح می‌شد، دفاع کند.»^۱

با فروپاشی اتحاد شوروی، گسترش تولیدات صنعتی، انقلاب اطلاعاتی

و ارتباطی، رشد و توسعه‌ی بازار آزاد، تخصص و فناوری در رشته‌های مختلف و موجودیت معادن و مواد خام در کشورهای متعدد دیگر استقلال آن معنایی حفظ و مراقبت مرزها، بیگانه‌ستیزی، انزوا، خودکفایی ملی و محصوربودن در میان مرزها را از دست داده است.

در جهان امروز، استقلال (Independence) نه به معنی و مفهوم کلاسیک آن بل‌که به معنایی نوعی از وابستگی متقابل (Interdependency) مطرح است و به عوامل بین‌المللی و داخلی بستگی دارد که هرکدام به نوبه‌ی خود در رشد و تضعیف آن نقش بازی می‌کنند.

«این وضعیت جدید با تقویت آگاهی از ارزش‌ها و منافع مشترک همراه بوده و موجب همکاری بیش‌تر بین حاکمیت‌های مستقل‌گردیده است. از این رو دولت‌ها ضمن تأکید بر حفظ استقلال خود هر چه بیش‌تر به سوی همکاری و وابستگی متقابل کشیده می‌شوند که این امر موجب ایجاد محدودیت بر صلاحیت‌های برخاسته از حاکمیت می‌گردد.»^۱ «درعصر «جهانی شدن» مفهوم استقلال را جز در سایه‌ی نوعی تعامل بین دولت ملی با دیگر دولت‌ها نمی‌توان معنی کرد.»^۲ نتیجه‌ی منطقی که از مفهوم نوین استقلال به دست می‌آید این است که دیگر استقلال بیگانه‌ستیزی و انزوا طلبی را افاده نکرده، و «در دنیای امروز که گسترش ارتباطات و روابط اقتصادی و تجارت، مردمان همه ملت‌ها را عملاً به هم نزدیک، مرتبط و نیازمند ساخته است، ناگزیر باید پارادایم مدرن هم‌سویی و هماهنگی اهداف را جای‌گزین پارادایم قدیمی خودی-بیگانه نمود. در پارادایم جدید مسأله‌ی دیگر بی‌نیازی یک ملت، مثلاً از طریق سیاست‌های خودکفایی، از دیگر ملت‌ها نیست؛ بل‌که برعکس تشدید نیازمندی متقابل میان ملت‌ها است.»^۳ اگر استقلال طلبی یا

۱. مولایی، دکتر یوسف، استقلال، دموکراسی و حقوق بشر، نشریه آنلاین نامه، ۲۰۰۵.

۲. مزروعی، رجعلی، استقلال در پیوند با نظام دموکراتیک، نشریه آنلاین نامه، ۲۰۰۵.

۳. غنی نژاد، موسی، استقلال خواهی و دموکراسی طلبی، نشریه آنلاین نامه، ۲۰۰۵.

داعیه‌ی استقلال در جهان امروز باعث فقر، عقب‌ماندگی و محو آزادی‌های انسانی گردد، درست آنچه در زمان طالبان در افغانستان اتفاق افتاد، دیگر نمی‌توان برای همچو استقلالی ارزشی قایل شد و حکومت‌های مستبدی که با شعار استقلال طلبی ملت‌های خویش را به هلاکت سوق می‌دهند در جهان امروز دیگر از مشروعیتی برخوردار نیستند.

پیوند استقلال با دموکراسی، آزادی و حقوق بشر در عصر جهانی شدن
با توجه به آنچه در سیر تحول مفهوم «استقلال» تشریح نمودیم، به این نتیجه می‌رسیم که در جهان معاصر و جهانی شدن که دنیا به یک دهکده در حال تبدیل شدن است، استقلال و حاکمیت ملی پیوند ناگسستنی به دموکراسی، آزادی و حقوق بشر پیدا نموده است.

در جریان جنگ سرد ملاحظات و اولویت‌هایی وجود داشت که برخی از کشورها با اتکا به اصل حاکمیت ملی، استقلال و تأکید بر عدم مداخله در امور داخلی شان، به رغم امضای تعهدات بین‌المللی، اعلامیه جهانی حقوق بشر، پیمان‌های بین‌المللی حقوق مدنی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی به تعهدات خویش عمل نمی‌کردند، حقوق بشر را زیر پا می‌گذاشتند و رژیم‌ها به دل‌خواه خود بدون انتخابات و اشتراک مردم در تصمیم‌گیری‌های عمومی به حیات خویش ادامه می‌دادند.

اما بعد از تحولات جدید در جهان، مسأله‌ی گسترش دموکراسی، انتخابات آزاد، تعدد احزاب سیاسی، حقوق اقلیت‌ها، اشتراک مردم به صورت دوره‌ای در تعیین سرنوشت‌شان و مراعات حقوق بشر به اصول جهانی و قبول شده در سیاست کشورهای غربی و سازمان ملل متحد تبدیل شده است. شورای امنیت سازمان ملل متحد فقدان دموکراسی را به عنوان نقض صلح و امنیت بین‌المللی تلقی کرده و استفاده از نیروی نظامی را علیه کودتای ۱۹۹۸ سرانئون از سوی جامعه جهانی که حکومت دموکراتیک توسط کودتای نظامی مورد تهدید قرار گرفت مجاز دانست.

گسترش دموکراسی و مراعات حقوق بشر امروز یکی از اولویت‌های سیاست خارجی آمریکا در جهان است و جامعه‌ی اروپا نیز که با این سیاست آمریکا هم‌نوا می‌باشد، پیوستن کشورهای اروپای شرقی به این جامعه را مشروط به تغییر بنیادی در ساختار نظام کمونستی و تطبیق دموکراسی و مراعات حقوق بشر دانست.

امروز در عصر جهانی‌شدن کشورهایی که این اصول را مراعات نمی‌کنند در ضمن این که استقلال و حاکمیت ملی خویش را به خطر می‌اندازند، از سوی کشورهای قدرتمند، سازمان‌های بین‌المللی و نهادهای دفاع از دموکراسی، آزادی و حقوق بشر تحت فشار قرار می‌گیرند تا به این اصول احترام قایل شوند و چه بسا کمک‌ها و همکاری‌های متقابل بین‌المللی که به پیش‌شرط‌های تطبیق و مراعات این اصول پیوند ناگسستنی دارند.

با توجه به آنچه گفته آمد، بهترین ضامن استقلال و حاکمیت در عصر «جهانی‌شدن» مراعات اصول پذیرفته شده‌ی دموکراسی، اعلامیه حقوق بشر و آزادی‌های مدنی شهروندان کشور است. «اگر ماهیت دولتی غیر مردمی و غیر دموکراتیک باشد، سیاست خارجی آن نیز غیر مردمی خواهد بود. حاکمیت خودکامه که در عمل کرد داخلی خود به سرکوب مردم می‌پردازد، در عمل کرد خارجی خود نیز مغایر با منافع مردم و بنا بر این، مغایر با استقلال کشور عمل می‌کند. زیرا معنای استقلال عملاً چیزی جز حاکمیت اراده و منافع ملی و مردمی یک کشور در روابط خارجی آن نیست. در چنین شرایطی مشکل فقط این نیست که مضمون عمل کرد خارجی دولت با منافع ملی و مردمی مغایر است؛ بل که به علت فقدان دموکراسی و آزادی، اصولاً امکان تجلی و بیان اراده ملی وجود ندارد و بنابراین امکان تبلور و تعریف سیاست خارجی مستقل به وجود نمی‌آید. وقتی مضمون روابط خارجی و سیاست خارجی یک کشور خلاف منافع مردم باشد، بدیهی است که مورد تأیید مردم هم نخواهد بود، و در چنین حالتی حاکمیت‌ها می‌کوشند بدون اطلاع و نظارت مردم در مورد

آن تصمیم‌گیری و بدون اطلاع و نظارت مردم آن را اجرا کنند، گرچه هزینه همه‌ی این‌ها از جیب مردم پرداخت می‌شود. از این رو در این گونه رژیم‌ها تصمیم‌های حساس و مهم در زمینه‌ی سیاست خارجی پشت درهای بسته، در ستادها و دستگاه‌های اطلاعاتی و بدون نظر و اطلاع مردم، یعنی صاحبان اصلی حق، اتخاذ می‌شود، و مردم تنها زمانی از آنچه سال‌ها جریان داشته اطلاع می‌یابند که در زمینه‌ای کار این گونه رژیم‌ها به رسوایی‌های بین‌المللی بکشد و ماجراها از بیرون مرزها برملا شود. چنین حاکمیت‌هایی از فداکردن حقوق مردم و معامله بر سر این حقوق در جهت تأمین منافع گروهی یا طبقاتی خود ابایی ندارند و برای تقویت موقعیت خود به معامله با قدرت‌های خارجی بیش‌تر تمایل دارند تا نرمش در برابر مردم خودی و واگذاری حقوق غصب‌شده‌ی آنان به خودشان.

به این ترتیب، رژیم‌هایی که به علت سرشت ضد دموکراتیک خود در داخل کشور و در میان مردم مشروعیت و حمایت و پایگاه ندارند، با به حراج گذاردن استقلال و ثروت‌ها و منافع ملی کشور، در خارج برای خود به جستجوی حمایت برمی‌آیند و آنچه را از مردم خود به سرقت برده‌اند در قالب باج یا حق‌السکوت به قدرت‌های خارجی می‌پردازند.

به عکس در یک حاکمیت دموکراتیک که مجری خواست و اراده مردم باشد و خط مشی آن از منافع مردم نشأت گرفته باشد و از آن تبعیت کند، عمل کرد خارجی آن نیز به طور طبیعی برخاسته از همان منافع است و در معرض نظارت دموکراتیک قرار می‌گیرد و به اطلاع و نظر مردم یا نمایندگان آنها می‌رسد.

بنابراین و با توجه به مجموع آنچه گفته شد، برای تأمین استقلال کشور تضمینی مطمئن‌تر از دموکراسی وجود ندارد و رژیم‌هایی که در داخل سرکوبگر و آزادی‌کش است، در عرصه‌ی خارجی نیز اهلیت، صلاحیت و

توانایی تأمین استقلال کشور یا حفظ آن را نخواهد داشت.^۱ عامل دموکراسی و آزادی و احترام به شهروندان یک کشور می‌تواند در بحرانی‌ترین شرایط به کمک استقلال و حاکمیت ملی بشتابد، «به همین ترتیب در بسیاری از مقاطع تاریخی دیگر عامل اصلی به باد رفتن استقلال کشور، خود حاکمیت‌های آزادی‌کش داخلی و عواقب خود کامگی آنان بوده است. در روزهای سخت و موقعیت‌های خطیری که حکومت‌ها از ناحیه قدرت‌های خارجی زیر فشار قرار می‌گیرند، تنها تکیه‌گاهی که با اتکاء به آن می‌توان در برابر خطر ایستاد، پشتیبانی مردم است و رژیم‌های آزادی‌کش و ضد دموکراتیک، از این پشتیبانی تعیین‌کننده در روزهای خطر محروم‌اند.»^۲

اهمیت دموکراسی در پیوند به استقلال به حدی قابل ملاحظه است که عده‌ای دموکراسی را به عنوان اساس مشروعیت نظام اصل و استقلال را فرعی بر خاسته از مشروعیت می‌دانند: «رابطه‌ی دموکراسی و استقلال در یک سطح دیگر نیز قابل توجه و بررسی می‌باشد. دموکراسی مشروعیت قدرت بر خاسته از آرای مردم را تعریف می‌کند. بنابراین نقش یک نظام مردم‌سالار در حفظ استقلال یک کشور فرع بر مشروعیت آن است.»^۳ آنچنان که دموکراسی و حقوق بشر پیوند ناگسستنی با استقلال دارند، آزادی نیز از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است تا آحاد تشکیل‌دهنده‌ی یک جامعه آزاد نباشند و به اختیار خود وابستگی خویش را به کشور و ملت خویش احساس نکنند، بدون تردید استقلال همچو کشوری همیشه متزلزل و زمینه‌های شگوفای و توسعه در آن محدود خواهد بود. به قول آقای دکتر ابراهیم یزدی: «انسان‌های «غیر مستقل هرگز آزاد نیستند و در جامعه‌ای که افراد و شهروندانش صرف نظر از جنسیت، قومیت، رنگ و نژاد، آزاد و مستقل و مختار نباشند، نه دیندار بودن‌شان و نه الحاد و بی

۱. زرافشان، ناصر، حکومت‌های وابسته، رژیم‌های آزادی‌کش، نشریه آنلاین، نامه، ۲۰۰۵.

۲. یزدی، ابراهیم، دموکراسی و استقلال، دوروی یک سکه، نشریه آنلاین، نامه، ۲۰۰۵.

۳. همان مرجع.

دینی‌شان ارزش و اعتبار ندارد. استقلال و تمامیت ارضی چنین کشوری سست و متزلزل و در معرض آسیب‌های جدی می‌باشد.»^۱

«از این رو، رعایت موازین حقوق بشر و پای‌بندی به اصول و قواعد مردم‌سالاری از آسیب‌پذیری حاکمیت‌ها در مقابل اعمال تصمیمات خارجی جلوگیری نموده و استقلال کشور را در جهانی که وابستگی متقابل یکی از ویژه‌گی‌های آن است، تضمین خواهد نمود و از این رو بین استقلال و دموکراسی رابطه‌ی مستقیم و پیوند ناگسستنی وجود دارد. عدم تمکین از اراده‌ی عمومی ملت تبعیت از الزامات خارجی و فشارهای بین‌المللی را به همراه خواهد داشت و جلب مشارکت عمومی در تصمیم‌گیری‌های ملی و رعایت حقوق اساسی و پایه‌ای شهروندان موجب افزایش اقتدار ملی شده و تأثیرپذیری از تصمیمات خارجی را به حداقل رسانده و در تعامل با حاکمیت‌های دیگر امکان دفاع از منافع ملی را فراهم خواهد نمود.»^۲

عمده‌ترین عوامل محدودکننده‌ی حاکمیت ملی و استقلال

استقلال و حاکمیت ملی به معنایی که در گذشته و مفهوم کلاسیک مطرح بود، دیگر در مباحث سیاسی امروزی مطرح نیست. حتی مباحثی مطرح است که دیگر دولت‌هایی با حاکمیت و استقلال مطلق در گذشته‌اند و جایی برای آنان در جهان امروز باقی نیست.

واقعیت این است که حاکمیت ملی هنوز هم به عنوان عالی‌ترین مظهر قدرت و اساس روابط متقابل و شناخت دولت‌ها باقی است، اما حدود و سیطره‌ی این حاکمیت همان‌طوری که در بحث پیوند استقلال با دموکراسی، آزادی و حقوق بشر، مطرح نمودیم، با توجه به عوامل متعدد جهانی محدود شده است که در ذیل از برخی این عوامل محدودکننده نام می‌بریم:

۱. همان مرجع.

۲. مولایی، دکتر یوسف، استقلال، دموکراسی و حقوق بشر، نشریه آنلاین نامه، ۲۰۰۵.

۱. «سازمان‌های بین‌المللی؛
۲. اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر؛
۳. دموکراسی؛
۴. جهانی‌شدن؛
۵. حقوق اقلیت‌ها؛
۶. و سازمان‌های غیردولتی.»^۱

راه‌های تحکیم استقلال و حاکمیت ملی

هرکشوری با توجه به شرایط و اوضاع خاص خود می‌تواند از روش‌ها و زمینه‌های مختلفی برای تحکیم پایه‌های حاکمیت ملی و استقلال خویش استفاده نماید. در پهلوی تطبیق دموکراسی، احترام به حقوق بشر، آزادی و حقوق اقلیت‌ها توجه به نکات اساسی زیرین می‌تواند اساسی‌ترین پایه برای شگوفایی استقلال هرکشوری به شمار آید.

۱. متکی بودن به خود و آگاهی داشتن بدان.
۲. نفی هرگونه سلطه و وابستگی، در عین ایجاد تفاهم و تعامل و تشنج‌زدایی در روابط با قدرت‌های جهانی و تلاش برای ایجاد پیوندهای نزدیک و برکنار از تنش با نیروهای منطقه‌ای.
۳. انشاء قانون از جانب ملت و برای سعادت ملت.
۴. زندگی در فضای فرهنگ ملی و کوشش در راستای بارورساختن هر چه بیش‌تر آن با کمک گرفتن از دانش و فن‌آوری جهان پیش‌رفته.
۵. تلاش برای ایجاد یک واحد اقتصاد ملی متکی بر بضاعت‌ها و امکانات جامعه.
۶. استقرار حاکمیت ملی و بسیج امکانات ملت در راه انجام رسالت‌های دولت.
۷. احترام به میثاق‌های بین‌المللی.

۸. رشد همکاری‌های منطقی و تجارت آزاد.

راه‌ها و زمینه‌های تحکیم استقلال در افغانستان

افغانستان بعد از حصول استقلال در ۲۶ اسد سال ۱۹۱۹ فراز و فرودهای زیادی را پیموده است. جهاد مردم علیه تجاوز بریتانیا در چندین مرحله و حضور آنان در صحنه‌های داغ جنگ استقلال، بدون تردید از نمادهای درخشان حضور مردم در دفاع از وطن و نوامیس ملی به حساب می‌رود، ولی با تأسف دیری نگذشته بود که باز از بطن این مبارزات ملی دولت‌های مستبد و خودکامه‌ای سر برآوردند که هم و غمی جز قدرت، مردم‌ستیزی و بی‌گانه‌پرووری نداشتند.

باگذشت زمان تجربه‌ی تجاوز و مقاومت و جهاد بار دیگر با اشغال این کشور از سوی اتحاد جماهیر شوروی در دسامبر ۱۹۷۹ تکرار شد. این بار فرزندان مجاهد این دیار با کمال صداقت و ایمان‌داری از استقلال و حاکمیت ملی کشور در برابر تجاوز و اجیران متجاوزین دفاع کردند.

با پیروزی جنبش مبارزان ملی و استقلال، بار دیگر با توجه به تغییرات جهانی و منطقی، استقلال کشور از سوی همسایگان ما با راه‌اندازی نبردهای داخلی و حمایت از گروه‌های مزدور مورد تهدید قرار گرفت که آخرین نمایشنامه‌ی این درامه‌ی مضحک ولی سخت زیان‌بار، راه‌اندازی جنبش قهقرایی و متحجر و مزدور طالبان بود که باز هم به مقاومت جانبازان استقلال و آزادی این سرزمین به رهبری رهبر فقید جهاد و مقاومت شهید احمدشاه مسعود مواجه شدند و از استقلال و حاکمیت ملی پاسداری به عمل آمد.

درپی این مقاومت‌ها و جان‌بازی‌ها در راه دفاع از حاکمیت ملی، استقلال و تمامیت ارضی کشور و تحولات ۹ و ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تحولات عظیمی در سطح کشور، منطقه و جهان رونما گردید.

توأم با این تحولات، سرنوشت و مسیر کشور ما با منافع و مصالح کشورهای بزرگ به ویژه ایالات متحده امریکا و جامعه جهانی گره خورد

و بار دیگر زمینه اعاده و استحکام حاکمیت ملی، استقلال و تشکیل حکومت ملی فراهم گردید.

ما در این مرحله شاهد امضای معاهده‌ی بن به تاریخ ۶ دسامبر ۲۰۰۱ به مثابه‌ی اساس گام‌های بعدی به سوی صلح و ثبات، و به طبع آن شاهد برگزاری لویه جرگه اضطراری به تاریخ ۱۱ جون ۲۰۰۲، تشکیل اداره موقت، دولت انتقالی، لویه جرگه‌ی تصویب قانون اساسی در ۴ جنوری ۲۰۰۴ و راه‌اندازی اولین انتخابات ریاست جمهوری در اکتوبر ۲۰۰۴ در کشور بودیم.

سؤال‌ی که اکنون بعد از پرداختن به مفهوم کلاسیک و نوین حاکمیت ملی و استقلال در گذشته و عصر جهانی شدن، در ذهن خواننده ایجاد می‌شود این است که: آیا افغانستان با حضور گسترده‌ی کشورها، به ویژه ایالات متحده‌ی امریکا، سازمان ناتو و پایگاه‌های نظامی این کشورها در این سرزمین، هنوز هم از استقلال و حاکمیت ملی برخوردار است یا خیر؟ در پاسخ به این پرسش، به اختصار باید گفت که در قدم نخست حضور این نیروها در افغانستان، به اساس قطعنامه‌های سازمان ملل و موافقه‌ی دولت قانونی افغانستان صورت گرفته است و این با حاکمیت ملی و استقلال کشور در تعارض قرار ندارد. مسأله‌ی دومی که باید به آن توجه کرد این است که استقلال و حاکمیت ملی یک امر نسبی است و با در نظر داشت شرایط و اوضاع می‌شود مورد تحلیل و ارزیابی قرارگیرد، باتوجه به شرایط و اوضاع کنونی افغانستان، بدون تردید حضور کشورها و نیروهای شان در افغانستان، به معنای تحکیم پایه‌های استقلال و حاکمیت ملی کشور است. بایک دید تاریخی نیز می‌توانیم نظیر همچو اتفاقاتی را در تاریخ معاصر کشورهای جهان مشاهده نماییم. به طور نمونه، اگر به چپان و آلمان بعد از جنگ جهانی دوم نگاه نماییم، می‌بینیم که این کشورها بعد از شکست در جنگ، حضور پایگاه‌ها و نیروهای متحدین به ویژه ایالات متحده امریکا را در خاک خویش پذیرفتند و این پایگاه‌ها تا همین اکنون در خاک این دو کشور وجود دارند. این حضور نظامی نه تنها به استقلال

و حاکمیت این دو کشور قدرتمند کنونی جهان صدمه نزد که آن‌ها را در رشد و توسعه اقتصادی و بازسازی کمک و یاری رساند.

حالا که در آستانه‌ی تشکیل شورای ملی و تطبیق آخرین بخش موافقت‌نامه‌ی تاریخی بن قرار داریم، می‌توانیم با خردمندی و مطالعه‌ی همه‌جانبه زمینه‌های قانونی حضور نیروهای ائتلاف و همکاری‌های طویل‌المدت این کشورها را با افغانستان در عرصه‌های مختلف مورد مطالعه و بررسی قرار دهیم و در یک فضای دموکراتیک و آزاد و با موافقت نمایندگان مردم، به توافق‌نامه‌ی استراتژیک و طویل‌المدت با امریکا، حضور جامعه‌ی اروپا، سازمان ناتو و دیگر کشورهای جهان و منطقه صغیه‌ی قانونی و ملی ببخشیم و از این حضور و همکاری‌ها در راستای تحکیم پایه‌های استقلال، حاکمیت ملی، بازسازی، توسعه و رشد اقتصادی کشور استفاده نماییم.

اکنون می‌خواهم با توجه به این تحولات و فراهم‌شدن زمینه‌ی مناسب برای تحکیم پایه‌های استقلال و حاکمیت ملی در افغانستان، به ارایه‌ی مختصر عوامل و زمینه‌هایی پردازم که به نظرم می‌توانند با در نظرداشت شرایط کنونی کشور در تحکیم حاکمیت ملی و استقلال ممد واقع شوند.

در سطح داخلی

- تحکیم امنیت؛
- گسترش و تقویه‌ی حقوق شهروندی؛
- تشکیل و تقویه‌ی نهادهای ملی و مدنی؛
- رشد اقتصادی؛
- رشد فرهنگی و تعلیم و تربیه؛
- استحکام وحدت ملی؛
- ریشه‌کن‌سازی تروریسم؛
- تسریع روند بازسازی؛
- تشکیل ارتش و پولیس ملی؛

- ریشه‌کن‌سازی تولید و قاچاق مواد مخدر؛
- فراهم‌آوری زمینه‌های وفاق ملی؛
- کاهش مسایل قومی و تبعیض‌آلود؛
- تعقیب سیاست‌های متوازن و به دور از ملاحظات قومی و سمتی؛
- نهادینه‌سازی دموکراسی؛
- احترام به حقوق بشر؛
- احترام به آزادی و اقلیت‌های ساکن در کشور؛
- ادامه‌ی روند سیاسی کنونی؛
- و برگزاری سالم انتخابات پارلمانی و شورا‌های ولایتی سال ۱۳۸۴.

در سطح خارجی

- ادامه‌ی همکاری با جامعه‌ی جهانی؛
- ادامه‌ی همکاری با ایالات متحده‌ی امریکا و جامعه‌ی اروپا؛
- جلب حضور سازمان‌های بین‌المللی؛
- پیروی از سیاست بی‌طرفی مثبت و فعال؛
- تنش‌زدایی با کشورهای همسایه (امضای معاهده دیورند و تضعیف مناطق قبایل)؛
- گسترش همکاری‌های منطقه‌ای و نقش فعال در سازمان‌های منطقه‌ای؛
- به خصوص اینکو؛
- و گسترش روابط با کشورهای اسلامی و سازمان کنفرانس کشورهای اسلامی.^۱

۱. در وقت نوشتن این جستار از مقالات نشریه «نامه» که به صورت آنلاین قابل دسترس بود، استفاده گردیده است. متأسفانه نشریه‌ی «نامه» بعد از مدتی متوقف گردید و نتوانستم جزئیات منابع را ثبت نمایم.

منابع:

۱. قاضی، دکتر ابوالفضل، حقوق اساسی و نهاد های سیاسی، موسسه انتشارات دانشگاه تهران، چاپ هفتم سال (۱۳۸۰) صفحات (۱۸۷-۱۸۸).
2. Krasner, S. D., (2001), Sovereignty, in *Foreign Policy*, Global Policy Forum.

واکاوی گفتمان مسلط تاریخی-فرهنگی ایران و افغانستان: تلاشی برای بازنگری و گشایش افق‌های تازه^۱

چکیده:

در تقسیم‌بندی‌های بزرگ یا کلان حوزه‌های تمدنی ما مربوط حوزه‌ی مشترک تمدنی ایران و خراسان تاریخی-فرهنگی می‌شویم. این حوزه تاریخی طولانی و ویژگی‌های تمدنی-فرهنگی مختص به خود را دارد. یکی از ویژگی‌های این حوزه به علاوه‌ی مشترکات تاریخی و فرهنگی، تنوع و کثرت قومی، زبانی و تباری است. اقوام و دودمان‌های مختلفی در خلق و باروری تمدن و فرهنگ این حوزه نقش داشته‌اند.

یکی از تحولات عمده در تاریخ این حوزه‌ی تمدنی مشترک، توسعه‌طلبی و لشکرکشی‌های استعمار روس، بریتانیا و فرانسه است. پیامد این تحول، تزلزل و بی‌جایی گرامر شکن و واردشدن اجباری این حوزه به نظم نوین جهانی استوار بر دولت‌های ملی است.

تقسیم‌بندی‌ها و مرزکشی‌های اغلب ناعادلانه‌ی نوین استوار بر سرزمین و حاکمیت در منظومه‌ی نظم نوین استوار بر دولت‌های ملی شیرازه یا موزاییک تاریخی-فرهنگی این حوزه را برهم می‌زند، اقوام و گروه‌های قومی را بدون

۱. چکیده‌ای از سخنرانی‌ام در نخستین همایش سالانه‌ی گفتگوی فرهنگی ایران و افغانستان که به تاریخ ۴-۵ دسمبر ۲۰۱۶ به دعوت دانشگاه علامه طباطبائی و انستیتوت مطالعات استراتژیک افغانستان در تهران برگزار گردیده بود.

اراده و خواست آنان تقسیم می‌کند و نظم و ساختار نوینی در حوزه‌ی مشترک تمدنی شکل می‌گیرد.

پیامد عمده و اساسی شکل‌گیری دولت‌های ملی با مرزهای جدید در نظم نوین جهانی برساخت ناسیونالیسم ملی انحصارگرایی نسخه‌بردار شده از کشورهای استعماری و تجربه‌ی کشورهای غربی استوار بر غیریت‌سازی است.

این روی‌کرد نوین و شکل‌گیری گفتمان‌های ملی انحصارگرایی استوار بر قاعده‌ی غیریت‌سازی «ما» و «دیگری»، داخلی و خارجی و بالآخره دوست و دشمن و نگاه از این منظر به تاریخ و فرهنگ در حوزه‌ی مشترک تمدنی، به ویژه در پیوند به افغانستان و ایران، تنگناها، مشکلات و جنجال‌های فراوانی در حوزه‌ی تاریخ، فرهنگ، نگاه مشترک به حوزه‌ی تمدنی، شناخت و بالآخره روابط و همکاری مشترک خلق کرده است.

برای عبور از این تنگناها و گشودن افق‌های تازه، این جستار به واکاوی گفتمان مسلط تاریخی-فرهنگی حاکم بر روابط ایران و افغانستان می‌پردازد و با برشمردن زمینه‌های نو در پی تحولات نیم قرن اخیر و گام‌هایی که از سوی حکومت‌ها و نهادهای جامعه مدنی دو کشور برداشته شده است، نظریه‌ی حوزه‌ی مشترک تمدنی را به عنوان دال مرکزی گفتمان جدید پیشنهاد می‌کند.

مبنای نظری بحث

نظریه‌ی گفتمان

در این جستار من از نظریه‌ی گفتمان لکلو و موف بهره جستهم که بر اولویت سیاست، علم و گفتمان معطوف به قدرت و اصل جدال یا نزاع (antagonism) گفتمان‌ها برای رسیدن به هژمونی تأکید دارد. به اساس این نظریه، مرزبندی‌های سیاسی و اجتماعی بر اساس این جدال حذف‌ناپذیر بر اصل غیریت‌سازی «ما» و «دیگری» شکل می‌گیرد. انحصارگرایی و انتساب همه خوبی‌ها و نیکی‌ها به خود و انتساب همه بدی‌ها به دیگری که بیرونی و غیر خودی است، از پیامدهای طبیعی این معادله است. برای هویت بخشیدن به خود باید دیگری برساخت یا حتی دشمنی که مانع رسیدن به کمال مطلوب و آرمان‌شهر رویاهای ما است. این نظریه همچنان به نقش گفتمان در موقعیت بخشیدن به سوژه و نقش ایدلوژی برای خلق فانتزی برای سوژه تأکید دارد. سوژه در این موقعیت با تأثیرپذیری از ایدلوژی و فانتزی در حالتی قرار می‌گیرد که اصل احتمال و ممکن بودن، اصل قدرت و خلق گفتمان و اصل تغییر و دگرگونه زیستن و دگرگونه بودن را فراموش می‌کند.

در این روی‌کرد گفتمان‌ها معطوف به قدرت‌اند. انسداد و توقف ممکن نیست. گفتمان‌ها زمانی و مکانی‌اند. می‌توانند تغییر کنند و با این تغییر می‌توان از تنگناهایی عبور کرد و به افق‌های تازه‌ای دست یافت. با استفاده از این نظریه، من بر اصل تفاوت میان معرفت‌شناسی پیشاستعماری و پسااستعماری و برجسته‌سازی این تفاوت تأکید می‌کنم. این تفاوت را می‌توان در سه بخش مورد توجه قرار داد:

۱. ایران و خراسان تاریخی-فرهنگی به عنوان یک حوزه‌ی جغرافیایی-فرهنگی مشترک؛

۲. استعمار در منطقه؛

۳. و شکل‌گیری دولت‌های پسااستعماری در نظم نوین اروپا محور.

پیامدهای شکل‌گیری دولت‌های پسا استعماری

۱. برساخت‌گفتمان ناسیونالیزم (ملت‌باوری) انحصارگرایی مبتنی بر اصل غیرت‌سازی «ما» و «دیگری» و قاعده‌ی دوست و دشمن در کشورهای که بر ویرانه‌ی حوزه‌ی تمدنی شکل گرفتند.

۲. انحصارگرایی دولت‌های ملی با نفی دیگر دولت‌ها و افتخارات آنان در این حوزه. در این روایت فصل‌کننده، شما ایرانی هستید و ما آریایی و ...

۳. انحصارگرایی بر تاریخ، فرهنگ و دستاوردهای مشترک این حوزه تنها در روایت دولت‌های پسااستعماری حوزه‌ی تمدنی منحصر نمی‌شود؛ بل که این انحصارگرایی، نفی و طرد در روایت‌های ملت‌سازی در درون این واحدهای ملی نیز بیداد می‌کند و زمینه‌ساز دشواری‌های فراوانی در حوزه‌ی مشترک تمدنی است.

۴. نگاه به تاریخ و فرهنگ از این منظرگاه یا چشم‌انداز در ایران و نگاه به تاریخ و فرهنگ از این منظرگاه و یا چشم‌انداز در افغانستان ما را به نتایج و برداشتهای متفاوت می‌رساند.

تا سلسله‌ی افشار تسلسل روایت تاریخی در هر دو کشور مشترک است. شما می‌توانید تنها نام دو کشور را تغییر دهید. از این مرحله به بعد روایت‌ها تغییر می‌کنند. ولی واقعیت این است که شکل‌گیری حکومت ملی در هر دو کشور تجربه‌ی پسین است.

۵. «شورش افغانه» در تاریخ رسمی ایران و «فتح ایران» در روایت تاریخی افغانستان از نمونه‌های بارز این غیریت‌سازی و لباس نو برخاسته از ملت‌باوری برپیکر حوادث تاریخی مرحله‌ی پیشاستعماری است.

۶. دعوای انحصار بر مفاخر و شخصیت‌های تاریخی از پیامدهای دیگر این تحول می‌باشد. اما واقعیت خلاف این است و شخصیت‌های تاریخی و مفاخر تاریخی درگستره‌ی این حوزه‌ی مشترک در مرحله‌ی قبل از شکل‌گیری دولت‌های ملی پسااستعماری مربوط تمام کشورها و مردم این حوزه می‌باشند.

نظریه‌ی حوزه‌ی مشترک تمدنی به مثابه دال مرکزی گذار از جدال خصومت‌آمیز (Antagonism) به جدال کثرت‌گرا و مدارامحور (Agonistic Pluralism)

قبل از پرداختن به توضیح نظریه حوزه‌ی مشترک تمدنی نگاهی می‌کنیم به پاسخ‌ها و راه‌حل‌هایی که در طول زمان در برابر تحولات و تغییرات پسا استعماری شکل گرفته اند. در عین زمان به نقد و واکاوی این تحولات نیز می‌پردازیم.

عکس‌العمل‌ها در برابر بی‌جایی‌ها و تحولات بزرگ در حوزه‌ی مشترک تمدنی:

۱. پان‌ترکیزم.

۲. پان‌ایرانیسم.

۳. حکومت‌های ملی.

۴. نظریه‌ی حوزه‌ی مشترک تمدنی.

توضیح دادم که از دیدگاه نظریه گفتمان جدال سیاسی و مرزکشی‌های اجتماعی برمبنای غیرت‌سازی شکل می‌گیرند و اصل جدال حذف‌ناپذیر است.

تلاش‌های خانم موف و بحث جدال کثرت‌گرا و مدارامحور

به اساس این نظریه می‌توان لبه‌های تیز این غیریت‌سازی را با تغییر قاعده‌ی دوست و دشمن به قاعده‌ی دوست و رقیب، فروکاست و دیگری را در این معادله نه دشمن که رقیب مشروع با حقوق مساوی تلقی کرد. می‌توان در محور چشم‌انداز «حوزه‌ی مشترک تمدنی» بعد از واکاوی و شرحه شرحه کردن گفتمان‌های مسلط، با مفصل‌بندی جدید گفتمان تازه‌ای را برای شناخت از نو، یکدیگرپذیری، کثرت‌گرایی و ... اساس گذاشت.

گره‌گاه‌های نظریه‌ی حوزه‌ی مشترک تمدنی

۱. چندگانگی سیاسی در سایه‌ی یگانگی تمدنی.
۲. نفسی‌گفتمان‌های انحصارگرا بر تاریخ و فرهنگ حوزه‌ی تمدنی، چون نوروژ و مفاخری مانند رودکی، مولوی، سنایی، فردوسی، حافظ، سعدی، نظامی و سیدجمال‌الدین افغانی یا اسدآبادی.
۳. زبان فارسی به عنوان زبان تمدنی حوزه‌ی مشترک.
۴. قرائت تمدنی، خردمحور، عارفانه و کثرت‌گرا از اسلام.
۵. سیاست خارجی تمدنی. ایران نمونه‌ای از کشورهای منطقه است که همیشه به جای سیاست‌های تمدنی با توجه به ذخایر سرشار نفت و سرمایه، سیاست‌های ایدئولوژیک استوار بر قرائت ویژه‌ای از تشیع را اتخاذ کرده است.
۶. به رسمیت شناختن تنوع قومی.
۷. سیاست فرهنگی - تمدنی: نمونه‌های خوب از این نوع همکاری‌ها میان دو کشور ایران و افغانستان در این اواخر دو تا دانشگاه در کابل، نشر و پخش کتاب، دعوت از شاعران و نویسندگان، مبادلات فرهنگی و بورسیه‌های تحصیلی برای دانشجویان است.

پیامدهای اتخاذ سیاست حوزه‌ی مشترک تمدنی

۱. شکل‌گیری گفتمان کثرت‌گرای استوار بر مردم‌سالاری، مدارا و هم‌پذیری.
۲. همگرایی و همکاری منطقه‌ای.
۳. کاهش تنش‌ها و رقابت‌های منطقه‌ای.
۴. کم‌رنگ‌شدن مرزها.
۵. افزایش داد و ستد مالی و گردش سریع و آزاد مال و تخصص در منطقه.
۶. برجسته‌سازی فرهنگ با مرجعیت حوزه‌ی مشترک تمدنی.
۷. گذار از جدال دشمنانه به رقابت کثرت‌گرا و مردم‌سالار.

۸. تقويت همكارى‌هاى مشترك در قالب سازمان‌هاى همكارى‌هاى منطقه‌اى چون:

۱. سارك، ايكو، سازمان همكارى‌هاى شانگهاى، روند قلب آسيا، بندر چابهار و طرح افغانستان به مثابه مركز مبادلات تجارى و ترانزيت.
۲. تلويزيون فارسى ايران، افغانستان و تاجيكستان.^۱

۱. اين مقاله از روى نكاتنامه‌ى سخنرانى‌ام در همایش سالانه گفت‌وگوى فرهنگى ايران و افغانستان در تهران تهيه شده است. به اين بحث در فصل ششم پايان نامه دكتورايم با ذكر منابع به تفصيل پرداخته‌ام. در يك فرصت مناسب اين بحث را با ذكر منابع و تفصيل بيش‌تر بسط خواهم داد.

فصل سوم
مباحث دینی-فلسفی

حقوق بشر در اسلام^۱

نویسنده: راشدغنوشی
برگردان: مجیب الرحمن رحیمی

اساسات حقوق بشر در عصر حاضر، به ویژه بعد از آن که در میثاق‌ها و اعلامیه‌های مشخصی چون اعلامیه‌ی حقوق بشر فرانسه، امریکا، انگلستان، اروپا و اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر، تبلور یافت، از بالاترین مراجع برای قانون‌گذاران، قضات، سیاست‌مداران و دست‌اندرکاران امور اخلاقی و تربیتی به حساب می‌رود. به اندازه‌ای که مرزهای حاکمیت ملی دولت‌ها و گروه‌های قومی و یا حاکمیت و مرجعیت‌های دینی را درنوردیده و یا هم در مرتبه‌ی بالاتری از آن‌ها قرار گرفته است.

پذیرفتن بالادستی و حاکمیت اساسات حقوق بشر، اکنون اساس و حتی شرطی برای هم‌نوایی با تمدن و بهره‌مندی از برکت‌های مشروعیت بین‌المللی است. به نام همین حقوق بشر بسا از اصول اساسی قانون بین‌الدول، چون اصل حاکمیت ملی و منع مداخله در امور داخلی کشورها، که تا پایان جنگ سرد مراعات و احترام می‌گردید، زیر پا گذاشته شد. امروز مداخله تحت نام حمایت از اساسات حقوق بشر و آنچه مشروعیت بین‌المللی خوانده می‌شود، در همه اشکال و صورت‌های آن،

۱. این مقاله در سال ۲۰۰۴ در لندن از عربی به فارسی ترجمه شده است.

حتی نظامی، مشهود است که جنگ خلیج و نمونه‌های بعدی آن، گواهی بر این مدعی‌اند.

آشکار است که اعلامیه‌های حقوق بشر، به خصوص اعلامیه‌ی جهانی سال ۱۹۴۸ و پیوست‌های آن که در پایان دهه‌ی هشتاد از سوی سازمان ملل متحد صادر گردید، بهترین نمونه‌ی این اعلامیه‌ها را به نمایش می‌گذارد. این‌ها در مجموع نتیجه‌ی پیش‌رفت و توسعه‌ی تمدنی درازمدت در غرب‌اند. این اعلامیه‌ها در ذات خود پیامد و ثمره‌ی فلسفه خردگرا و مبادی قانون طبیعی و نتیجه‌ی جنگ‌های ویران‌گر میان عقل و دین در غرب‌اند. جنگ‌هایی که در یک طرف آن توده‌های مردم با شعار آزادی، حق تعیین سرنوشت و بهره‌مندی از خیرات و برکت‌های این جهان به اساس محوریت انسان در گیتی و قدرت مطلق عقل در فهم کائنات و سازمان‌دهی زندگی قرارداشتند و در طرف دیگر کلیسا و قدرت و سیطره‌ی مطلق و خون‌آشام آن که برای قرن‌های متمادی با دنیایی از جهل، تاریکی و عقب ماندگی بر مردم حکومت کرده بود.

پیامد این درگیری پیروزی عقل و غلبه علم بود. مردم حق خویش را بازیافتند و حکومت و تسلط جابرانه‌ی کلیسا بر عقل و ضمیر انسان‌ها و نظام زندگی درهم ریخت. در عوض دولت‌های قومی سکولار پا به عرصه‌ی وجود گذاشت، عقل، آزادی و اراده‌ی عمومی را مقدس شمردند و در پی این تحول کلیسا به حاشیه رانده شد. قانون طبیعی که در اعلامیه‌های حقوق بشر تبلور یافته است و اراده‌ی عمومی مردم به عنوان اصل مشروعیت دولت، اساس فلسفی قانون‌گذاری و قوانین اساسی قرار گرفتند. پارلمان در این معادله‌ی جدید جای قدرت پاپ را اشغال نمود و محاکم مدنی جای محاکم کلیسا را.

در این بحث و برداشت تلاش خواهیم کرد موقف اسلام را در رابطه به مسأله‌ی حقوق بشر، آن‌چنان‌که در اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر بازتاب یافته است، بیان نماییم و به این موضوع بپردازیم که: آیا برای حقوق بشر اصلی در اسلام وجود دارد یاخیر؟ اگر دارد، اساس و مضمون آن

چیست؟ تا چه حد در تاریخ مسلمانان حضور داشته است و رابطه‌ی آن با اعلامیه‌های حقوق بشر چگونه است؟

۱. اصالت حقوق بشر در اسلام

علما بر این اجماع دارند که دین برای مصلحت بنده‌گان است و خاص‌ترین مصلحت بندگان برپایی عدالت میان مردم می‌باشد که هدف اساسی بعثت همه پیامبران را نیز همین اصل می‌سازد. (لقد أرسلنا رسلنا بالبینات و أنزلنا معهم الكتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط)، (الحدید: ۲۵). ترجمه: «ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم و با آن‌ها کتاب و میزان نازل کردیم تا مردم قیام به عدالت کنند».

(یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین بالقسط شهداء لله و لو علی أنفسکم أو الوالدین والأقربین)، (النساء: ۱۳۵). ترجمه: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید کاملاً به عدالت قیام کنید، برای خدا گواهی دهید اگر چه (این گواهی) به زیان خود شما یا پدر و مادر یا نزدیکان شما باشد...».

ابن قیم می‌گوید: «مدار سیاست شرعی عدالت است، ولی وحی منصوصی در این باره وارد نیست، دلیل هم این است که خداوند همه پیامبران و کتاب‌هایش را به خاطر فرستاده است تا قسط را برپا دارند، و این قسط همان عدالتی است که آسمان‌ها و زمین بر آن استوارند، هرگاه نشانه‌های حق به هر طریقی ظاهر گردد، همان شرع و دین خدا است».^۱ ابن صلاح سیاست را چنین تعریف نموده است: «وضعیتی که مردم در آن به صلاح نزدیک و از فساد دور باشند، گرچه که پیامبری آن را برپا نکرده و وحی بر آن نازل نشده باشد. تحقق عدالت از هر طریقی، خود برخاسته از دین و تعالیم دین است».

۱. ابن قیم جوزی، الطرق الحکمیة فی السیاسة الشرعیة، ص ۱۵-۱۶.

۲. خاستگاه‌های مفهوم اسلامی حقوق بشر

الف: انسان مخلوق خدا است و بر سایر مخلوقات با توجه به عقل، اراده و مسؤولیت برتری دارد. خداوند همه چیز را در کائنات در خدمت انسان قرار داده و برای انسان قدرت تسخیر کائنات را بخشیده است. مردم در اصل خلقت، با هم برابر و مساوی اند و هیچ تمییز و برتری‌ای بر اساس رنگ، جنس و یا قوم در میان‌شان قابل قبول نیست. برتری بستگی به ایمان، عمل و تلاش اکتسایبی انسان دارد.

انسان خلیفه‌ی خدا در زمین است: (و إذ قال ربك للملائكة إني جاعل فی الأرض خلیفةً)، (البقرة: ۳۰). ترجمه: «هنگامی که پروردگار تو به فرشتگان گفت: من در روی زمین جانشین قرار خواهم داد». خلیفه‌ای با صلاحیت و مسؤول، به همین اساس انسان بر همه مخلوقات برتری و فضیلت دارد: (و لقد کرما بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلاً)، (الإسراء: ۷۰). ترجمه: «ما بنی آدم را گرامی داشتیم و آن‌ها را در خشکی و دریا (بر مرکب‌های راهوار) حمل کردیم و از انواع روزی‌های پاکیزه به آن‌ها روزی دادیم، و بر بسیاری از خلق خود برتری بخشیدیم».

خداوند پیامبران را به خاطر کمک و یاری به عقل انسان و راهنمایی در زمینه‌های غیبی، ارزشی، مسایل بعد از مرگ و اساساتی که باید در زندگی به آن‌ها چنگ بزنیم فرستاده و در عین حال زمینه‌های زیادی را برای کشف، بحث و اجتهاد به عقل انسان باز گذاشته است.

ب: دین، عقل، انسان و کائنات همه مخلوق خدا اند. به این اساس تصادم و تناقضی میان این‌ها وجود ندارد. بل که همه در یک هماهنگی، همکاری و توافق سنجیده شده و دقیق به شرط التزام به سیر در یک فضای اسلامی، در حرکت اند.^۱

ج: در چوکات این فضای توحیدی، انسان کرامت ذاتی به دست

۱. مراجعه شود به "فصل المقال فیما بین الحکمة و الشریعة من اتصال" نوشته ابن رشد یا "توافق صریح المعقول مع صحیح المنقول" نوشته ابن تیمیه.

می‌آورد که مرهون لطف و منت هیچ‌کسی جز خداوند پاک نیست و هیچ‌کسی را هم در روی زمین بر او سلطه‌ای نیست، چون این کرامت جزئی از ساختار طبیعی و تکوینی وی به شمار می‌رود. با اتکا بر همین اصل، انسان حقوقی را به دست می‌آورد که از مهم‌ترین آن‌ها می‌توان چنین نام برد: حق آزادی، زندگی، عدالت، امنیت از ظلم و استبداد، پیوستن به سازمان، ازدواج، ملکیت، ضمانت اجتماعی، آموزش، سهم‌گیری و مشارکت در امور عامه و بازپرسی دولت و مخالفت با آن تا برکناری در صورت تخلف از قانون.

در اسلام این‌ها حقوقی نیستند که چون دیدگاه غربی انسان در صورت خواست شخصی به مثابه‌ی وسایل و امکانات حق مطالبه آن‌ها را داشته باشد، بل که به مرحله‌ی تکلیف و مسؤولیت ارتقا پیدا می‌کنند و هر نوع تفریط و نادیده‌انگاری آن‌ها باعث گناه می‌شود.

د: دانشمندان مسلمان تقریباً به اجماع، دیدگاه امام شاطبی را در مورد مصالحی که دین به خاطر رعایت آن‌ها آمده پذیرفته و آن را به عنوان چتر عریضی برای پوشش حقوق بشر در اسلام تلقی نموده‌اند. این دیدگاه از یک دید کلی به دین نگاه می‌کند و پیامدش، همان‌طوری که یاد آور شدیم، این است که: دین برای مصلحت بندگان آمده است.

این مصلحت‌ها را، امام اندلسی مشهور، به درجه‌های مختلف، با توجه به اهمیت آن‌ها، تقسیم‌بندی کرده است.

۱. **مصلحت‌های ضروری:** برای زندگی انسان به عنوان یک موجود زنده و با عزت ضروری اند و بدون آن نمی‌تواند به زندگی عزتمندانه ادامه بدهد.

۲. **مصلحت‌های لازمی:** انسان در غیاب آن دچار حرج و مشکلات می‌شود.

۳. **مصلحت‌های تحسینی:** فراهم‌شدن آن‌ها باعث زیبایی و پررونق شدن زندگی می‌گردد.

شاطبی در کتاب «موافقات» خود این مصلحت‌ها را در بخش‌های

سه گانه فوق به تفصیل و با ذکر نصوص شرعی در بعد عقاید، عبادات، معاملات و اخلاق مورد بحث قرار داده است.

به طور نمونه در بخش اول که شامل مصلحت‌های ضروری است، وی پنج مصلحت بزرگ را که برای زندگی انسان ضروری می‌باشد، از بحث و تعمق در شریعت به دست آورده که عبارت اند از:

۱. حفظ دین؛

۲. حفظ نفس؛

۳. حفظ عقل؛

۴. حفظ نسب؛

۵. و حفظ مال.

دین در مجموع برای برپایی و ادامه و همچنان حفاظت این‌ها از فساد و خلل قواعد و قوانینی وضع کرده است.

این مصلحت‌های پنجگانه چتری اند که اکثریت حقوق شناخته شده، چون حق زندگی، آزادی، آموزش، برپایی اسلام، حق ملکیت و مشارکت در زندگی عمومی برای برپایی يك نظام عادلانه را تحت پوشش قرار می‌دهند.

**حقوق بشر در اسلام در مقایسه با حقوق اعلان شده در اعلامیه‌ها و میثاق‌های جدید
حق آزادی:**

۱. آزادی در اسلام، اساسی‌ترین عنصر تکوین انسان به شمار می‌رود و همین آزادی با عقل و اراده اساس خلافت انسان را تشکیل می‌دهد.
با توجه به این‌که آزادی اصل و جزء طبیعی خلقت و تکوین انسان به شمار می‌رود، نصوص شرعی به اشکال و صیغه‌های متنوع در زمینه وارد است. اکثر این نصوص به صورت خطاب سلبی نازل شده اند، چون جلوگیری از «اکراه» یا «مجبور ساختن» انسان. به سببی که مجبور ساختن، بارزترین ویژگی‌های تشکیل دهنده تکوین و ساختار وجودی انسان را نابود

می‌سازد. چرا؟ به خاطری که اصل مسؤولیت با اکراه و مجبور ساختن از میان می‌رود و انسان مجبور دیگر از عزت و کرامتی برخوردار نیست و هر عمل انسانی‌ای که از آن آزادی، یعنی اراده و عزم برخاسته از آگاهی برای انجام عمل، سلب شود، معنی و مفهوم خود را از دست می‌دهد.

حمله‌ی قرآن بالای «اکراه» برای حمایت و حفاظت از اصل آزادی، شدید و خشن است. این حمله با صیغه‌های متنوع چون بازداشتن، منع کردن و زجر و نهی در قرآن تکرار شده است: (لا إكراه فی الدین)، (البقرة: ۲۵۶). ترجمه: «در دین اکراهی وجود ندارد». (أفأنت تکره الناس حتی یکنونوا مؤمنین)، (یونس: ۹۹). ترجمه: «آیا تو می‌خواهی مردم را مجبور سازی که ایمان بیاورند؟ (ایمان اجباری چه سودی دارد؟)». (و ما أنت علیهم بجبار)، (ق: ۴۵). ترجمه: «و تو مأمور به اجبار آنها نیستی». (لست علیهم بمسیطر)، (الغاشیة: ۲۲). ترجمه: «تو بر آنها مسلط نیستی که مجبورشان (بر ایمان) کنی».

۲. آزادی عقیده و آزادی اندیشه و آزادی بیان، اساس آزادی‌ها در حقوق اسلامی را تشکیل می‌دهند. این بدان سبب که عقیده تأثیر به‌سزای در همه ابعاد رفتار فردی و اجتماعی انسان دارد. وقتی آزادی عقیده حق انسان باشد، و اکراه یا مجبور ساختن در این بخش، با توجه به اهمیت به‌سزایی که دارد، ناجائز و غیر متصور باشد، اکراه و مجبور ساختن در بخش‌های دیگر به صورت اولی ناجائز است. مانند اکراه به ازدواج، حرفه‌ی معین، پیوستن به گروه یا سازمان مشخص، سکونت در کشوری و یا بیرون شدن از آن. اما محدود ساختن آزادی‌های انسان، استثنایی است که به قانون عادلانه نیاز دارد.

۳. از اشکالاتی که در مورد آزادی عقیده مطرح است، مسأله‌ی ارتداد می‌باشد. ارتداد یا «ردت»، کفر بعد از اسلام با آگاهی و اختیار یا انکار ثوابت دین است. قرآن این جرم را محکوم نموده و مرتکبین آن را به عذاب شدیدی در آخرت تهدید کرده، ولی در دنیا کدام عقوبت خاصی برای آنان معین نکرده است. اما اصحاب، رضوان الله علیهم اجمعین، به

قتال مرتدین اجماع نموده‌اند.

در این مورد در باره‌ی دو مسأله اختلاف وجود دارد. اول درباره‌ی طبیعت جریمه‌ی ارتداد. آیا جریمه‌ی ارتداد، یک جریمه‌ی اعتقادی است، که در بیرون شدن از دین بعد از داخل شدن در آن تبلور می‌یابد، که این با آزادی عقیده در تضاد است، یا این که ارتداد یک جریمه‌ی سیاسی است که در قیام مسلح علیه حکومت مشروع بازتاب می‌یابد؟

به تبعیت از این دو برداشت، در باره‌ی عقوبت مرتد نیز اختلاف وجود دارد: آیا حد شرعی ارتداد قتل است یا جزای تعزیری که رییس دولت یا دولت در باره‌اش با در نظر داشت وضع و زمان تصمیم می‌گیرد؟
 ۴. جمهور علما به این باور اند که ارتداد جریمه‌ای است که حد ثابت دارد و این حد لازم الاجراء به سنت و اجماع مسلمانان ثابت شده است. این موقف را می‌توان با توجه به اهمیت عنصر دین در جامعه‌ی اسلامی که اساس و بنیاد جامعه را تشکیل می‌دهد، درک کرد. چون اگر این عنصر دچار خلل گردد همه ساختار منهدم خواهد شد. تهدید به قتل کسی که از دین برگردد، معنایش این است که کسی می‌خواهد وارد دین شود باید تصمیم خود را با آگاهی و جزم اتخاذ نماید تا از هرنوع بازی با عقیده جلوگیری شود.

۵. مگر عده‌ای از متفکرین سیاسی ارتداد را یک جریمه اعتقادی و مستلزم حدی از حدود ندانسته، آن را یک جریمه‌ی سیاسی تلقی می‌کنند که در شکل قیام مسلح علیه دولت اسلامی عادل تبلور می‌یابد، و رسیدگی به این موضوع به دوش رییس دولت است تا با استفاده از وسایل تعزیر؛ همانطوری که شایسته است، به آن رسیدگی نماید، چون پیامبر و خلفای بعد از وی برخی از آنانی را که مرتد شده بودند و توبه کردند مورد عفو قرار دادند.

۶. اعلامیه‌ی حقوق بشر تصریح نموده که انسان‌ها آزاد و مساوی در

۱. عبدالحمید متولی، "أزمة الفكر السياسي الإسلامي الحديث" الأمکندرية: المکتب المصری الحديث للطباعة و النشر، ۱۹۷۰.

کرامت و حقوق به دنیا می‌آیند. این عبارت مطابقت عینی با روایتی دارد که از خلیفه‌ی عادل عمر فاروق به صیغه‌ی قوی‌تری از این روایت شده است: «چگونه مردم را برده‌ی خود ساخته‌اید، در حالی که آنان را مادران‌شان آزاد به دنیا آورده‌اند؟». وی این حرف را برای یکی از بزرگ‌ترین فرماندهان فتوحات اسلامی عمرو بن العاص که فرزندش بر پسر یکی از قبطی‌های مصر تعدی نموده بود، در حالی که زبان آورد که شمشیرش را در دست داشت و برای همان قبطی به عنوان یکی از شهروندان دولت اسلامی از فرزند عمرو بن العاص زمینه‌ی گرفتن قصاص را فراهم می‌ساخت و بر اصل مساوات و عزت انسانی و عدالت در مقابل قضا تأکید می‌کرد. بنابراین این اصل اعلان شده در اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر در دولت اسلامی به رسمیت شناخته می‌شود.

درباره‌ی اشکال نظام بردگی باید گفت که اسلام برای آزادی و آزاد سازی به میان آمد، نه برای بردگی و برده‌سازی که یک پدیده‌ی جهانی و فراگیر در آن زمان به حساب می‌آمد. کاری که اسلام انجام داد این بود، که طبق روح همیشگی‌اش، به تصفیه تدریجی این پدیده پرداخت تا یکی از مقاصد شریعت که زبان زد عام فقها است، تحقق یابد: «شارع همیشه خواستار آزادی است».

حقوق اجتماعی

هدف از حقوق اجتماعی نیازهای معاش و پیش‌رفت فرد در جامعه است. این‌ها حقوقی‌اند که در همین اواخر تحت فشار کمونیزم مورد توجه قوانین اساسی و اعلامیه‌های غربی قرار گرفته‌اند. ولی وقتی کمونیزم شکست خورد و فشار اتحادیه‌های کارگری رو به کاهش گذاشت، بخل نظام سرمایه‌داری دوباره اوج گرفت و بر دستاوردها و حقوقی که کم‌ترین سطح زندگی را برای فقیران و مسکینان فراهم می‌ساخت دوباره حمله‌ور گردید.

در اسلام، ضامن این حقوق نه موازین قدرت، که ایمان به خدا و روز

آخرت و وحی الهی است. به همین اساس است که در زندگی مسلمانان ما شاهد نظام فئودالی و چور و چپاول ملت‌های ضعیف نیستیم، عمل‌کردی که در تجربه‌ی نظام‌های غربی منجر به تراکم سرمایه در این کشورها گردید.

می‌توانیم عمده‌ترین این حقوق را برای یک شهروند جامعه‌ی اسلامی چه مسلمان و غیر مسلمان چنین برشمیریم:

۱. حق کار برای آنانی که توان کار دارند و ضمانت اجتماعی برای آنانی که قادر به کار نیستند

اسلام استفاده جویی را در همه اشکال آن باطل ساخته و کار را مقدس شمرده است. اسلام کسب غیر مشروع از راه دزدی، خیانت یا احتکار را باطل ساخته و سود، ذخیره‌ی سرمایه (کنزالمال) و استفاده جویی از عرق جبین کارگران را حرام دانسته و کار را عبادت و نوعی از جهاد به حساب آورده و نفرت خویش را از بی‌کاری، اسراف، در یوزه‌گری و وام‌گیری (مستمر) اعلان کرده است.

اسلام دولت را موظف ساخته برای آنانی که کار می‌توانند کار فراهم نماید و برای آنانی که نمی‌توانند از طریق زکات، که حق فقیر در مال ثروتمند است، زندگی آبرومند تأمین کند. دستور اسلام وقتی نیاز مردم برآورده نشود به این حد بسنده نکرده، بل که تأکید می‌دارد تا نیازهای ضروری همه شهروندان اعم از مسلمان و غیر مسلمان فراهم نشود، کسی صاحب مالی نیست. خداوند می‌فرماید: (و یسألونک ماذا ینفقون قل العفو)، (البقره: ۲۱۹). ترجمه: «از تو می‌پرسند چه چیز انفاق کنند؟ بگو: از مازاد نیازمندی خود».

۲. حق وقایه صحی (بهداشت)

پیامبر (ص) به طب و قیوی چون نظافت، میانه‌روی و دوری از مسکرات و مفسد توجه بیش از حد داشت و به ورزش و مسافرت تشویق می‌نمود و برای مریض رخصت داد. اسلام به امور بهداشتی مریضان تشویق نموده و تمدن اسلامی در زمینه‌ی طب و برپایی یک نظام صحی پیش‌رفته و متنوع

از دیگران سبقت داشته است. این توجه زاده‌ی دیدگاه کامل اسلام به انسان از این ناحیه است که وی از نگاه جسمی، روحی و عقلی مخلوق برتر و با عزت است. بدن و نفس از دیدگاه اسلام از حقوقی برخوردار اند. در حدیث آمده است: (نفس بر تو حق دارد و بدنت بالایت حق دارد، برای هر حق دار حقی را بده). از حقوق بدن این است که برایش غذا، لباس، پاک‌ی و خوشبویی فراهم شود. همین دیدگاه بود که باعث رشد عمران، امور بهداشت و ساختن حمام‌ها در زمانی شد که اروپای مسیحی به دوری از آب به مثابه‌ی رمزی از سرسختی و قساوت افتخار می‌نمود.

۳. حق تشکیل خانواده

زوجیت قانون طبیعت است. ازدواج عبادتی است توأم با ثمره‌ی توازن در شخصیت انسان و ادامه و ترقی نسل بشر. به همین اساس اسلام به حفظ خانواده آن‌چنان توجه و عنایتی مبذول داشته که جز توجه به حفظ عقیده و عبادت‌های نصی در رهنمودهای اسلامی، دیگر چیزی به آن هم‌سری نمی‌کند. به پرپایی خانواده به مثابه اولین هسته‌ی جامعه تشویق نموده و آن را یگانه مجرای تولید نسل دانسته است. از تجاوز به آن برحذر داشته و سخت‌ترین و شدیدترین جزاها را علیه تجاوز به قانون عفت و شرف وضع کرده است.

۴. حق پرورش

اسلام به فراگیری علم تشویق نموده و برای دانشمندان جایگاه ویژه‌ای قایل شده و آموزش را فرض گردانیده است. پیامد این دستور یک انقلاب معرفتی و فرهنگی کاملی بود که ملت‌هایی چون عرب، بربر و ترک را از حالت جهل و بی‌نظمی به تمدن و نظام سوق داد.

۵. حقوق سیاسی

این حق در مفهوم اساسی شوری، یعنی حق مشارکت در امور عامه، تبلور یافته است. شوری در قرآن به خاطر جایگاه بلندی که به مثابه‌ی حق و واجب دارد، همیشه مقارن قرآن و نماز ذکر گردیده است و دولت اسلامی به مثابه‌ی نهادی که گروهی آن را به خاطر برپایی دین و دنیا به وجود

می‌آورند، بر اساس آن تشکیل می‌شود.

نصوصی در شریعت اسلامی با صیغه امر وارد است که مسلمان را موظف می‌سازد به گروه یا جماعت منظم و سازمان یافته بپیوندد، ولو این موضوع به کار کوچکی چون سفر تعلق بگیرد: «وقتی سه تن بودید یکی‌تان را امیر تعیین نمایید». حالا تصور نمایید، وقتی مسأله‌ی برپایی امور دین و دنیا باهم به میان بیاید، که فرض است و جز از طریق تجمع و سازمان عملی شده نمی‌تواند، مسأله از چه قرار خواهد بود؟ بدون تردید، عملی ساختن این امر با توجه به قاعده‌ی: «آنچه واجب جز به واسطه‌ی آن عملی نشود خود واجب است»، واجب می‌باشد.

بنابراین هر مسلمان موظف است در امر برپایی دولت اسلامی تلاش نماید، دولتی که براساس قراردادی میان مردم و رهبر به وجود می‌آید، و به مقتضای آن رهبر متعهد می‌شود شریعت را تحت نظر امت نافذ گرداند، عدالت را برپا دارد و شوری را تشکیل دهد، و در مقابل مردم متعهد می‌شوند از همچو رهبری اطاعت نمایند.

اگر دولت به محتوای این قرارداد پابند نماند، دیگر اصل اطاعت و فرمان‌بری از وی ساقط می‌شود. همین اصل دولت اسلامی را به عنوان دولت قانون مطرح می‌سازد، به این معنی که قدرت شریعت بر قدرت دولت برتری دارد. دولت اسلامی یک دولت دموکراتیک و مردم‌سالار است که در مرجعیت دانستن مردم به عنوان مصدر قدرت از دموکراسی‌های معاصر سبقت دارد، چنان‌که در تداول و گردش قدرت از طریق انتخابات، یعنی بیعت آزاد از سوی مردم، طوری که در زمان خلافت راشده به وقوع پیوست، از نظام‌های دموکراتیک پیش‌قدم به حساب می‌رود.

از ویژگی‌های دیدگاه اسلامی در بخش عقیده و حکومت، فراهم ساختن آزادی برای مخالفین است. این امر از بزرگترین ویژگی‌های اسلام به حساب رفته و اصل نصیحت و امر به معروف و نهی از منکر می‌تواند در همین راستا به کار گرفته شود. این آزادی به صورت طبیعی شامل آزادی بیان، انتقاد، مخالفت، تشکیل احزاب بدون کسب مجوز از دولت

و نشر روزنامه و جریده و دیگر وسایل بیان رأی و مخالفت مسالمت آمیز می‌گردد.

از لوازم این دیدگاه این است که انقلاب علیه استبداد حاکم برای جلوگیری از ستم‌گری، با استفاده از کم‌ترین وسایل تا قاطع‌ترین آن جواز دارد. این امر در این حدیث نبوی به زیبایی بیان شده است: «کسی از شما منکری را دید آن را با دستش تغییر بدهد، اگر با دست نتوانست به زبان و اگر به زبان هم نتوانست به قلب، و این ضعیف‌ترین درجه ایمان است»^۱. مگر این‌که اسلام از فتنه و قتال میان مسلمانان تا وقتی که حاکم به مشوره امت گوش فرا دهد و سلطه‌ی قانون شرعی را احترام گذارد، بر حذر داشته است، ولی وقتی حاکم به خودکامگی و استبداد روی آورد و سلطه‌ی شوری و شرعیت را پشت پا زند، دیگر مشروعیت خود را از دست می‌دهد و بر امت به صورت فردی و گروهی واجب می‌گردد تا از راه سازماندهی دانشمندان و متفکرین خویش ولو طی مراحل مختلفی از فشارهای متنوع استفاده نمایند تا شریعت و امت سلطه‌ی خویش را به دست آورند.

تطبیق عملی این حقوق در تاریخ مسلمانان

تاریخ مسلمانان مراحل مختلفی را پشت سر گذاشته است. مرحله‌ی مثالی تطبیق شریعت که در زمان پیامبر و خلافت راشدین تبلور می‌یابد. مرحله‌ای که بشر شاهد دوره‌ی الگو و مثالی عدالت و مساوات بود. به حدی که فرقی میان حاکم و محکوم در مقابل قانون و سطح زندگی وجود نداشت و دولت به معنای امروز، یعنی نهاد مسلط و مستقل یا شبه‌مستقل از امت وجود نداشت که وسایل قهریه، ارشاد، منابع در آمد، قانون‌گذاری و مجازدانستن دروغ و فریب و حتی استعمال قوه‌ی قهریه را برای رسیدن به قدرت و ادامه‌ی آن، در دست داشته باشد.

اسلام همه‌ی این‌ها را با ارایه‌ی یک نمونه‌ی ساده از یک دولت

۱. به روایت بخاری و مسلم.

هم‌پيوند با ملت و خادم آن، طوری‌که در زمان پیامبر و خلفای راشدین دیده می‌شود، ممنوع قرار داده است.

بعد از این دوره، تاریخ اسلام شاهد یک دوره‌ی طولانی است که مخلوطی از واقعیت‌های حاکم همان زمان بردنیای عرب و جهان می‌باشد. در این دوره اختلاط‌های متعددی به چشم می‌خورد. این دوره شاهد مثال‌های زنده و خاطره‌انگیزی از دانشمندان، زاهدان، قاضیان و عده‌ای کمی از حاکمان و نمونه‌های از فساد و استبداد، به ویژه در میان حکمرانان و اطرافیان شان می‌باشد، که به تاسی از نظام امپراطوری حاکم در جهان همان روز، به حکومت پرداختند.

یگانه عاملی که توانست از شر استبداد حکام جلوگیری نموده و اجازه ندهد حاکمان به حد نظام فیودالی آن زمان، ارتقا یابند، قدرت شریعت بود. تفسیر شریعت، قضاوت میان مردم و تعیین مالیات از وظایف ویژه‌ی دانشمندان به حساب می‌رفت.

این موارد از وظایف حکومت نبود، مسأله‌ای که در جوامع اسلامی منجر به مهارساختن قدرت حکومت به نفع قدرت شریعت و جامعه‌ی مدنی گردید، به حدی که جامعه‌ی مدنی اکثر خدمات اجتماعی، چون آموزش و پرورش و صحت عامه را با اتکاء به مبدأ وقف و این‌که مخاطب شریعت امت و مردم است، به دوش گرفت.

در مرحله‌ی سوم، به اثر استبداد و واردشدن فرهنگ‌های عقب افتاده و غیرمتمدن به اسلام، جوامع اسلامی دچار ضعف گردید و از سوی قبایل وحشی مورد هجوم قرار گرفته تخریب شد و همه دست‌داشته‌ها و خیراتش چپاول گردید و از این فساد فراگیر نه دین در امان ماند و نه متدینان، بل که جهالت همه جا را فراگرفت و ستم و طغیان همه‌گیر شد. پیامد این حوادث چنان بود که تمدن به سوی کشورهای اروپایی انتقال یافت و توازن قدرت به نفع آنان، به ویژه بعد از کشف امریکا، تغییر خورد. این کشورها بر جهان اسلام یورش آورده از بارقه‌های نهضت دوباره آن جلوگیری کرده، دنباله‌روی را در نهاد کشورهای اسلامی غرس

نموده و اساسات اجتماعی این کشورها را نابود ساختند. استعمار غربی و کشورهای مستقل سکولاری که از خود در جهان اسلام به جای گذاشت، هردو باهم در تضعیف جامعه اسلامی و تقویه سیطره‌ی دولت سکولار و مستبد، از طریق درهم کوبیدن افکار و تضعیف نهادهای جامعه‌ی مدنی، چون مصادره‌ی اموال وقف که از استقلال علما و دانشمندان نمایندگی می‌کرد، تلاش کردند.

به طور نمونه، در تونس اراضی وقفی که برای منافع عامه به کار می‌رفت، ثلث اراضی زراعتی را تشکیل می‌داد و امروز چیزی از آن باقی نمانده است، تا دولت بتواند بر جامعه سیطره‌ی مطلق داشته باشد.

این سومین مرحله، که اکنون هم به همان شکل، به ویژه در بعد سیاسی ادامه دارد، یکی از زشت‌ترین مراحل است که امت اسلامی پشت سر می‌گذارد، به ویژه در بخش حقوق بشر، چون جامعه رو به ضعف نهاده، دولت قوت بیش‌تر یافته و در بردگی قدرتهای بیرونی به سر می‌برد.

عکس‌العمل در برابر این حالت، جنبش‌های اسلامی بود. نبرد و تصادم میان مردم مسلمانی که خواهان آزادی، عدالت و ترقی اند و اسلام را راه ورود به دنیای جدید می‌دانند و به حقوق بشر و جامعه‌ی مدنی باور دارند و میان حکومت‌های فردی فاسد و دیکتاتور، که مشروعیت خویش را از کمک‌های دولت‌های بیرونی که خود مدعی گردن نهادن به اساسات دموکراسی و حقوق بشر اند، به دست می‌آورند، حتمی و اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسد.

خلاصه

تعداد زیادی از متفکران معاصر مسلمان برین باور اند که:

۱. مبادی و اساسات حقوق بشر آن چنان اصالت و جایگاهی در اسلام دارند که در هیچ دین و مذهبی ندارند. این به علتی است که اسلام این حقوق را به مثابه‌ی تکلیف و عبادت شرعی مطرح نموده، نه به عنوان

منافع، آن‌طوری که در غرب مطرح است.

اعلامیه‌های حقوق بشر غربی، گام مهمی در جهت جهانی شدن اسلام به حساب می‌روند. پذیرفتن این اصل که انسان به عنوان انسان از حقوق، عزت و کرامت برخوردار است، یک تحول و تغییر انسانی ارزنده است که اسلام آن را خوش آمدید می‌گوید. چون پیام اسلام در این راستا بی‌سابقه است، جایی که می‌فرماید: (یا ایها الإنسان إنک کادح إلی ربک کدحاً فملاقیه)، (الإنشاق: ۶). ترجمه: «ای انسان! تو با تلاش و رنج به سوی پروردگارت می‌روی و او را ملاقات خواهی کرد».

(یا ایها الناس إنا خلقناکم من ذکر و أنثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا إن اکرمکم عندالله اتقاکم)، (الحجرات: ۱۳). ترجمه: «ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم، و تیره‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم، تا یکدیگر را بشناسید، ولی گرامی‌ترین شما نزد خداوند با تقوی‌ترین شما است، خداوند دانا و خبیر است».

۲. این اعلامیه و اعلامیه‌های مشابه آن از دیدگاه اسلام به عنوان یک چوکات عمومی حقوق و روابط میان بشر قابل قبول بوده و در آینده قابل بسط و اصلاح می‌باشند.

به نظر ما این اعلامیه باید از دو جهت توسعه یابد تا از نسبیت و سوء استفاده از سوی زورمندان در امان بماند:

یک: از دیدگاه نظری، چون ادعا می‌شود که این اعلامیه جهانی است، در حالی که اعلامیه با توجه به اساسات فلسفی اش، غربی است. بر فلسفه عقلانی و طبیعی استوار است و قدرتی را فوق قدرت انسان و غرایز و منافع وی به رسمیت نشناخته و به قوانین طبیعی که عقل انسان توانایی کشف آن را دارد، باور دارد.

ادعای جهانی بودن حقوق بشر، در حالی که غربی است، این اعلامیه را جزیی از برنامه‌های سیطره‌جویانه‌ی غرب بر تمدن‌های دیگر، برای از بین بردن و محو ویژگی‌های این تمدن‌ها، قرار می‌دهد. به طور نمونه، نادیده گرفتن اختلافات دینی در تشکیل خانواده، مسأله‌ای که اساس

دینی و فکری خانواده را از بین برده و آن را در معرض آسیب‌پذیری قرار می‌دهد. چنان‌که در سایه‌ی این اعلامیه ممکن است همه انواع فساد و انحرافات جنسی مشروع دانسته شود. از همین رو اعلامیه با مخالفت کشورهای اسلامی و آسیایی روبرو شد.^۱

دو: این حقوق باید از نگاه نظری و غیرواقعی بودن مورد ارزیابی قرارگیرند. چون فرق میان نظریه و تطبیق خیلی آشکار است. این مسأله، شکلی بودن این حقوق و قومی بودن آن را که از دایره‌ی نژاد سفید (غربی‌ها) یا قوم معین فراتر نمی‌رود، به تأکید بیان می‌دارد. گذشته از وابستگی حقوق بشر به قوم معین یا مرد سفید، وقتی مصلحت غرب تقاضا کند، می‌شود بدون خمی به ابرو ملت‌ها و فرهنگ‌هایی را نابود ساخت بدون این‌که حقوق بشر بتواند مانع این عمل شود.

آنچه بر مردم بوسنیا و مردم فلسطین به کمک مستقیم غرب روا داشته می‌شود، شاهد روشنی بر این ادعا است که ملت‌های غربی به رغم پیش‌رفت در زمینه‌ی به رسمیت شناختن جانب مقابل و پذیرفتن این‌که وی از حقوق انسانی مساوی برخوردار است، هنوز هم این تعدد دینی و تمدنی را در سیاست‌های خویش، جز به هدف تحت کنترل در آوردن یا به حاشیه‌راندن جانب مقابل، به رسمیت نمی‌شناسند و برخوردهای‌شان در این زمینه اگر مصداق عملی هم داشته باشد، خیلی محدود است.

این موضوع می‌رساند که امنیت، انسانیت، تعدد و کثرت‌گرایی، صلح عادلانه و همکاری بین‌المللی به نفع همگان بدون پایه‌گذاری یک جامعه‌ی انسانی بر اساس ارزش‌های ماندگار که کسی نتواند چون قانون طبیعی به آن بازی کند، متصور و ممکن نیست. چون قانون طبیعی نمی‌تواند به عنوان یگانه معیار مورد قبول برای رفتار انسان‌ها در سطح فردی و گروهی پذیرفته شود. بدون تردید هر قدر تلاش نماییم، مرجعیتی بالاتر

۱. به بیانیه کشورهای آسیای ۱۹۹۷ و اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر در اسلام، تهیه و نشر پارلمان اسلامی اروپا مراجعه شود.

برای تأمین عدالت، حقوق، زندگی مسالمت‌آمیز و کثرت‌گرایی و تنوع انسان‌ها از ایمان به خدا نمی‌یابیم، چون خداوند می‌فرماید: (وما أرسلناك إلا رحمة للعالمین)، (الأنبیاء: ۱۰۷). ترجمه: «ما تو را جز برای رحمت جهانیان نفرستادیم.»

شالوده‌شکنی گفتمان شیعی-سنی: تلاشی برای بازنگری و اسطوره‌زدایی^۱

نظریه‌ی گفتمان با پذیرفتن اصل ستیزه‌جویی (antagonism) یا به قول قرآن «اختلاف» در زندگی و روابط انسان‌ها، مدعی است هر گفتمان بر اساس دیگری‌سازی شکل می‌گیرد: «ما» در تقابل با «دیگری» یا «بیگانه‌ای»؛ «مایمی» که خودی و داخلی است و دیگری که بیگانه و بیرونی است.

گفتمان‌ها معطوف به قدرت‌اند و روایت گروه یا جمعی. این گروه‌ها تلاش می‌کنند روایت خود را با استفاده از ابزارهای مختلف غالب سازند. در این مسیر، بنیان‌گذاران و طرفداران گفتمان‌ها، با به کار بستن مفصل‌بندی، گره‌گاه‌های معینی برای انسجام و قوام روایت خود می‌سازند.

در واقع، گفتمان در محور همین گره‌گاه‌ها شکل می‌گیرد و به دال‌های سیال و سرگردان، در پی بی‌جایی و تزلزل، هویت و استقرار می‌بخشد. گفتمان‌ها، با توجه به این که معطوف به قدرت‌اند و در صدد دست‌یافتن به هژمونی، گفتمان‌ها و روایت‌های رقیب را یا از صحنه‌پرد می‌کنند و یا به چالش می‌کشند.

۱. این مقاله برای بخش «ناظران می‌گویند» سایت فارسی بی بی سی در پی اشتراک در برنامه پیرگار در سال ۲۰۱۳ در لندن نوشته شده است.

به دلیل این‌که طرد و نفی در این ستیز، یک عمل دوجانبه است، هر یک از طرفین نزاع، دیگری را مانع شکل‌گیری و دست‌یافتن به هویت کامل خود می‌دانند.

این ستیز و نزاع در نمونه‌های مذهبی، به طور معمول شکل هنجاری یا ایدئولوژیک اختیار می‌کند. با توجه به این‌که جلوگیری از دست‌یافتن به هویت^۱ یا کامل شدن^۲ یک تجربه دوجانبه است، معمولاً رابطه با غیر یا بیگانه در این تجربه بر اساس معادله‌ی «دوست و دشمن» شکل می‌گیرد و لبه‌های دیگری سازی در این روی‌کرد تیز، برنده و کینه‌توزانه است.

در نظریه‌ی گفتمان، معمولاً گفتمان‌ها در پی تحولات متزلزل‌کننده، برگشت دوباره گفتمان‌های طردشده یا مازاد معنی، در امتداد زمان دچار بی‌جایی و تزلزل می‌گردند. چون در پی این تحولات توانایی هویت بخشی و استقرار را از دست می‌دهند و دیگر پاسخ‌گوی نیاز جامعه نیستند.

در این مرحله، زمینه‌ی شکل‌گیری گفتمان‌های نوین فراهم می‌گردد و فعالان می‌توانند با یافتن ابرنشانه‌ای یا ساختن گره‌گاه‌های مشترکی گفتمان نوینی را سامان بخشند.

با اتکا به این روی‌کرد و از این منظرگاه به ظهور، شکل‌گیری، انسجام و تزلزل گفتمان شیعه و سنی و زمینه‌ی شکل‌گیری گفتمان نو می‌پردازم. در این راستا، نظریه‌ی گفتمان از یک سو ما را در فهم ظهور و شکل‌گیری این دو گفتمان در تجربه‌ی تاریخی مسلمانان و از سوی دیگر، در ارزیابی راه‌های احتمالی بیرون رفت یاری می‌رساند.

برای رهایی از گفتمان‌ها یا چشم‌اندازهای اسارتگر و جزم‌اندیش و مساعد ساختن زمینه‌ی شکل‌گیری گفتمان یا چشم‌انداز متکثر، مداراگرا، اخلاق‌باور و مردم‌سالار نیازمند حرکت بنیادین برای طرح نو درافکندن هستیم.

طرح رهایی بخشی که لبه‌های تیز دیگری سازی را نرم سازد و

-
1. Identity blockage
 2. Fullness

رابطه‌ای را که بر اساس معادله‌ی «دوست و دشمن» است، به رابطه یا معادله‌ای میان «دوست و مخالف / رقیب» تعدیل کند.

مرجعیت یا الگوی بنیادین در گفتمان دینی

از نظر نویسنده این سطور، اسلام به مثابه‌ی دین، با بعثت حضرت محمد (ص) آخرین پیامبران الهی آغاز می‌شود و تارحلت وی تکمیل می‌گردد. با رحلت پیامبر (ص)، رابطه مستقیم خداوند از طریق وحی با زمین قطع می‌شود. قرآن کریم و سنت صحیح پیامبر مرجعیت یا الگوی بنیادین این دین را تشکیل می‌دهند.

با وفات پیامبر (ص)، مرحله‌ی تجربه‌ی تاریخی اسلام و مسلمانان آغاز می‌گردد. این مرحله، با توجه به این که می‌توانست، از همان لحظات آغازین طور دیگری شکل بگیرد، زمانی، مکانی و تاریخی است.

در این روی‌کرد، مرحله‌ی اول مقدس است؛ چون اصل و مبنای دین را تشکیل می‌دهد. مرحله‌ی دوم که مرحله‌ی تجربه‌ی تاریخی دین به شمار می‌رود، مقدس نیست.

در مرحله‌ی نخست به رغم تقدس، مسایل و قضایای زمانی و مکانی وجود دارند که در همان بستر تاریخی معنی می‌یابند و به عنوان تجربه‌ی بشری از تقدس برخوردار نیستند.

مرحله‌ی دوم، به رغم تأثیرگذاری مستقیم بر شکل‌گیری تاریخ و تمدن اسلامی، از تقدس و مرجعیت در دین، مانند مرحله‌ی نخست برخوردار نیست.

ولی می‌توان از آن به عنوان یک تجربه‌ی بشری، به خصوص از مراحل نخستین آن، بدون مرجعیت‌بخشی مقدس و الزام‌آور، چون هر تجربه‌ای، الگوپردازی کرد.

مطالعه و دقت در این مرحله، بدون تردید، ما را در فهم نسل اول این آیین از آموزه‌های آن یاری می‌رساند. گره‌گاه اصلی روی‌کردم در شناخت و قرائت‌نو از اسلام را می‌توانم چنین خلاصه کنم: اسلام مقدس است،

ولی تجربه‌ی تاریخی و تاریخ اسلام در مرحله‌ی بعد از رحلت پیامبر (ص) مقدس نیست.

مرجعیت یا الگوی پایه، قرآن و سنت پیامبر (ص)، چون هر متن مقدس، تفسیر و تأویل‌پذیر است.

این اصل در روش‌شناسی سنتی نیز در مباحث چگونگی اثبات نص و دلالت‌های قطعی و گمانی آن مورد بحث قرار گرفته است.

در ترسیم مبنای نظری که برای فهم موضوع مورد بحث در این مقاله ارائه می‌کنم، لازم است میان مرجعیت پایه و تفسیر و تأویل این مرجعیت که در طول زمان شکل گرفته است، تفکیک قایل شویم.

مرجعیت پایه در این روی‌کرد اصالت خویش را به عنوان الگو به رغم تأویل‌پذیری حفظ می‌کند و تفسیرها و تأویل‌ها از این مرجعیت، به رغم ارزش و جایگاه بلندی که در میراث فکری-فرهنگی تمدن اسلامی دارند، تفسیرها و تأویل‌های زمانی، مکانی و بشری به حساب می‌روند.

این تفسیرها و تأویل‌ها، چون هر گفتمانی معطوف به قدرت‌اند و تحت شرایط ویژه‌ای شکل گرفته‌اند.

بنابر این، در این روی‌کرد، به آن‌ها به مثابه‌ی مجموعه‌ای از اجتهادها، برداشت‌ها، تفسیرها و شناخت‌های زمانی و مکانی پیروان این دین نگریسته می‌شود؛ تفسیرها و تأویل‌هایی از جمع تفسیرها و تأویل‌های ممکن.

در مرجعیت پایه، خداوند و پیامبرش از پیروان این دین به نام مسلمان و مومن نام می‌برند، و از جمع آنان به عنوان ملت و امت. (... مَلَّةٌ أَيْكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمْ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ ... (الحج: ۷۸)).

امتی که بر شالوده‌ی توحید، رسالت و معاد بنا یافته، از یک کتاب و یک پیامبر پیروی می‌کنند و افراد آن برابرنند و رابطه آن‌ها بر اساس ارزش‌های اخلاقی، عدالت، انصاف و معرفت است.

در این مرجعیت، لااقل من، از شیعه و سنی، از خاص و عام، از رافضی و ناصبی و ده‌ها و صدها فرقه‌ی دیگر خبری و ردپایی نیافتم. در این

هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی، رسالت پیامبر (ص) رسانیدن پیام خداوند به بندگان است و اصل، مصالح عباد و رستگاری دنیوی و اُخروی آنان.

مرجعیت پایه و بحث نظام سیاسی

در مرجعیت پایه، احکام و رهنمودهایی وجود دارد که عملی کردن و تطبیق آن‌ها مستلزم داشتن نوعی از قدرت و نظام است.

در مورد مبنای دینی یا عقلی یا دینی-عقلی ضرورت استقرار و برپایی چنین نظامی میان دانشمندان مسلمان اختلاف است.

ولی در قرآن و سنت صحیح پیامبر (ص) بحث مفصل یا رهنمود تفصیلی در باب نوع نظام، یا به تعبیر معاصر، حکومت‌داری وجود ندارد. در مرحله‌ی نخست حضور شخص پیامبر (ص) مشروعیت، انسجام و تداوم این آیین را به عنوان دین تضمین می‌کرد.

قرآن، سنت و یاران پیامبر (ص) در این مرحله از خلافت، امارت و بالاخره حکومت به معنایی که امروز می‌دانیم، صحبت نمی‌کنند. هیچ یک از این مراجع از پیامبر (ص)، به عنوان خلیفه، پادشاه یا امیر نام نمی‌برند.

از امت و آیین او نیز به نام خلافت یا حکومت اسلامی یاد نمی‌کنند. او در این ادبیات، رسول خدا است، پیروان او مسلمان، مومن، امت اسلامی و امت محمد خوانده می‌شوند.

مومنان نیز خود را در ادبیات این دوره پیروان دین و آیینی به نام اسلام می‌دانند تا اتباع یا شهروندان امپراتوری، پادشاهی یا دولتی. قرآن و سنت به تکرار در این مرحله از ارزش‌های اخلاقی، عدالت، شورا، برابری و ... صحبت می‌کنند.

در ادبیات قرآن و سنت در این مرحله، تا جایی که من می‌دانم و باور دارم، یگانه اصطلاحی که در مورد نظام و حکومت‌داری به معنای معاصر آن، به کار رفته، اصطلاح «أمر» است.

این اصطلاح در این ادبیات، همیشه قرین شورا است و قرآن

پیامبر(ص) را همیشه به شورا در «أمر» توصیه می‌کند. (... وَشَاوِرُهُمْ فِي الْأُمْرِ ...). (آل عمران: ۱۵۹). (... وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ ...). (الشوری: ۳۸).

اصطلاح خلیفه و خلافت در قرآن و ادبیات این دوره، هیچ‌گاه به معنای زمام‌دار، دولت‌داری و زمام‌داری به کار نرفته است. ادبیات این دوره، به مفهوم سلطان و سلطنت و پادشاه و پادشاهی بیشتر به عنوان ویژگی‌های فرمان‌روایی پروردگار نگاه می‌کند و به مفهوم پادشاهی و پادشاه در تجربه بشری در اکثر موارد نگاه مثبت ندارد. از دولت و حکومت به معنای معاصر، که محصول دوره تجربه‌ی تاریخی و برخورد جهان اسلام با استعمار و مدرنیته است، در ادبیات این دوره چیزی وجود ندارد.

بنابراین، نوع نظام و چگونگی حکومت، از این چشم‌انداز، از امور عرفی و دنیوی است و بیش‌تر به شرایط زمانی و مکانی بستگی دارد. تاکید بر اصول و معین نکردن نظام مشخص یا تعیین جانشین و خلیفه‌ای از سوی پیامبر(ص) برای دوره تجربه تاریخی، از ویژگی‌های برجسته دین اسلام به شمار می‌رود که پویایی و کارایی آن را در امتداد زمان تضمین می‌کند.

پیامبر(ص) و بحث تعیین جانشین:

تا جایی که من می‌دانم، هیچ نص صریح در قرآن و سنت صحیح در مورد تعیین امام، وصی، خلیفه یا جانشین پیامبر(ص) وجود ندارد. قرآن در این مورد هدایت، رهنمود یا سخن صریحی ندارد. ممکن نیست، اصلی به این بزرگی و به این اهمیت، آن‌طور که گفتمان شیعی مدعی است، در قرآن و سنت صحیح پیامبر(ص) مسکوت گذاشته شود و مسلمانان با تفسیر و تأویل آن را ثابت سازند.

واقعۀ غدیر و ده‌ها روی‌دادی از این سنخ در تاریخ اسلام به وقوع پیوسته‌اند. پیامبر(ص) در این روی‌داد و روی‌دادهای مشابه، از دوستی و

محبتش به علی، خانواده و یاران نزدیکش سخن راننده و مسلمانان را به نیکویی و حسن معامله با اهل بیت، مسلمانان و انسانیت توصیه کرده است تا تعیین جانشین و خلیفه.

در مورد ابوبکر، عمر، عثمان، ابو عبیده، سلمان فارسی و دیگران نیز سخنان مشابهی از پیامبر (ص) روایت شده است. بنابراین، از روی داد غدیر خم و روی دادهای مشابه در تاریخ اسلام، نمی‌توان اصلی به نام ولایت، خلافت یا تعیین جانشین را استنباط کرد.

بحث تعیین جانشین توسط خدا و پیامبر (ص) و رهبری امت توسط شخصی که مشروعیت خود را از خدا به دست می‌آورد تا از مردم و میراثی ساختن این رهبری در خانواده‌ای یا دودمانی با تعالیم آزادی‌بخش، پویایی و جوهر پیام این دین در تضاد است.

پذیرفتن چنین روایتی و روی کردی، نتیجه و پیامدی جز سلب اراده‌ی مردم، استبداد مذهبی و استفاده‌ی ابزار از دین ندارد.

به باور من، با توجه به این‌که بحث حکومت‌داری و نوع نظام، از امور عرفی و دنیایی است و به تغییرات، تحولات و شرایط زمان و مکان بستگی دارد، خداوند و پیامبر (ص) با حکمت و بصیرت و با بیان اصولی چون شورا، عدالت، انصاف، امانت‌داری و ... تفصیل آن را به مسلمانان گذاشته‌اند تا طبق شرایط زمان و مکان در این مورد تصمیم بگیرند.

آغاز تجربه‌ی تاریخی، اختلافات و بحث نظام سیاسی

اختلاف و تعدد تفسیر و تأویل در تجربه‌ی بشری یک امر طبیعی است. قرآن نیز از اختلاف دایمی میان مردم به عنوان یک اصل یاد می‌کند. در نظریه‌ی گفتمان ستیز، جدل یا مخاصمه^۱ نیز یک اصل فروکاست‌ناپذیر است. لذا تلاش ما نه برای زدودن اختلاف و تعدد که برای نرم‌ساختن لبه‌های تیز دیگرسازی و ایجاد فضایی از تحمل و مدارا است.

از این چشم انداز، شکل‌گیری اختلاف در مرحله‌ی تاریخی یک امر طبیعی است.

بحث نوع نظام و چگونگی تعیین زمام‌دار و اداره‌ی امور مسلمین به صورت جدی در نخستین لحظات درگذشت پیامبر (ص) و آغاز مرحله‌ی دوم، مرحله‌ی تجربه‌ی تاریخی اسلام، میان پیروان این مکتب شروع می‌شود.

در این مرحله، با توجه به این‌که مسلمانان در عقیده باهم برابراند، رابطه‌ی قدرت و ساختارهای قبیله‌ای نوع نظام و چگونگی تعیین زمام‌دار را تعیین می‌کند.

نگاه تحلیلی و غیرمقدس به چگونگی حوادث و جدل‌هایی که منجر به تعیین ابوبکر به زعامت بعد از درگذشت پیامبر (ص) در سقیفه بنی ساعده گردید، اختلاف نظر شدید مهاجران و انصار در احراز امور مسلمین، توافق بر بیرون‌رفت از این بحران بر اساس برتری قریش و مهاجران و سیر متفاوت تصمیم‌های سیاسی در مراحل بعدی به وضوح نقش رابطه‌ی قدرت، ساختار قبیله‌ای و تجربه‌ی بشری، زمانی و مکانی بودن تعامل نسل اول پیروان این آیین را با اصل حکومت داری یا «امر» به نمایش می‌گذارد.

بعد از درگذشت پیامبر (ص) و آغاز مرحله‌ی دوم است که مسلمانان به صورت جدی به بحث نظام و چگونگی اداره‌ی سرزمین و امور مسلمانان می‌پردازند. در این مرحله است که بحث خلیفه، خلافت، خلیفه مسلمین و خلیفه رسول خدا مطرح می‌گردد.

دقت در ادبیات این دوره نشان می‌دهد که بحث خلیفه نه به عنوان جانشین پیامبر (ص)، -چون کسی نمی‌تواند جانشین پیامبر (ص) باشد،- بل که به عنوان کسی که بعد از پیامبر (ص) امور مسلمین را به عهده می‌گیرد، مطرح است.

عمر در مرحله‌ی بعد از ابوبکر، به همین دلیل، کاربرد اصطلاح خلیفه را برای خود نمی‌پذیرد و باور دارد که او بعد از ابوبکر به قدرت

رسیده نه بعد از پیامبر (ص) و اصطلاح درست در مورد وی اگر به کار برود «خلیفه‌ی خلیفه‌ی رسول خدا است» تا خلیفه‌ی رسول خدا و به همین دلیل ترجیح می‌دهد به نام امیرالمومنین یاد گردد.

نظام و اداره در تاریخ مسلمانان، به عنوان یک تجربه تاریخی و دنیایی و متأثر از تجارب و دست‌آوردهای نو و نظام‌های دیگر به صورت گسترده‌ای بسط و توسعه می‌یابد.

در آغاز این تجربه‌ی تاریخی به رغم اختلاف دیدگاه‌ها و برداشت‌ها که یک امر طبیعی است، اکثریت قاطع اصحاب پیامبر (ص) در امر استقرار نظام نوپا باهم همکاری و تعاون کردند.

طبق روایات موثق تاریخی علی با ابوبکر، عمر و عثمان بیعت کرد و با آنان برای استقرار نظام همکاری نمود.

اصل مهمی که در این دوره برجسته و قابل تأمل است، نگاه قراردادی به اصل نظام یا «أمر» با اتکا به اصل شورا و بیعت از سوی نسل اول پیروان این آیین است.

اختلافات به صورت جدی در اواخر خلافت عثمان شکل می‌گیرد و حوادث بعدی آن را داغ‌تر و بزرگ‌تر می‌سازد.

نحوه‌ی مرگ عثمان، درگیری میان علی و معاویه، جنگ با خوارج، استقرار حکومت بنی امیه، حادثه‌ی کربلا، سرکوب طرف‌داران علی و بالآخره استقرار امپراطوری صفوی در حوزه‌ی ایران-خراسان به این اختلافات به صورت وسیع دامن زد و اختلافات میان دو گفتمان شیعی-سنی را گسترده‌تر ساخت.

شکل‌گیری گفتمان شیعی و سنی

شکل‌گیری گفتمان شیعی-سنی را به عنوان دو مکتب مخالف یا متضاد با دو قرانت یا تفسیر و تأویل متفاوت از «مرجعیت یا الگوی پایه» در مرحله‌ی بعد از شهادت عثمان بن عفان و مراحل بعدی می‌توان مورد مطالعه قرار داد. ریشه‌های شکل‌گیری اختلاف دو گفتمان، که یکی

اقلیتی و دیگری اکثریتی می‌باشد، سیاسی است و بیش‌تر در حوادث تاریخی بعد از وفات پیامبر (ص) یا رقابت‌های درون‌قبیله‌ای ریشه دارد. به همین اساس، نسل اول این آیین، با سیاسی دانستن این اختلاف، به تکفیر یک دیگر روی نیاوردند.

اختلاف بنیادی این دو جریان در حوزه‌ی سیاسی در مرحله‌ی دوم به اصل مرجعیت دینی-سیاسی مسلمانان بعد از وفات پیامبر (ص)، یا بحث امامت و خلافت، برمی‌گردد. چون هر گفتمانی، این دو مکتب با استفاده از روایت، تفسیر و تأویل «مرجعیت پایه» با اتکا به نظریه‌ی قدرت، دانش و مشروعیت در صدد هژمون‌ساختن گفتمان خود برآمدند. در این میان گفتمان شیعی، امامت و ولایت را به عنوان رکنی از ارکان دین مطرح کرد و در مراحل مختلف و به صورت تدریجی با مفصل‌بندی و قرائت و تفسیر نو از «مرجعیت پایه»، به ویژه از روی داد غدیرخیم، اصل الهی امامت و ولایت، ابلاغ این تعیین از سوی پیامبر (ص) به عنوان بخشی از رسالت، اصل معصومیت امامان و انحصار امامت در بخشی از خانواده‌ی پیامبر (ص) را به عنوان گره‌گاه اصلی مکتب اهل بیت سامان بخشید.

بحث ولایت و امامت در تشیع به مرور زمان به اصل غیبت، مهدویت، نیابت امام و بالاخره شکل‌گیری ولایت فقیه در نمونه‌ی جمهوری اسلامی ایران انجامید. این تحولات در گفتمان شیعی باعث اختلافات بنیادین میان مکتب شیعی و سنی و سرآغاز بحث‌های کلامی، فقهی و تاریخی متفاوت و متضاد در تاریخ اسلام گردید که هم‌گام با حوادث و دگرگونی‌های تاریخی در مراحل بعدی فربه‌ترشد و زمینه‌ی اختراع سنت، جعل تاریخ و روایت‌های متفاوت را فراهم ساخت.

اهل سنت در مقابل به طرح نظریه‌ی خلافت به اساس شرع و عقل و رده‌بندی حقانیت چهار خلیفه با اتکا به اصل اجماع پرداخت و اتهام ناصبی و رافضی در پیوند به اصل خلافت و امامت به اوج خود رسید. گفتمان سنی برای توجیه این قرائت، روایت‌هایی در باب رهنمودها و اشاره‌های پیامبر (ص) مبنی بر تعیین خلفاء به عنوان جانشین، و هدایت

و دستور پیامبر (ص) مبنی بر پیروی از سنت خلفای راشدین بعد از وی تنظیم کرد. مشهورترین این روایت‌ها، ترویج این احادیث جعلی منسوب به پیامبر (ص) است که این «امر» با نبوت آغار می‌گردد، سپس دوره‌ی خلافت می‌رسد و سی سال ادامه می‌یابد، آنگاه نوبت پادشاهی و استبداد می‌رسد و بعد از آن دوباره خلافتی بر روش / منهج نبوت برپا می‌گردد. نوعی از اجبار باوری تاریخی^۱ برای توجیه وضعیت موجود و نفی توانایی و قدرت انسانی. بحث خلافت‌باوری نزد اهل سنت در امتداد زمان به تغییر خلافت به ملوکیت و طرح ریزی احکام سلطانی و نصیحت‌الملوک انجامید. در تاریخ معاصر بعد از سقوط خلافت عثمانی، اعاده‌ی خلافت برای نجات امت اسلامی یا دست یافتن به «خلافت موعود بر نهج / روش نبوت» بنیاد فکر و اندیشه‌ی بسا از جریان‌ها و حرکت‌های اسلامی سنی مذهب چون اخوان المسلمین، حرکت خلافت، جماعت اسلامی و بالآخره حزب التحریر، القاعدة و طالبان را تشکیل می‌دهد.^۲

شالوده‌شکنی و اسطوره‌زدایی مقدمه‌ای برای شکل‌دهی گفتمان کثرت‌گرا در مرحله‌ی بی‌جایی و تزلزل که دیگر این گفتمان‌ها، لااقل در عرصه‌ی سیاسی، پاسخ‌گوی نیاز نسل ما در عبور از استبداد به سوی مردم‌سالاری به اساس حقوق بشر و حقوق شهروندی نیستند، برای رهایی از جزم‌اندیشی و اسارت این گفتمان‌ها یا چشم‌اندازها و شکل‌دهی گفتمانی کثرت‌گرا و مردم‌سالار، سه راه یا روی‌کرد را پیش‌نهاد می‌کنم:

۱. شالوده‌شکنی و مسأله‌دار ساختن این دو گفتمان

این دو گفتمان، در سیمای کنونی، به مرحله‌ای از تکامل و انسجام دست یافته‌اند. مفاهیم و گزاره‌های این دو گفتمان، به اثر تکرار، حمایت و پشتیبانی قدرت از آن‌ها و استفاده از آموزه‌های دینی تا اندازه‌ی زیادی

1. Historical determinism

۲. نمونه تازه‌ای از این حرکت داعش (دولت اسلامی عراق و شام) در عراق، سوریه و دیگر بخش‌های کشورهای اسلامی است.

ته‌نشین و غیرجدل برانگیز شده‌اند. ولی واقعیت امر چنین نیست؛ این گفتمان‌ها زمانی، مکانی و احتمالی‌اند. در امتداد زمان با اتکا به قدرت و به صورت مرحله‌ای شکل گرفته‌اند. با استفاده از روش و ابزارهای شالوده‌شکنی و یا واکاوی با برکندن هرخشت این ساختمان‌ها، می‌توانیم اصل زمانی بودن، مکانی بودن، احتمالی بودن و رابطه‌ی آن‌ها را با قدرت برملا سازیم. این حرکت بالتبع، با دگرگون‌ساختن تصویر برساخته از این دو گفتمان در ذهن ما، زمینه‌ی بازنگری، اسطوره‌زدایی و تنش‌زدایی از این گفتمان‌ها را با اتکا به «مرجعیت / الگوی پایه» فراهم می‌سازد. نگاه نو به تاریخ و حوادث تاریخی-نگاهی که دست و پاگیر نیست-، به عنوان تجربه‌های بشری، احتراز از چسبیدن به حوادث گذشته و تاکید بر آینده‌نگری و پاک کردن فکر و اندیشه از سب و لعن اصحاب و خانواده‌ی پیامبر (ص) به عنوان مولفه‌های این گفتمان نو، می‌تواند راه را به سوی بازشدن افق‌های تازه بگشاید.

۲. نگاه مبتنی بر اخلاق به جای نگاه تاریخی-فقهی

اخلاق و ارزش‌های اخلاقی، چه از منظر دینی و چه از منظر تجربه‌ی انسانی یا فرادینی، ارزش‌های برین و متعالی‌اند که در دین و عقل هر دو محترم‌اند.

ارزش‌های اخلاقی، اخلاقی زیستن و اخلاقی بودن، به رغم بی‌میلی و نپرداختن مذاهب اسلامی به این بحث و توجه بیش از حد به فقه، احکام، کلام و اختلافات تاریخی، جوهر و فلسفه‌ی وجودی دین اسلام را تشکیل می‌دهد.

قرآن به کثرت از تقوی و فضایل اخلاقی سخن می‌راند و پیامبر این دین اعلان می‌کند برای «کامل کردن مکارم اخلاق» آمده است. در بحث اخلاق، من تفاوت و اختلاف اساسی میان مذاهب اسلامی و پیروان این آیین نمی‌بینم.

اگر در این رویکرد نو، با عبور از تنگناهای نگاه تاریخی-فقهی این دو گفتمان، با اتکا به ارزش‌های اخلاقی به مسأله نگاه کنیم و لا اقل

آنچه را برای خود نمی‌پسندیم برای دیگران نپسندیم، از بسا مشکلات دست‌وپاگیر این دو گفتمان رها می‌شویم و این چشم‌انداز نو، افق‌های تازه‌ای برای بازنگری در فکر و شناخت ما می‌گشاید.

۳. به رسمیت شناختن کثرت‌گرایی و تعدد تفسیرها و قرائت‌ها

سومین راه برای عبور از تنگنای نهفته در این دو گفتمان، به رسمیت شناختن کثرت‌گرایی و تعدد تفسیرها و قرائت‌ها به اساس حقوق بشر و ارزش‌های مردم‌سالاری است. در این روی‌کرد، ما دیگر دنبال چرایی و چگونگی شیعه شدن شیعیان و سنی شدن سنیان و احقاق حقوق آنان بر این معیار نیستیم. واقعیت موجود را آن‌طور که هست با تعدد و کثرت آن به اساس حقوق بشر و حقوق شهروندی به رسمیت می‌شناسیم و می‌پذیریم. این پذیرفتن و به رسمیت شناختن، به مرور زمان، زمینه‌های هم‌زیستی، تنش‌زدایی و یکدیگرپذیری را فراهم می‌سازد. به عنوان الزامات عملی این روی‌کرد در عرصه‌ی سیاست‌گذاری، می‌توان به اصول ذیل اشاره کرد:

۱. به رسمیت شناختن حقوق شهروندی شیعیان و سنیان در کشورهای اسلامی.

۲. اجتناب و جلوگیری از تلاش‌های سازمان‌یافته و هدفمند دولت‌ها برای گسترش مذهب سنی یا شیعی یا اعمال سیاست سنی‌سازی و شیعی‌سازی.

۳. اجتناب از سرایت دادن اختلافات تاریخی به وضعیت موجود با ارایه‌ی قرائت‌ها و تفسیرهای کثرت‌گرا.

۴. احتراز از سب و لعن اهل بیت، یاران پیامبر (ص) و تقسیم‌بندی آنان و تاریخ اسلام به اساس حوادث تاریخی که به زندگی عملی ما هیچ رابطه‌ای ندارد و هیچ‌کسی، حتی خداوند، ما را از عمل کردن آنان در روز رستاخیز نمی‌پرسد.

۵. بازنگری و اجتناب جمهوری اسلامی ایران، عربستان سعودی و کشورهای خلیج در اعمال سیاست‌های افراطی و ایدئولوژیک مذهبی و ترویج کراهیت با استفاده از پول نفت.

۶. اجتناب رهبران مذهبی از ترویج کراهیت مذهبی و جرم دانستن و مجازات قانونی تبلیغ و ترویج کراهیت مذهبی.

نتیجه:

در این روی‌کرد دین اسلام مقدس است و تاریخ دین و پیروان آن در مرحله‌ی بعد از رحلت پیامبر (ص) یک تجربه‌ی زمانی، مکانی و محتمل. قرآن و سنت صحیح پیامبر (ص) مرجعیت اساسی دین را شکل می‌دهند. این مرجعیت به رغم تقدس، تفسیر و تأویل‌پذیر است. برخلاف قرآن و احادیث متواتر که در تفکر دینی «قطعی الثبوت» و در مواردی «ظنی الدلالة» به شمار می‌روند، بخش بزرگ سنت را در این مرجعیت «خبر واحد» شکل می‌دهد که «ظنی الثبوت» است. در این مرجعیت هیچ حکم صریحی در مورد جانشین و تفصیل نظام سیاسی وجود ندارد. مرجع به وضع اصول و قوانین پویا در این عرصه بسنده می‌کند.

گفتمان شیعه و سنی در مرحله‌ی دوم و در پی اختلافات سیاسی شکل گرفته و به صورت تدریجی به تکامل و انسجام دست یافته‌اند. اختلافات این دو گفتمان بیش‌تر در حوادث تاریخی و نقش شخصیت‌ها و خانواده‌ها ریشه دارد تا در اصول اعتقادی، اخلاقی و مصالح دین و بندگان. عمده‌ترین اختلاف این دو گفتمان در رهبری دینی-سیاسی یا بحث امامت و خلافت نهفته است. برای تکامل و انسجام یا توجیه و مشروعیت بخشی، این دو گفتمان به تأویل، تفسیر و حتی اختراع سنت و جعل روایت دست زده‌اند.

مرجعیت پایه، از پیروان دین اسلام به عنوان مسلمان، مومن و امت محمد نام می‌برد. در ادبیات مرجع بحثی پیرامون شیعه و سنی نمی‌توان یافت. بنابراین، این دوگفتمان زمانی، مکانی و معطوف به قدرت‌اند. در سایه‌ی این دوگفتمان، حرکت به سوی مردم‌سالاری، پذیرفتن حقوق بشر و حقوق شهروندی در جهان معاصر دشوار به نظر می‌رسد.

در زمان ما با توجه به (۱) تحولات بنیادین در عرصه علم و دانش،

۲) پایان انحصار روحانیت و حکومت‌ها بر معلومات یا علم و دانش، (۳) ظهور دانشمندان اصلاح طلب و روشنگر، (۴) ظهور نسل نو و منتقد، و (۵) ترویج مردم‌سالاری، این دو گفتمان تاریخی، لااقل در عرصه‌ی سیاسی-فقهی دچار تزلزل و بی‌جایی شده و دیگر بی‌چون و چرا پاسخ‌گوی نیازهای نسل مانع‌اند.

سوگمندان ابزار و سامان‌های فکری درون مذهبی این دو گفتمان در حوزه‌ی فقهی و سیاسی توانایی عبور / گذار از این غیریت‌سازی و رهایی از این اسارت را ندارند. بنابراین، برای عبور از تنگناهای دست و پاگیر این دوگفتمان نیازمند حرکت نو و بنیان‌گذاری روش‌ها و ابزارهای تازه‌ای برای استخراج احکام از مرجعیت و جستجوی راه‌های نوین با در نظر داشت الزامات زمان هستیم.

به باور من سه روی‌کرد پیش‌نهادی، در ضمن اقدامات و تلاش‌های دیگر، می‌توانند ما را در تغییر معادله‌ی رابطه براساس «دوست و دشمن»، خودی و بیگانه، و نرم‌سازی لبه‌های تیز غیریت‌سازی یاری رسانیده و راه را به سوی طرح گفتمان کثرت‌گرا و مردم‌سالار با رجوع به «مرجعیت / الگوی پایه» به اساس معادله‌ی «دوست و رقیب» هموار سازند.

مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز^۱

مقدمه

برخی از مفاهیم مهم و اساسی در علوم اجتماعی که بار هنجاری و ارزشی دارند، همیشه محل جدل، بحث و نزاع بی‌پایان اند. هر کی به نحوی این مفاهیم را تعریف می‌کند و از تعریف خود به دفاع برمی‌خیزد. دریافت یک تعریف نهایی و قابل قبول برای همه با توجه به اصل پایان‌ناپذیری جدل و منازعه بر تعریف و برداشت‌های متنوع از این مفاهیم، غیرممکن به نظر می‌رسد. با توجه به این نکته، چه راه حلی می‌توان یافت تا به جنجال تعریف‌های متعدد و برداشت‌های گوناگون از یک مفهوم واحد، پایان دهد، یا چطور می‌توان راه حل معقولی به این معضله در علوم اجتماعی سراغ نمود؟

ایده‌ی «مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز»^۲، که توسط گالی^۳ در سال ۱۹۵۶ در بحبوحه‌ی سردرگمی و تنوع تفسیر مفاهیم در علوم اجتماعی، به ویژه در علوم سیاسی، مطرح گردید، گام رسایی در جهت دریافت راه حل معقول برای درک مفاهیم مهم هنجاری و ارزشی به حساب می‌رود که مورد منازعه

۱. این جستار در سال ۲۰۰۷ برای دانشکده‌ی حکومت دانشگاه ایسکس بریتانیا نوشته شده است.

2. Essentially Contested Concepts

3. Gallie

و جدل پایان‌ناپذیراند.

در این جستار تلاش می‌ورزم در قدم نخست، ایده یا چارچوب «مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز» را آن‌طوری که گالی با استفاده از روش فلسفی پساتحلیلی ارائه نموده شرح نمایم. در قدم بعدی به تشریح معیارهایی می‌پردازم که گالی برای پذیرفتن مفهومی به مثابه‌ی «ذاتاً جدل‌برانگیز» وضع نموده است. آن‌که به ذکر برخی انتقاداتی می‌روم که برخلاف این ایده یا چارچوب مطرح‌گردیده و همچنان دیدگاه موافقان را که این ایده و چارچوب را گامی در راه حل معضله‌ی مفاهیم جدل‌برانگیز تلقی می‌کنند، بیان خواهم کرد. در قسمت اخیر بخش اول جستار، استدلال خواهم نمود که ایده «مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز» به نسبت‌گرایی در علم نینجامیده، بل که فضای مثبت بحث و گفتگو را میان حریفان باز می‌نماید.

در بخش دوم جستار «دموکراسی» را به مثابه‌ی یک مفهوم کلیدی در اندیشه‌ی سیاسی انتخاب می‌کنم و با به کارگماشتن ایده یا چارچوب گالی، تلاش می‌کنم نشان دهم، دموکراسی یک مفهوم ذاتاً جدل‌برانگیز است و معیارهای یک مفهوم جدل‌برانگیز بر آن صدق می‌کند. در نتیجه‌گیری به اهمیت و کارآیی ایده در جهان معاصر تاکید نموده و ایده را به مثابه‌ی یک راه مثبت برای رقابت سالم، گامی به سوی کثرت‌گرایی و مدارا با نظر دیگران ارج خواهد گذاشت.

پیش زمینه

والتر بریس گالی (Walter Bryce Gallie 1912–1998) یکی از فیلسوفان بنام بریتانیا، در سخنرانی‌ای تحت عنوان «مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز» که در نشست انجمن ارسطویان، در لندن به تاریخ ۱۲ مارچ ۱۹۵۶ ایراد گردید، یکی از مؤثرترین و بحث‌برانگیزترین ایده‌ها را در عرصه‌ی سردرگمی مفاهیم در علوم اجتماعی ارائه کرد.

متن این سخنرانی در نشریه (Proceedings of the Aristotele-

lian Society, Vol.56, 1956) در ۳۲ صفحه به نشر رسیده و شامل

بخش‌های ذیل می‌باشد:

- مقدمه؛
- مثال مصنوعی؛
- شروط ذاتاً جدل‌برانگیز بودن؛
- برخی نمونه‌های زنده؛
- سؤال‌های پاسخ‌طلب؛
- و نتیجه‌گیری.

در مقدمه، وی شالوده‌ی فلسفی مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز را پی‌ریزی نموده و در بخش مثال مصنوعی، برای به تصویر کشیدن روی‌کرد خود، از مفهوم قهرمانی و قهرمان استفاده کرده و ذاتاً جدل‌برانگیز بودن این مفهوم را در رقابت و بازی میان تیم‌های مختلف برای به دست آوردن مقام قهرمانی به شرح می‌گیرد. در بخش شروط ذاتاً جدل‌برانگیز پذیرفته‌شدن یک مفهوم، هفت معیار را وضع و بیان می‌کند. آنگاه مفهوم هنر، دموکراسی، دکترین مسیحیت و عدالت اجتماعی را به مثابه‌ی مثال‌های زنده‌ی مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز انتخاب و شرح می‌نماید. بعد سؤال‌های بنیادینی را که گویی از سوی منتقدین ایده برانگیخته شده باشد، مطرح نموده و به پاسخ آن‌ها می‌پردازد و در پایان با جواب به برخی انتقادات بر سه‌م براننده‌ی خود در این زمینه تأکید می‌نماید.

دلایل بروز مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز

آشفستگی مفاهیم و گوناگونی تفسیر برخی مفاهیم در علوم اجتماعی در تاریخ علم یک امر مسلم به حساب می‌رود. انسان‌ها با توجه به فرهنگ و پیشینه‌ی متفاوت، مفاهیم هنجاری را به شیوه‌ی خود می‌فهمند و تفسیر می‌کنند. انسان‌ها به اساس دین، ایدئولوژی، عقیده، دیدگاه و میزان پیش‌رفت و عقب‌افتادگی، یک مفهوم، یا مؤلفه‌های یک مفهوم را به

صورت متفاوت تعریف می‌کنند و به تعریف و برداشت خود در مقابل رقیبان ارجح می‌گذارند.

به عقیده‌ی کولر^۱ «آشفستگی مفاهیم در علوم اجتماعی، به ویژه در علوم سیاسی، منبع مشکلات فراوان در عرصه‌ی نظری و تحلیل‌های تجربی به حساب می‌رود. متون و منابع پر از مفاهیمی‌اند که به صورت ناسازگار به کار رفته‌اند. این روند به نوبه‌ی خود بر پیوستگی منطقی پژوهش و یافته‌ها در مطالعه سیاست تأثیر منفی می‌گذارد.»^۲

به عقیده‌ی وی، در پهلوی آشفستگی مفاهیم، موضوع جدل و رقابت‌برانگیز بودن مفاهیم نیز باید مورد توجه قرار گیرد. بار سنگین هنجاری و ارزشی برخی از مفاهیم، گاهی با ملاحظات توأم می‌گردد که برای کاربران انگیزه‌ی قوی فراهم می‌سازد تا معنای خاصی را برتری دهند. آنان با تمام قوت از نوعیت کاربرد و برداشت خود به دفاع برمی‌خیزند و عده‌ای برداشت آنان را به چالش گرفته و دیدگاه بدیلی را به عنوان برداشت درست ارائه می‌کنند. از همین جا است که ایده‌ی مفاهیم جدل‌برانگیز عرض وجود می‌نماید.

مفهوم ذاتاً جدل‌برانگیز

در همین وضعیت دشوار و معماگونه بود که گالی ایده‌ی «مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز» را مطرح نموده، مدعی شد که برخی از مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز، چالش‌برانگیز و چالش‌زا‌اند، و هرگروه به برداشت و فهم خاص خود از این مفاهیم ارجح می‌گذارند. از جمله‌ی این مفاهیم، وی از دموکراسی، دکترین مسیحیت، هنر و عدالت اجتماعی نام می‌برد. «استعمال خاص هر مفهوم علوم عقلی یا علوم طبیعی به دلیل موجه یا غیر موجه جدل‌برانگیز است.»^۳ «من در صدد انکار این مطلب نیستم که

1. Collier

2. Collier D: (2006:211)

3. Gallie: (1956:167)

جدل و ستیز بی‌پایان شاید ریشه در انگیزه‌های روانی یا وابستگی‌های میتافیزیکی داشته باشد، ولی می‌خواهم نشان دهم که حول همین مفاهیمی که برشمردم، جدل و ستیز بی‌پایان به صورت واقعی وجود دارد. در عین حالی که این جدل و ستیز با هر نوع استدلال حل‌ناپذیر است، با استدلال و مباحثه علمی و ارایه‌ی شواهد، پویایی و پایداری خود را حفظ کرده است. هدفم از این که می‌گویم مفاهیمی وجود دارند که ذاتاً جدل‌برانگیز اند، دقیقاً همین است؛ مفاهیمی که استعمال و به‌کارگیری درست آنان ناگزیر از سوی کاربران با توجه به نحوه‌ی به‌کارگیری درست و نحوه‌ی برداشت درست، جدل و ستیز بی‌پایان در بردارد.^۱

به گفته‌ی «سواتن»^۲ «نظریه‌پردازان مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز، بر این باور اند که مفهوم ذاتاً جدل‌برانگیز، یک مفهوم مبهم و یا گنگ نیست، یک مفهوم وجود دارد و همین مفهوم واحد ذاتاً جدل‌برانگیز است. از نظر این نظریه‌پردازان، می‌توان بدون تناقض باور داشت که مفهوم واحدی به نام X وجود دارد و در عین زمان «برداشت‌های» متفاوتی، یا به اصطلاح گالی کاربردهای متفاوتی از X نیز وجود دارد.»^۳

ویلیام کانلی با بیان حکمت و فلسفه جدل‌برانگیز بودن مفاهیم می‌نویسد: «کسانی که به فرضیه‌ها و ایده‌های متباین باور دارند، احتمال دارد مفاهیم مشترک را به صورت متفاوت و جداگانه تفسیر نمایند. این‌ها از این مفاهیم شاید در حالاتی برداشت مشترک داشته باشند و باهم توافق نمایند که مجموعه‌ای از عمل‌کردهای مشخص را «دموکراسی»، «دکترین مسیحیت» و یا «اثر هنری» بنامند و در حالات دیگری، به طور نمونه، یک طرف شاید انکار نماید که مفهوم دموکراسی در اینجا کاربردی ندارد و طرف دیگری قبول نماید که دموکراسی به تمام معنی تطبیق شده است، یا طرف‌های متنازع بر گستره و بعد تطبیق مفهوم مورد نظر در حالت مورد

1. Gallie: (1956:169)

2. Swaton

3. Swaton: (1985:811)

نظر اختلاف نمایند.»^۱

کاهن^۲ با ذکر اهمیت مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز برای نظریه‌ی سیاسی، می‌نویسد: «ایده‌ی» مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز در نظریه‌ی سیاسی معاصر نقش کلیدی دارد. یک مفهوم قابل ارزیابی و سنجش، وقتی به قدر کافی پیچیده و دارای بافت باز باشد و احتمال تفسیرهای متعدد و چندگانه‌ی معقول را از یک ارزشی که افاده می‌کند دارا باشد، می‌تواند ذاتاً جدل‌برانگیز پنداشته شود. این چنین مفاهیم باعث برانگیخته‌شدن اختلافات بی‌پایان در مورد نحوه‌ی کاربرد درست خود می‌گردند. در چنین حالتی همه اطراف می‌توانند به خوبی در دفاع از نظر و موضع خود دلایل و شواهد کاملاً معقول و قابل احترام ارایه نمایند. به این صورت، «آزادی»، «قدرت» و «حکومت قانون»^۳ همه مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز اند.»^۴

هدف گالی

تا اینجا روشن گردید که در عرصه‌ی مفاهیم نوعی سردرگمی و ابهام وجود دارد و مفاهیم ارزشی و پیچیده می‌توانند با توجه به برداشت‌های متفاوتی که از این مفاهیم صورت می‌گیرد، باعث بحث‌ها و جدل‌های بی‌پایان میان اطراف متنازع‌گردند.

گالی در جستار ۱۹۵۶ خود، بدون شک تلاش نموده یک توضیح علمی برای این پدیده ارایه نماید. «وی می‌خواهد یک شالوده و اساس منسجم و منطقی برای به بحث‌گیری مفاهیم پیچیده ایجاد نماید.»^۵ یک نظر اجمالی سریع بر نوشته‌ی گالی می‌تواند این هدف و مقصد وی را از ارایه‌ی ایده‌ی مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز، به وضوح نشان دهد. او در مقاله‌اش هدف خود از ارایه‌ی این ایده را به صورت صریح و آشکار بیان می‌کند.

-
1. Connolly: (1993:10)
 2. Kahan
 3. Rule of Law
 4. Kahan: (1999:3)
 5. Collier D: (2006:213)

تعریف مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز

«مفاهیمی وجود دارند که ذاتاً جدل‌برانگیز اند، این‌ها همان مفاهیمی اند که کاربرد درست آنان، ناگزیر با توجه به چگونگی کاربرد و فهم و برداشت گروه‌ها و اطراف کاربر، باعث اختلاف و جدل بی‌پایان می‌شود.»^۱

فرضیه یا چارچوب

گالی در مقاله‌اش به ایده‌ی «مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز» به مثابه‌ی «فرضیه‌ی شرح‌گر»^۲ اشاره می‌کند که احتمال دارد راست یا دروغ ثابت گردد. کولر معتقد است، کاربرد فرضیه‌ی شرح‌گر در این مورد شاید مناسب باشد، چون همه عناصر چارچوب گالی در همه حالات نمی‌توانند درست باشند، ولی از سوی دیگر این نوع کاربرد می‌تواند گمراه‌کننده باشد، چون چنین می‌رساند که این روی‌کرد در مجموع یا صحیح است یا غلط. به همین اساس، وی ترجیح می‌دهد این دستگاه و مجموعه‌ای از دیدگاه‌های گالی را «چارچوب تحلیلی»^۳ نام نهد تا فرضیه‌ی شرح‌گر. مجموعه و یا دستگاهی از معیارهای درهم تنیده و مرتبطی که عمده‌ترین مسایل در فهم و تحلیل مفاهیم را روشن می‌سازند. گالی در جای دیگری، خود نیز اصطلاح مشابهی را به کار برده و روی‌کرد خود را «شرایط نیمه رسمی» و «طرح افگنی»^۴ خوانده است. مانند هر چارچوب یا طرح، ایده‌ی مفاهیم جنجال‌برانگیز نیز باید به اساس کارآیی کلی‌اش مورد ارزیابی و قضاوت قرار گیرد و نه به اساس پیامد استخدام فرضیه، که فلان عنصر در چارچوب صحیح می‌نماید و فلان عنصر نی.^۵

قلمرو و حوزه‌ی کاربرد چارچوب ذاتاً جدل‌برانگیز

گالی در مقاله‌اش قلمرو و حوزه‌ی کاربرد چارچوب و علل و اسباب مطرح

1. Gallie: (1956:169)
2. Explanatory Hypothesis
3. Analytical Framework
4. Schematization
5. Collier D: (2006:215)

ساختن این ایده را مشخص می‌سازد. وی استدلال می‌کند که بحث وی بر نقش مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز در تفکر فلسفی و علمی تمرکز دارد، و نه در جهان عملی سیاست.^۱ ولی عده‌ای استدلال نموده‌اند که این چارچوب نه تنها در حوزه‌ی بحث فکری که به مسایل عملی سیاست، با نظر داشت ظرفیت موجود در چارچوب، نیز بسط و گسترش داده شود.

هفت شرط مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز

از نظر گالی مفهومی که به مثابه‌ی ذاتاً جدل‌برانگیز پذیرفته می‌شود، باید از شرایط یا معیارهای هفتگانه‌ی ذیل برخوردار باشد:

۱. بار ارزشی^۲

به عقیده‌ی گالی مفهوم ذاتاً جدل‌برانگیز «باید بار ارزشی داشته، و به داوری ارزشی و یا انجام عمل ارزشی دلالت کند.»^۳ استعمال کلمه‌ی داوری ارزشی یا ارزش داوری^۴ در تعریفی که گالی از ویژگی بار ارزشی مفهوم ارائه نموده، به باور کولر خیلی ارزشمند است، چون برجسپ بار ارزشی یا هنجاری مثبت به این مفاهیم در بسط بحث و گفت‌ووشنود در باره‌ی معنای آنان یاری می‌رساند.^۵

بار ارزشی یا هنجاری این مفاهیم می‌تواند منفی نیز باشد، به‌رغم این‌که این مسأله از سوی گالی یاد نشده، ولی با تعریف در تعارض واقع نمی‌شود.

۲. پیچیدگی داخلی^۶

دومین شرطی که گالی برای پذیرفته‌شدن مفهومی به مثابه‌ی ذاتاً جدل‌برانگیز وضع می‌کند، پیچیدگی داخلی است. «انجام این عملی که

1. Collier D: (2006:215)

2. Appraisiveness

3. Gallie: (1956:171)

4. Valued Achievement

5. Collier D: (2006:216)

6. Internal Complexity

بار ارزشی یا داوری ارزشی در پی دارد، باید از نگاه داخلی پیچیده باشد و در مجموع مولفه‌ها و صفت‌های مختلف به یک مفهوم واحد ارجاع گردد.^۱ پیچیدگی داخلی یک مفهوم به این معنی است که مفهوم مورد نظر، احتمالاً مولفه‌ها یا ویژگی‌های متعددی دارد که راه را برای کاربران مختلف مفهوم می‌گشاید، تا معنای آن را به روش و طریقه‌ی خود تفسیر و تبیین نمایند.

۳. تعدد و وصف‌پذیری^۲

به قول گالی هر توضیح ارزش باید در برگیرنده‌ی اشاره به سهم اجزای مختلف یا ویژگی‌های متعدد ارزش باشد. قبل از آزمون، مانعی در راه توصیف و تعریف متعدد و متنازع ارزش به صورت کل وجود ندارد. به این صورت عمل انجام شده‌ی مورد نظر به صورت متعدد قابل توصیف است.^۳ به گفته‌ی کولر تعدد وصفی می‌تواند منجر به تاکید مشخص و ویژه بالای یک برداشت یا برداشت دیگری از مفهوم گردد، یا به باور گالی همین تعدد برداشت‌ها و تاکید روی یک توصیف مشخص خود به نوعی از جدل و منازعه می‌انجامد.

۴. باز بودن^۴

شرط دیگر مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز، به باور گالی، ویژگی باز^۵ بودن آن‌ها است. «دست‌آورد صاحب امتیاز، باید طوری باشد که با توجه به تغییر شرایط به صورت جدی تعدیل‌پذیر باشد و این تعدیل طوری باشد که نه تجویز گردد و نه از قبل قابل پیش‌بینی باشد. من برای آسانی فهم، همچو مفهومی را دارای ویژگی باز بودن می‌نامم.^۶»

این بدان معنی است که مفاهیم هنجاری و ارزشی تعریف جامع و

1. Gallie: (1956:171)
2. Diverse Describability
3. Gallie: (1956:172)
4. Openness
5. Open Character
6. Gallie: (1956:172)

نهایی ندارند و هر مفهومی می‌تواند با گذشت زمان و تغییر شرایط تغییر نموده و راه را برای جدل و رقابت‌های جدید باز کند.

۵. شناسایی دوجانبه یا کاربرد هجومی و دفاعی^۱

معیار دیگر برای پذیرفته‌شدن مفهومی به مثابه‌ی ذاتاً جدل برانگیز این است که «طرف‌های مقابل این واقعیت را به رسمیت بشناسند که نحوه‌ی کاربرد آن‌ها از سوی اطراف دیگر مورد بحث و جدل است و همه اطراف باید به نحوی مشترکاتی داشته و تا حدی نحوه‌ی معیارهای مختلفی را که طرف‌های دیگر در به کارگیری مفهوم مورد نظر به کار می‌برند، ارجح و احترام بگذارند. به شکل بسیار ساده، به کارگیری مفهوم ذاتاً جدل برانگیز، به این معنی است که آن را علیه دیگر کاربردها استفاده می‌کنیم و بر این باوریم که باید نحوه‌ی کاربرد ما بر دیگر کاربردها، غالب و محفوظ باقی بماند. به شکل خیلی ساده‌تر، به کارگیری مفهوم ذاتاً جدل برانگیز، به این معنی است که آن را به صورت هجومی و دفاعی به کارگیری.»^۲

این معیار بر این تأکید دارد که اطراف درگیر، خاصیت یا ویژگی جدل برانگیز بودن مفهوم را به رسمیت می‌شناسند و تا اندازه‌ای، کاربرد مختلف رقیب خویش را که به برداشتی از مفهوم متکی است، به رسمیت می‌شناسند و این خود به مثابه‌ی راهنمایی برای به کارگیری مختلف اطراف متنازع عمل می‌کند.

۶. نمونه و سرمشق^۳

دست‌آورد باید از یک نمونه و سرمشق به رسمیت شناخته شده ریشه بگیرد. به قول گالی «همچو مفهومی باید از یک نمونه‌ای سرچشمه بگیرد که مرجعیت و اعتبار وی را طرف‌های متنازع و رقیب کاربر مفهوم به رسمیت بشناسند.»^۴

1. Reciprocal Recognition or Aggressive and Defensive Use

2. Gallie: (1956:172)

3. Exemplar

4. Gallie: (1956:180)

کولر بر این باور است که گالی از نمونه و سرمشق، دو نوع برداشت دارد: یک برداشت محدود و یک برداشت کلی. «برداشت محدود گالی از نمونه و سرمشق این است که مفهوم جدل‌برانگیز، بر یک نمونه اصلی و واقعی که مرجعیت و اعتبار وی از سوی کاربران متنازع تصدیق و به رسمیت شناخته شده باشد، لنگر اندازد.» همین پیوند با نمونه‌ی اصلی و سرمشق، در قادر ساختن تحلیل‌گران که مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز را از مفاهیم سردرگم^۱ تفکیک نمایند، نقش تعیین‌کننده‌ای بازی می‌کند. مفاهیم سردرگم به اختلافاتی می‌انجامد که یک اصطلاح در آن واحد به دو نظر مختلف ارجاع می‌شود. نمونه‌ی اصلی و سرمشق در اینجا، به مثابه‌ی پایه و اساس برای مفهوم عمل می‌کند و به این اساس مسأله‌نه بر سردرگمی، که بر جدل و نزاع روی مفهوم واحد تمرکز می‌یابد. گالی در این مورد، به انقلاب فرانسه به مثابه‌ی سرمشق و نمونه برای دموکراسی اشاره می‌کند.

گالی همچنان یک برداشت کلی و جامع از نمونه و سرمشق ارایه می‌کند. اصل پیچیدگی داخلی و توصیف‌پذیری متنوع نمونه و سرمشق و توجه به این‌که ویژگی‌ها و خاصیت‌های متعدد نمونه توسط ارج‌گذاران به صورت متفاوت ارزیابی خواهد گردید و توجه به این‌که دست‌آوردهای نمونه و سرمشق، باید «باز» باشد، همه دست به دست هم داده، این برداشت جامع و کلی را به وجود می‌آورد که نمونه و سرمشق می‌تواند صورت‌های متفاوتی داشته باشد، به طور نمونه چندین واقعه‌ی تاریخی مستقل ولی شبیه هم.

۷. رقابت ترقی‌خواهانه^۲

آخرین شرط و معیار برای پذیرفته‌شدن مفهومی به مثابه‌ی ذاتاً جدل‌برانگیز «رقابت ترقی‌خواهانه» است. گالی بر این باور است که: «احتمال یا امکان این‌که رقابت ترقی‌خواهانه برای به رسمیت شناخته‌شدن میان رقیبانی که

1. Confused Concepts
2. Progressive Competition

مفهومی را با برداشت‌های متفاوت مورد استفاده قرار می‌دهند، منجر به تداوم و بسط دست‌آورد «نمونه و سرمشق» به حد اعلا و بهینه‌گرد، وجود دارد.»^۱

وی استدلال می‌کند که نتیجه و فرایند جدل و اختلاف‌های مفهومی شاید منجر به بالا رفتن کیفیت بحث و استدلال میان طرف‌های رقیب و متنازع‌گردد. دقیقاً همانطوری که در بخش نقش «نمونه و سرمشق» تذکر رفت، گالی از «رقابت ترقی‌خواهانه» نیز دو برداشت ارایه می‌کند: یک برداشت محدود و دیگری برداشت کلی. در دید محدود بیش‌تر به توافق دست‌آورد با نمونه‌ی ارایه شده از سوی «نمونه و سرمشق» اصلی تأکید می‌گردد تا جدل و بحث و دست‌آورد طرف‌های متنازع به رشد و بسط دست‌آورد سرمشق اصلی به حد اعلی و بهینه‌یاری رساند. این شرط با توجه به ماهیت «نمونه و سرمشق» اصلی تا حدی مبهم به نظر می‌رسد. یک چوکات بندی وسیع‌تر که برگشت به «نمونه و سرمشق» اصیل را حذف می‌کند، تا حدی معقول‌تر به نظر می‌رسد. گالی اعتراف می‌کند که دست‌یافتن به قاعده‌ی عمومی که بتواند منجر به یک توافق عمومی گردد و کاربرد یا برداشت مشخصی را از جمع کاربردها و برداشت‌های متعدد و جدل‌برانگیز یک مفهوم به مثابه‌ی یک برداشت و کاربرد «بهتر» برگزیند، غیرممکن به نظر می‌رسد. ولی ممکن است معقولیت برداشت و یا کاربرد یک فرد یا گروه مشخص را از یک مفهوم، یا همچنان تغییر عقیده‌ی یک فرد یا گروه را از یک مفهوم، به بحث گرفت و توضیح داد.

نگاهی اجمالی به چارچوب گالی

ایده یا چارچوب مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز، چون دیگر نظریه‌ها و فرضیه‌های علوم اجتماعی، محل بحث و اختلافات زیادی میان دانشمندان و پژوهشگران بوده است. از آغاز سال ۱۹۵۶ به بعد می‌توان مقالات و

1. Gallie: (1956:180)

پژوهش‌های فراوانی در زمینه به دست آورد. به ویژه در دهه‌ی گذشته که دامنه‌ی این بحث‌ها رو به گسترش نهاده است.^۱ از سویی عده‌ای سهم گالی را به مثابه یک گام مهم در حل اختلافات مفهومی و راهی به سوی هم‌فهمی^۲ و تحمل تفسیرهای متنوع ستوده‌اند و از سوی دیگر عده‌ای اساساً ایده‌ی مفاهیم جدل‌برانگیز را با اتکا بر این فرضیه رد نموده‌اند که پذیرفتن این چارچوب اصلاً مفهومی را برای بحث باقی نمی‌گذارد و این سؤال را مطرح کرده‌اند که این چارچوب به نسبت‌گرایی مفاهیم در علم می‌انجامد.

در این بخش از جستار، نخست انتقاداتی را برمی‌شمردم که برخلاف چارچوب مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز گالی صورت گرفته و بعد به ذکر دیدگاه‌هایی می‌پردازم که به طرفداری چارچوب گالی ابراز شده است. در همین بخش، به پاسخ این سوال نیز خواهم پرداخت که آیا مطرح نمودن اصل «مفهوم ذاتاً جدل‌برانگیز»، مجالی برای مفهومی برای بحث و گفت و شنود باقی می‌گذارد یا خیر و تلاش خواهم کرد که هدف گالی را در دفاع از این چارچوب روشن نمایم. هدفی که: «بر آگاهی متقابل طرف‌های رقیب توجه داشته و می‌خواهد روشن سازد که برخی مفاهیم مشترک ذاتاً جدل‌برانگیز و اختلاف‌آفرین‌اند و این جدل و اختلاف آنان بر رشد و شکوفایی بحث روشنفکری میان اهل مناظره می‌افزاید.»^۳

لازم به تذکر می‌دانم که برخی از منتقدین، در مجموع ایده‌ی «مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز» گالی را رد نکرده‌اند، بل که برخی از اجزا یا عده‌ای از شروط چارچوب را رد کرده یا هم اصلاحات و نوآوری‌هایی را در زمینه پیشنهاد نموده‌اند. همان‌طوری که در بالا یاد آور شدم، در این بخش از جستار، به ذکر

۱. برای دریافت اهمیت موضوع و گستره‌ی بحثی که در زمینه صورت گرفته، اگر شما اصطلاح انگلیسی مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز را در ماشین جستجوی گوگل^۴ درج نمایید، که در ده سال گذشته به کار آغاز کرده است، در حدود ۱,۰۶۰,۰۰۰ نتیجه به دست می‌دهد. (بازدید ماه جنوری ۲۰۰۷)

2. Mutual understanding

3. Connolly: (1993:11)

عمومی این انتقادات پرداخته و از تقسیم‌بندی آن‌ها به بخش‌ها پرهیز می‌کنم.

بدبینان

تاریک‌اندیشی نوین

گالی خود نخستین کسی بود که احتمال اختلاف برسر چارچوب را مطرح ساخت. ولی امیدوار بود که درک هدف وی برای ایجاد یک فضای رقابت مثبت میان مخالفین جهت فهم و درک درست یکدیگر و دریافت معنای بهتر برای یک مفهوم، از همچو تعبیرهای نادرست جلوگیری کند. «شاید شکوه شود که به رغم ارجاع ایده به خردگرایی، و منطق تغییر دیدگاه و ... این مقال خیانت پنهانی در مقابل خردگرایی باشد، یا به گفته «همشر» گام دیگری به سوی تاریک‌اندیشی نوین.»^۱

نسبیت‌گرایی

بری کلارک بر این باور است که: «ایده و انگاره‌ی «مفهوم ذاتاً جدل‌برانگیز» جداً غلط است...» مفهوم ذاتاً جدل‌برانگیز را فقط به قیمت معرفی یک نسبیت‌گرایی افراطی در همه گفت‌وگوهایمان که این مفاهیم جدل‌برانگیز را به کار می‌برند، می‌توان پذیرفت. در نتیجه کاربرد تک‌معنایی و تک‌صفتی یک مفهوم ذاتاً جدل‌برانگیز همان‌قدر معتبر خواهد بود که کاربرد تک‌معنایی و تک‌صفتی بدیل آن.»^۲

تناقض داخلی

ویلیام کانلی در کتابش (Terms of Political Discourse) برخی از اتهامات علیه چارچوب و ایده‌ی مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز را مطرح نموده که نخستین این اتهامات، مسأله تناقض داخلی است. «این خود یک امر متناقض است که بگویی یک مفهوم ذاتاً جدل‌برانگیز است و در قدم دوم

1. Gallie: (1956:196)

2. Collier D: (2006:221)

یک برداشت آن را به مثابه‌ی برداشت برتر و عالی قبول نمایی.»^۱

ایده‌ی مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز خود ذاتاً جدل‌برانگیز است. دومین انتقادی که از دیدگاه کانلی به این نظریه وارد شده این است که: «دکترین مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز، براساس فرضیه‌ی خودش ذاتاً جدل‌برانگیز است. به این اساس دکترین به خودبطلانی متهم شده است.»^۲

هیچ‌انگاری یا نهیلیسم

انتقاد جان گری^۳ از ایده‌ی مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز خیلی شدید و سخت‌گیرانه است. «این بدین معنی است که هر برداشت قوی و غالب یک مفهوم ذاتاً جدل‌برانگیز، برداشت دیگری را به هیچ‌انگاری و پوچی بکشاند.» گری نگرانی‌اش را از «نسبیت باوری در اخلاق» و «نسبیت باوری مفهومی» در روی‌کرد گالی به صراحت ابراز می‌دارد.^۴

گری می‌نویسد: «این دقیقاً روشن نیست که چگونه ما می‌توانیم مفاهیمی را که به صورت جدی مبهم‌اند یا کلمات عامی را که استعمال‌شان مفاهیم متعدد و قابل تمیز را پنهان می‌سازد، از کلمات عامی که مفهوم ذاتاً جدل‌برانگیز را به صورت واقعی افاده می‌کنند، تفکیک نماییم. آنچه روشن است این است که مطالعه‌ی مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز، از مطالعه‌ی ابعاد مختلف تحولات اجتماعی، به طور نمونه زبانی و مفهومی،

۱. (Connolly: 1993:26) ویلیام کانولی در پی‌نوشت خود به اختصار پژوهش‌ها و تلاش‌هایی را که در این زمینه صورت گرفته و موافقین و مخالفین این چارچوب را چنین بیان می‌کند: «در حالی که شخصیت‌های چون لوکیس (Lukes)، موتیفایر (Motefiore)، گوتمن (Gutmann) و شفایرو (Shapiro) عموماً تلاش کرده‌اند این ایده را توسعه داده و پیامدهای آن را برای گفتمان سیاسی به بحث بگیرند، گری (Gray)، بری (Barry)، مکدونالد (Macdonald)، فروهوک (Frohock) و کلارک (Clarcke) از جمله شخصیت‌هایی‌اند که به اشکال مختلف به مخالفت این ایده برخاسته‌اند.» (Connolly: (1993: 245)

2. Connolly: (1993:226)

3. John N. Gray

4. Collier D: (2006:221)

قابل تفکیک و جدا کردن نیست. برای این‌که مفهومی را به مثابه‌ی جدل‌برانگیز نشاندهی نمایید، باید به حد کافی درباره‌ی جامعه‌ای که کاربران آن مفهوم در آن زندگی می‌کنند، معلومات ارایه کنید. اگر مسأله، به طور نمونه، به این ترتیب باشد و بیش‌ترین مفاهیم تفکر اجتماعی و سیاسی ما چون قدرت، آزادی، عدالت، اجبار و مسؤولیت، از خاصیت و ویژگی ذاتاً جدل‌برانگیز بودن برخوردار باشند، پیامد طبیعی این است که تفکر اجتماعی و سیاسی ما در محیطی شکل می‌گیرد که براساس تنوع و فردگرایی مطلق بنا یافته است.^۱

در مورد فایده‌ی عملی مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز وی می‌گوید: «... پیامد هیچ‌یک از پژوهش‌های من نشان نداد که مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز، قاعده‌ای را بدون مشکل جدی داخلی یا پیامد مضر و خطرناک، وضع نموده باشد. نتیجه استدلال و بحث من در این موضوع متأسفانه منفی است.»^۲

بی‌ربطی و عدم جامعیت

سواتن بر این باور است که: «ایده‌ی مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز بی‌ربط بوده و از جامعیت برخوردار نیست ... این به این معنی است که اصلاً دلیلی برای جدل وجود ندارد، چون نه تنها اتفاق نظری بر بهترین برداشتی از X به وجود نمی‌آید که هیچ برداشتی را از X به این اساس که برداشت‌های دیگری از X از این برداشت شاید بهتر باشند، نمی‌توان رد کرد.»^۳

گذشته از این وی دفاع از فرضیه‌ی گالی را مورد سؤال قرار داده می‌افزاید: «به رغم جذابیت فرضیه به مثابه‌ی یک راه حل برای اختلافات حل‌نشدنی در نظریه‌ی سیاسی و اخلاق، هنوز از این فرضیه دفاع لازم

1. Gray: (1977:337)

2. Gray: (1977:344)

3. Swanton: (1985:815)

صورت نگرفته است.»^۱

بحث پایان‌ناپذیر مفهومی

این شیپرو^۲ در حالی که به طور ضمنی ایده‌ی گالی را رد می‌کند، بر این باور است که چارچوب ارائه شده از سوی گالی فقط می‌تواند بحث پایان‌ناپذیر مفهومی تولید کند.^۳

اختلافات مفهومی به بهتر شدن کیفیت بحث و استدلال نمی‌انجامد برخی از دانشمندان، با زیر سوال بردن این فرضیه‌ی گالی که اختلافات مفهومی و بحث در این زمینه به بهتر شدن کیفی بحث و استدلال می‌انجامد، اظهار نگرانی نموده‌اند که طرف‌های متنازع شاید به دور از محدوده‌ی بحث عقلانی و منطقی و به شیوه‌ی خیلی ضعیف به بحث و استدلال بپردازند و این نوع استدلال به جای فایده زیان‌بار خواهد بود.^۴

خوش‌بینان

در مقابل، با گروهی از دانشمندان زبده‌ای برمی‌خوریم که با ستودن چارچوب گالی به دفاع از وی برخاسته و این ایده را گام مثبتی به سوی حل اختلافات مفهومی در علوم اجتماعی می‌دانند. این گروه از دانشمندان نه تنها انتقادات مخالفان را پاسخ داده‌اند که با سهم‌گیری فعال و افزوده‌های علمی خویش به غنای ایده و چارچوب افزوده‌اند. طوری که ملاحظه شد، نسبت باوری، تناقض داخلی، جدل‌برانگیز بودن، هیچ‌انگاری، بی‌ربطی، بحث پایان‌ناپذیر مفهومی و تأثیر منفی اختلافات مفهومی بر رشد کیفی بحث و استدلال، پاره‌ای از

-
1. Swanton: (1985:827)
 2. Ian Shapiro
 3. Collier D: (2006:221)
 4. Collier D: (2006:221)

انتقاداتی بود که علیه چارچوب ارایه‌ی شده از سوی گالی در چگونگی تعامل با مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز، از سوی دانشمندان و منتقدان اقامه گردیده است.

قبل از پرداختن به استدلال و دفاع دانشمندان از چارچوب گالی، و ارایه‌ی پاسخ به انتقادات فوق، جا دارد اذعان نماییم که پیدایش ایده‌ی «مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز» به گالی برمی‌گردد و از او به خاطر تلاش خردمندانه‌اش در حل معضله‌ی اختلافات مفهومی تقدیر شده است. در مورد مسأله‌ی نسبیت‌گرایی که عمده‌ترین اتهامات به حساب می‌رود، کولر و دوستانش در تازه‌ترین پژوهش خویش در مورد چارچوب گالی می‌نویسند: «به نظر ما، نگرانی نسبیت‌گرایی، اگر هدف از تحلیل مفاهیم ارایه‌ی معانی روشن و غیر مبهم باشد به جا است، ولی اگر هدف ارایه‌ی یک ارزیابی واقع‌بینانه از مفاهیم پیچیده و تغییرات پویا در نمونه‌ها و اشکال این مفاهیم باشد، چارچوب گالی به مثابه‌ی محکی برای رشد و بسط رویکردهای بدیل در تحلیل مفاهیم برجا می‌ماند.»^۵

در ارتباط به همین مسأله‌ی نسبیت‌گرایی، کانولی با رد نمودن ادعای مخالفان تأکید دارد، ادعای این که مفهومی جدل‌برانگیز است، الزاماً به معنای قبول نسبیت‌گرایی افراطی نیست. وی در این باره می‌گوید: «ادعای این که مفهومی ذاتاً جدل‌برانگیز است، الزاماً به معنای قبول نسبیت‌گرایی افراطی، چنان که عده‌ای از منتقدان این چارچوب فهمیده‌اند، نمی‌باشد. می‌شود جدل و ستیز کرد، طوری که من واضح نشان داده‌ام، چون معیار جهانی خرد که ما به آن دسترسی داریم، برای بحث‌هایی از این قبیل با محدودیتی که به آن روبرو است، نقطه پایانی به مثابه حل نهایی و قابل قبول برای همه در اختیار ندارد.»^۶

5. Collier D: (2006:234)

6. Connolly: (1993:230)

«تناقض داخلی» و «جدال برانگیز بودن نفس چارچوپ»، خلاصه نموده و به تفصیل آن‌ها را رد می‌کند. درباره‌ی تناقض داخلی، کانولی می‌نویسد: «این انتقاد اصلاً وارد نیست، چون این «ایده» مدعی نیست که برداشت و قرائتی که ترجیح می‌دهد، از هر قرائت مخالف برتر و بالاتر است. «ایده» مدعی است که (الف) اختلاف و جدل مفهومی میان اطراف متنازع و رقیبی به وقوع می‌پیوندد که برخی از عناصر تشکیل‌دهنده مفهوم را می‌پذیرند، (ب) منابع و شواهد قابل دسترس در عرصه خرد و منطق می‌تواند این بحث‌ها را روشن‌تر و شفاف‌تر سازد، ولی در مقامی نیست که بتواند تعداد تفسیرها را به شکل منطقی محدود و قابل دفاع نهایی سازد، (ج) ممکن است در همین حوزه‌ی بحث‌های جدل‌برانگیز، دفاع بهتر و قوی از یکی از این قرائت‌ها ارایه گردد. می‌توان از قرائت خود در این محدوده به دفاع برخاست، ولی نمی‌توان از حقانیت ابدی آن سخن به میان آورد. یکی از دلایل و فواید تأکید بر جدل برانگیز بودن مفاهیم این است تا زمینه خردمندانه‌ای برای بحث پیرامن ضوابط گفتمان پدید آید.»^۱

در مورد اتهام دوم، که ایده‌ی «مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز»، طبق همین قاعده‌ای که خود وضع کرده، در ذات خود جدل‌برانگیز است، «کانولی» می‌گوید: «تصدیق ذاتاً جدل‌برانگیز بودن منجر به خودابطالی نمی‌گردد، چون این «ذاتاً جدل‌برانگیز بودن» به مثابه‌ی حقیقت نهایی ارایه نگردیده است، و ایده‌ی «ذاتاً جدل‌برانگیز» از پیروی قرائت‌های مخالف خود نیز ممانعت نمی‌کند.»^۲ سهم‌گیری پیگیر دانشمندان در بارورساختن ایده‌ی «مفاهیم جدل‌برانگیز» بدون تردید در فهم و روشن‌سازی شروط وضع شده از سوی گالی برای مفهومی تا به مثابه‌ی جدل‌برانگیز پذیرفته شود و در فهم صحیح و به کارگیری درست چارچوپ نقش به سزای ایفا نموده و درعین حال به برخی

1. Connolly: (1993:227)

2. Connolly: (1993:229)

از انتقادات نیز پاسخ داده است که در ذیل به برخی از این سهم‌گیرها اشاره می‌نماییم.

نیوتن گریور^۱ در عین این‌که گالی را به خاطر این دست‌آورد بزرگ می‌ستاید، معتقد است، وی با این عمل خود در مقابل عمل‌کرد تبعیض‌آمیز و ساده‌انگارانه‌ای به مقابله برخاسته که مدعی است وقتی نتوان مفهومی را به صورت روشن به کار برد، آن مفهوم سردرگم یا گمراه‌کننده است. گالی با ارایه‌ی این چارچوب در واقع نظم ویژه‌ی برای مجادله‌ی خردمندانه در گفتمان‌های مختلف ارایه می‌کند.^۲

کانولی به مثابه‌ی یکی از مدافعان نخستین «مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز» ایده‌ی مفاهیم «توصیفی» و «هنجاری» را برای دفاع از چارچوب گالی مطرح ساخته است. وی معتقد است گالی به صورت روشن میان مفاهیم توصیفی بی‌طرف که توافق همه‌شمول در حوزه‌ی علمی با استفاده از آن به دست می‌آید، و مفاهیم ارزشی که باز و اختلاف‌برانگیزاند، فرق قایل نمی‌شود. «کانولی» بر این باور است که مفاهیم توصیفی با تعریف همه‌قبول فرا‌ایدلوژیک و فرا فرهنگی، به مثابه‌ی یک نیاز برای برقراری رابطه با یکدیگر در حوزه‌ی علوم تجربی باید از مفاهیم هنجاری یا ارزشی تفکیک شود.

کانولی معتقد است که «مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز»، مفاهیمی قابل ارزش‌یابی و قیمت‌گذاری با بار ارزشی‌اند، وقتی چیزی را کار هنری یا دموکراسی می‌نامیم، به این معنی است که آن را توصیف نموده و در عین حال ارزشی را به آن منسوب می‌کنیم، یا تعهد و الزامی را نسبت به آن بیان می‌داریم. وقتی مفهومی از یک منظر اخلاقی یا هنجاری به کار رود، می‌تواند مورد بحث و تفسیرهای گوناگون و مختلف قرار گیرد.

کانولی در همین راستا و برای فهم بیش‌تر چارچوب، ایده‌ی دیگری را نیز به نام «مفهوم خوشه‌ای» معرفی می‌کند. وی معتقد است یک

1. Newton Garver

2. Collier D: (2006:221)

مفهوم نه تنها پیچیدگی داخلی و ملاک‌های گسترده دارد که هر یک از ملاک‌های یک مفهوم به صورت نسبی پیچیده و باز است و هر بعدی از آن به مفهوم دیگری نسبت و رابطه‌ای دارد. بنابراین، برای استفاده از همچو مفاهیمی، به ناچار باید رابطه‌ی پیچیده‌ی آن را با مفاهیم دیگر به نمایش گذاشت.^۱

الیسدر مکننتایر^۲ «باز بودن» یا «ذاتاً نامکمل بودن» را در این چارچوب به مثابه‌ی یک عامل کلیدی در آفرینش بحث‌های ذاتاً جدل‌برانگیز مورد توجه قرار می‌دهد و نورمن کار^۳ در این راستا احتمال «بسته شدن دایمی» یا «بسته شدن احتمالی» را مطرح می‌کند. وی معتقد است، احتمال دارد بحث و جدل پیرامون مفهومی در مرحله‌ای به صورت دایمی یا موقت بنا به اتفاق نظر جمعی متوقف گردد، اگرچه این توقف به معنای جلوگیری مطلق از دوباره زنده شدن بحث پیرامون مفهوم مورد نظر برای ابد و همیشه نمی‌باشد؛ اما طرح این مسأله می‌تواند پاسخ‌های قناعت بخشی در پاره‌ای از موارد برای برخی از سؤال‌های بنیادین ارایه نماید.

به همین منوال، فریدن^۴ ایده «پایان جدل»^۵ را مطرح می‌سازد. به عقیده‌ی وی همان‌طوری که مفهومی می‌تواند جدل‌برانگیز یا بحث‌برانگیز باشد، همان‌طور ممکن است به مفهومی «بی‌جدل» تبدیل شود. به این اساس مفهوم مورد نظر با دریافت معنای ثابت در یک چوکات مشخص به مرحله‌ای از ثبات ارتقا می‌یابد.

امیدوارم حالا روشن شده باشد که ایده‌ی «مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز» با نسبیت‌گرایی، هیچ‌انگاری، بی‌ربطی، عدم جامعیت و بحث و جدل پایان‌ناپذیر رابطه‌ای ندارد و برخلاف ادعاهای فوق، راه را برای رقابت

-
1. Connolly: (1993:14)
 2. Alasdair MacIntyre
 3. Norman S. Care
 4. Freedom
 5. De-contestation

سالم و احترام به قرائت‌ها و برداشت‌های مختلف از مفاهیم، به خاطر بار ارزشی و پیچیدگی داخلی آنان، باز می‌کند. از سوی دیگر، قبول این چارچوب، ما را یاری می‌رساند تا از تحمیل اعتقادات و برداشت‌های خود، به مثابه‌ی یگانه قرائت و برداشت راستین، با استفاده از وسایل خشونت و ارعاب، بر دیگران اجتناب ورزیم.

آیا دموکراسی یک مفهوم ذاتاً جدل‌برانگیز است؟

دموکراسی به مثابه‌ی یک مفهوم کلیدی و مبهم در نظریه‌ی سیاسی

در این بخش از جستار، تلاش می‌کنم درباره‌ی دموکراسی به مثابه‌ی یک مفهوم کلیدی در نظریه‌ی سیاسی سخن برانم و این را روشن سازم که آیا می‌توان این مفهوم را طبق چارچوکات گالی مفهومی ذاتاً جدل‌برانگیز به حساب آورد یا خیر؟ نخست با یک نظر اجمالی و مختصر از دموکراسی و طبیعت چند بعدی و مبهم آن آغاز می‌کنم که این بررسی اجمالی در پایان ما را در فهم دموکراسی به مثابه‌ی مفهومی جدل‌برانگیز یاری خواهد کرد و آنگاه به بررسی این مفهوم طبق شروط وضع شده در چوکات گالی می‌پردازم.

درباره‌ی دموکراسی می‌توان مطالعات و پژوهش‌های فراوانی در بخش نظریه‌ی سیاسی یا سیاست مقایسه‌ای به دست آورد. دموکراسی از قرن‌ها بدین سوچه به مثابه‌ی یک نظام منفی یا به مثابه‌ی یک نظام مثبت در محراق توجه و مطالعه‌ی متفکران و فلاسفه قرار داشته و این جایگاه خود را تا هنوز در مطالعات و پژوهش‌های معاصر حفظ کرده است.

هیود^۱ در کتاب سیاست^۲ خود به توسعه و شهرت دموکراسی به مثابه‌ی برجسته‌ترین روی داد در تاریخ سیاست اشاره نموده می‌نویسد: «گرویدن جمعی سیاست‌مداران و متفکران سیاسی به دموکراسی و اهداف دموکراتیک یکی از دراماتیک‌ترین و برجسته‌ترین روی داده‌ها در تاریخ سیاسی به حساب می‌رود. در یونان قدیم که گاهی از آن به مثابه‌ی مهد اندیشه‌های دموکراتیک نام برده می‌شود، از دموکراسی یک تصور منفی وجود داشت. متفکرانی چون افلاطون و ارسطو، به گونه‌ی مثال، دموکراسی را نظامی تلقی می‌کردند که در آن عام مردم به قیمت عقل، فرزاندگی و ملکیت حکومت را به دست می‌گیرند. تا قرن نوزدهم این مصطلح همان بار تحقیرآمیز را با خود داشت و نظامی را افاده می‌کرد که حکومت

1. Hyewood

2. Politics

در آن از آن اوباشان باشد. ولی اکنون، همه‌ی ما دموکرات هستیم. لیبرال‌ها، محافظه‌کاران، سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها، انارشست‌ها و حتی فاشیست‌ها دموکرات بودن را فریاد کشیده، تلاش می‌ورزند اعتبارنامه‌هایی از دموکرات بودن خود را به نمایش گذارند و با توجه به این که یکی از قوی‌ترین ایدیولوژی‌های جهان در اواخر قرن بیستم دچار تزلزل شد و فرو ریخت، آتش دموکراسی شعله‌ی قوی‌تری یافت.^۱

راسل^۲ در مقاله‌اش، درباره‌ی دموکراسی و تغییرات مفهومی این مصطلح در طول تاریخ، روش مشابهی در پیش گرفته و برخی از تحولات بنیادین در تغییر مفهومی دموکراسی را در تاریخ این مصطلح، با توجه ویژه به تجربه‌ی امریکا، برجسته می‌سازد. وی می‌نویسد: «تا اواسط قرن نوزدهم، یا حتی بعد تر از آن، دموکراسی نظامی خطرناک و بی‌ثبات در حوزه سیاست به حساب می‌رفت. بعد از آن، بار منفی توأم با کراهت و انزجار و نفرت از مصطلح دموکراسی به تدریج رو به تقلیل نهاد. این دلالت‌های منفی جای خود را آهسته آهسته به برداشت‌های جدید و کاملاً مثبت خالی کردند و دموکراسی هم‌پایه‌ی حاکمیت ملی و مساوات شد و در این فرایند به مفهوم بی‌همتایی در سیاست مدرن تبدیل گردید.»^۳

خاستگاه و منشا دموکراسی را می‌توان در یونان قدیم ریشه‌یابی کرد که حکومت توسط تعداد زیاد، توسط مردم و یا فقرا را افاده می‌کرد، یا به قول افلاطون دموکراسی نظامی است که: «در آن فقرا دست بالا می‌یابند، تعدادی را می‌کشند، عده‌ای را تبعید می‌کنند و بعد از آن چوکی‌ها را در میان بقیه‌ی شهروندان، البته تعداد زیاد شان، تقسیم می‌نمایند.»^۴

ولی به قول هیود این تصور ساده‌ی «حکومت توسط مردم» در رابطه به دموکراسی ما را به جایی نمی‌رساند. مشکل با دموکراسی و معانی

1. Heywood: (1997:65-70)

2. Russell

3. Russell: (1989:68)

4. Russell: (1989:68-71)

متنوع‌اش، به نظر هیود از شهرت زیاد دموکراسی آغاز می‌گردد؛ شهرتی که اساس این مصطلح را به عنوان یک مفهوم معنی‌دار سیاسی مورد تهدید قرار می‌دهد. دموکراسی با توجه به این‌که اکنون در سطح جهانی یک پدیده‌ی خوب تلقی می‌گردد، بیش‌تر به مثابه‌ی یک شعار چون «هورا» به کار می‌رود، تا به معنای یک نظام دارای تفکر و اساسات روشن و منظم. به قول برنارد کرک:^۱ «اکنون دموکراسی یکی از هرزه‌ترین کلمات در گستره‌ی همگانی است.» مصطلحی که برای هر کی معنایی می‌دهد و در خطر این قرار دارد که هیچ معنایی ندهد. از جمله معنایی که به کلمه‌ی دموکراسی نسبت داده شده، می‌توان از افاده‌های ذیل نام برد:

۱. نظامی که حکومت در آن به دست فقرا و محرومان قرار دارد.
۲. نوعی از حکومت که مردم در آن بر خود به صورت مستقیم و مستمر، بدون نیاز به سیاستمداران حرفوی یا مسؤولین دولتی، حکم می‌رانند.
۳. جامعه‌ای که بر اصل فرصت‌های برابر و شایستگی فردی استوار است و نه بر سلسله مراتب و امتیاز.
۴. نظامی از رفاه عمومی و تقسیم دوباره‌ی ثروت تا نابرابری‌های اجتماعی کاهش یابد.
۵. نظام تصمیم‌گیری که بر اصل حکومت اکثریت استوار است.
۶. نظام حکومتی‌ای که حقوق و منافع اقلیت‌ها را با اعمال نظارت بر قدرت اکثریت تأمین می‌کند.
۷. روشی که چوکی‌های دولتی را با استفاده از آن، از راه رقابت برای کسب آرای عمومی در انتخابات به دست میاروند.
۸. نظام حکومتی که بدون در نظر داشت مشارکت مردم در زندگی سیاسی، در خدمت مردم قرار دارد.^۲

1. Bernard Crick's

2. Heywood: (1997:65-70)

راسل با پرداختن به همین مسأله تصریح می‌کند که با رشد و شهرت بیش از حد دموکراسی، معنا و مفهوم آن نیز وارد یک مرحله‌ی جدیدی از ابهام و جدل گردیده است. «با برین شدن^۱ ارزش دموکراسی، معنای دموکراسی در میان بدآوایی‌های تفاسیر متناقض از دموکراسی مفقود گردیده است.»^۲

در مورد مدل‌های مختلف دموکراسی هیود از مدل‌های ذیل نام می‌برد: دموکراسی کلاسیک، دموکراسی حمایتی،^۳ دموکراسی توسعه‌ای^۴ و دموکراسی مردمی.

طوری که ملاحظه کردیم، آزادی، مساوات، حکومت اکثریت، مشارکت جمعی و فرصت‌های برابر از اصول بنیادین دموکراسی به حساب می‌روند. دموکراسی مستقیم، دموکراسی غیر مستقیم یا نیابتی،^۵ دموکراسی لیبرال، سوسیال دموکراسی و دموکراسی رأی‌زنانه^۶ انواعی از دموکراسی اند که در کشورهای مختلف تطبیق شده و مورد بحث و پژوهش قرار گرفته‌اند. این ارزیابی و توصیف مختصر دموکراسی نشان می‌دهد که «این مفهوم» جدل‌برانگیز است، از معنای واحدی برخوردار نیست، برای تفسیرهای متعدد باز است و ویژگی‌ها و ابعاد و مولفه‌های متعدد دارد.

دموکراسی مفهومی ذاتاً جدل‌برانگیز

در این بخش تلاش می‌کنم، به این مسأله بپردازم که آیا تعریفی که از مفاهیم جدل‌برانگیز در چارچوکات گالی ارائه شده، بر دموکراسی صدق می‌کند یا خیر؟ گالی در مقاله‌اش، تصویر روشن و خوبی از دموکراسی ارائه نموده و به تشریح ویژگی‌های ارزشی و پیچیدگی ابعاد داخلی آن

-
1. Transcendent
 2. Russell: (1989:68-71)
 3. Protective Democracy
 4. Developmental Democracy
 5. Representative Democracy
 6. Deliberative Democracy

پرداخته که مفهومی را واجد شرایط ذاتاً جدل برانگیز بودن می‌سازد. کانولی حین پرداختن به این موضوع می‌نویسد: «از نظر گالی دموکراسی چنین مفهومی است، حد اقل چنان‌که در جوامع صنعتی غربی به کار می‌رود. دموکراسی دست‌آوردی است که اکثریت آن را ارج می‌گذارند. ولی ملاک‌های پذیرفته شده‌ی تحقق دموکراسی در این جوامع، از سوی گروه‌های مخالف به صورت متفاوت ارزیابی می‌گردد. برخی از این ملاک‌ها از سوی گروهی به مثابه‌ی پایه و اساس تلقی شده و از سوی دیگران به مثابه‌ی یک امر بی‌جا و فرعی رد می‌گردد. بالاخره، بحث درباره‌ی تطبیق درست آن به یک جدل بی‌پایان تبدیل شده و دریافت یک حل نهایی در زمینه بعید به نظر می‌رسد. برای عده‌ای، ملاک بنیادین دموکراسی قدرت شهروندان در انتخاب حکومت از طریق انتخابات آزاد و رقابتی است، برای عده‌ی دیگر، این ملاک از اصل مساعد بودن فرصت برابر برای شهروندان در احراز مقام‌های دولتی و رهبری سیاسی کم‌اهمیت‌تر است و برای برخی دیگر، هردوی این ملاک‌ها در صورت دست نیافتن به مشارکت فعال شهروندان در همه سطوح زندگی سیاسی، کم‌رنگ و بی‌اهمیت جلوه می‌کنند. وقتی ملاک‌های فوق با کاربرد اصطلاحاتی نظیر «قدرت سیاسی» و «مشارکت» بیان گردند، اختلافات مفهومی وسعت و دامنه‌ی بیش‌تر پیدا می‌کنند، چون هر یک از این مفاهیم جدید خود نیازمند توضیح و روشن‌سازی اند؛ فرایندی که اختلافات تازه‌ای را میان آنانی که درباره مفهوم دموکراسی به جدل می‌پردازند، به نمایش می‌گذارد.»^۱

گالی در بحثی که پیرامن دموکراسی در مقاله‌اش دارد، بر این باور است که تعریف مفاهیم ذاتاً جدل برانگیز، بر «دموکراسی» صادق است، و به قول کولر هیچ‌کس با تعریف گالی که دموکراسی مفهومی است ذاتاً جدل برانگیز، تا هنوز مخالفت نکرده است.^۲

1. Connolly: (1993:10-11)

2. Collier D: (2006:222)

۱. بار ارزشی:

گالی دموکراسی را چنین توصیف می‌کند: «یک مفهوم سیاسی با بار ارزشی به تمام معنی».^۱ می‌توان استدلال نمود که مومنان به ادیان، باورها و فرهنگ‌های مختلف، با در نظر داشت دیدگاه‌های ایدئولوژیک، عقاید، عنعنات و سطح توسعه و عقب‌ماندگی خود درباره‌ی دموکراسی قضاوت ارزشی و هنجاری دارند.

کولر می‌نویسد: «بیش‌ترین مطالعاتی که در زمینه‌ی دموکراسی توسط رابرت دهل،^۲ جاییونی سارت اوری^۳ و همچنان توسط گولیرمو اودانیل^۴ و فیلیپ شومیتز^۵ انجام شده، با تأکید خیلی قوی بر یک اصل آغاز می‌شوند که انگیزه اصلی مطالعه دموکراسی از ارزش مثبت هنجاری نهفته در آن سرچشمه می‌گیرد. ولی ارزیابی مفاهیم همیشه مثبت نمی‌باشد. هانتینگتون^۶ و روزن وه لن^۷ در مطالعات خود ارزیابی‌های متنوع هنجاری و ارزشی دموکراسی را پی‌گرفته و یک تلقی و ارزیابی منفی از دموکراسی را در عمده‌ترین بخش‌های قرن نوزدهم و بخش‌هایی از قرن بیستم در جهان غرب به نمایش گذاشته‌اند».^۸

۲. پیچیدگی داخلی:

دموکراسی به عنوان یک مفهوم، از پیچیدگی داخلی برخوردار بوده و ابعاد و مولفه‌های داخلی متعدد دارد. گالی می‌نویسد: از قدرت اکثریت، برابری شهروندان و مشارکت همیشگی شهروندان، می‌توان به مثابه ابعاد و مولفه‌های بنیادین دموکراسی نام‌برد، ولی در عین زمان، هر یک از این ابعاد ممکن است وقتی به عنوان شرط برای دموکراتیک بودن رژیمی به

1. Gallie: (1956:184)
2. Robert Dahl
3. Giovanni Sart Ori
4. Guillermo O'Donnell
5. Philippe Schmitter
6. Huntington
7. Rosanvallon
8. Collier D: (2006:223)

کار می‌روند، به صورت مختلف و متنوع مورد ارزیابی قرار گیرند. کولر به این نتیجه می‌رسد که نگاهی ژرف به مطالعات سیاست‌های مقایسوی نشان می‌دهد که دموکراسی واجد این شرط است. وی می‌نویسد: پیچیدگی این مفهوم به صورت روشن، به طور نمونه، از مطالعات اودانیل و شومپتر در ابعاد چهارگانه‌ای که از لیبرالیسم/آزادگری آرایه می‌کنند، قابل لمس است: (۱) آزادی‌های مدنی (۲) دموکراتیزه کردن/مردم‌سالارگری^۱ با رقابت انتخاباتی توأم با حق رأی و انتخابات آزاد و منصفانه (۳) دموکراتیزه کردن نهادهای اجتماعی و روند اقتصادی و (۴) بهره‌مندی شهروندان از مزایا و حقوق واقعی و دایمی.^۲

۳. تعدد و وصف‌پذیری:

وقتی قبول نماییم مفهومی از پیچیدگی داخلی برخوردار است و مولفه‌های متفاوتی دارد، آنگاه مسأله‌ی تعدد و گونه‌گونی وصف‌پذیری به صورت طبیعی به میان می‌آید. مفهوم دموکراسی، طوری که در بالا تذکر به عمل آمد، از مؤلفه‌های متفاوتی برخوردار است که برخی از این مولفه‌ها می‌توانند مهم‌تر از باقی مؤلفه‌ها تلقی گردند و یا برخی از این مؤلفه‌ها با در نظر داشت شرایط خاصی می‌توانند مناسب‌تر از دیگری ارزیابی شوند. مؤلفه‌ها و ابعاد دموکراسی که در بالا در مطالعات اودانیل و شومپتر از آن تذکر رفت، می‌تواند تحت عنوان ذیل توصیف گردد: دموکراسی سیاسی، دموکراسی سیاسی محدود، دموکراسی توده‌ای و دموکراسی اجتماعی. ولی همه این پیچیدگی‌ها و تعدد وصف‌پذیری به مثابه شاخه‌ها و سطوح مختلف در دموکراسی به عنوان مفهوم اساسی و مادر جا دارند.

۴. بازبودن:

گالی مدعی است: «مفهوم دموکراسی مورد بحث ما، از صفت «بازبودن» برخوردار است. سیاست هنر «ممکن» است و اهداف دموکراتیک با در نظر داشت تغییرات اوضاع تعیین می‌شوند، و دست‌آوردهای دموکراتیک

1. Democratization

2. Collier D: (2006:223)

همیشه در روشنایی همین تغییرات مورد ارزیابی قرار می‌گیرند.^۱ این شرط گالی در تاریخ دموکراسی و تحولات مفهومی این مصطلح در طول تاریخ به چشم خورده و معتبر به نظر می‌رسد. از دیدگاه کولر بنیادی‌ترین بعد «بازبودن» تغییر در سیاست، اقتصاد و نظام اجتماعی در طول زمان است که می‌توان با به کارگیری روش مقایسه آن را درک و برجسته کرد. تغییر بنیادی‌ای که در معنای دموکراسی و ارزش‌یابی هنجاری آن در جامعه غربی در مطالعات روسن ولن و هانتینگتون در طول قرن نوزدهم و بیستم به دست آمده، به رشد و ظهور طبقه‌ی متوسط، رشد جامعه صنعتی و ظهور طبقه کارگر به عنوان یک نیروی قوی سیاسی در طی چندین دهه در این جوامع ارتباط می‌گیرد. در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم به طور نمونه، اصطلاح دموکراسی به طور عام در توصیف رژیم‌هایی به کار می‌رفت که ملکیت را به عنوان پیش شرط برای رأی دادن به رسمیت می‌شناختند و طبقه‌ی کارگر در حوزه‌ی رأی دهی و انتخابات به رسمیت شناخته نمی‌شد و زنان از حق رأی محروم بودند، و رژیم‌های دموکراتیک آن دوره، اصلاً حق جهانی رأی دادن را به رسمیت نمی‌شناختند.^۲

نمونه دیگر «بازبودن» در سرشت و طبیعت دموکراسی، تغییر مفهومی در برداشت از دموکراسی در اواخر قرن نوزدهم و اواخر قرن بیستم می‌باشد.^۳ کولر نیز در پژوهش خویش همین پدیده را مورد توجه قرار داده می‌نویسد: با توجه به معیارهای اواخر قرن بیستم، هیچ دموکراسی‌ای در اروپا در اواخر قرن ۱۹ به سبب محدودیت حق رأی دهی وجود نداشته است. ولی دانشمندان در دموکراتیک خواندن کشوری معیار زمانی و تاریخی را در نظر گرفته و دموکراسی‌های گذشته را با معیارهای دموکراتیک اواخر قرن بیستم نمی‌سنجند.^۴ نمونه دیگر «بازبودن» می‌تواند اختلاف بر

1. Gallie: (1956:186)

2. Collier D: (2006:224)

3. Russell: (1989)

4. Collier D: (2006:224)

سر رژیم و کشور باشد، که آیا رژیم دموکراتیک است یا کشوری و آیا می‌تواند تغییر رژیم کشوری را دموکراتیک سازد یا خیر؟

۵. شناسایی دوجانبه یا کاربرد هجومی و دفاعی:

این معیار در شناخت دموکراسی به مثابه مفهومی ذاتاً جدل‌برانگیز خیلی بارز و معتبر به نظر می‌رسد. گالی بر این باور است که مفهوم دموکراسی هم به صورت هجومی به کار می‌رود و هم به صورت دفاعی. در این زمینه می‌توان به کاربرد دموکراسی از سوی کشورهای غربی و کشورهای کمونستی در جریان جنگ سرد اشاره نمود و در حال حاضر به برخی کشورهای آسیایی و افریقایی که کدام یک دموکرات‌تر اند و کدام یک غیر دموکراتیک.

در همین زمینه، می‌توان به بحث و جدل‌های مستمر میان حکومت و اپوزیسیون در برخی از کشورها اشاره نمود که کدام یک از رژیم‌ها در کدام زمان دموکراتیک بوده یا کدام یک به دموکراسی بیش‌تر احترام قایل بوده و دموکراسی واقعی را تطبیق می‌کند؟

در سطح علمی نیز بحث شناسایی دوجانبه مطرح است، به طور نمونه اودانیل و شمیت بر تعریف و کاربرد روندی/شکلی^۱ دموکراسی تأکید کرده‌اند. به همین منوال آرتور مک ایون^۲ بحث معانی بدیل برای دموکراسی را مطرح نموده، و هر دو جریان تأکید می‌کنند تا مفهوم‌سازی نوینی در تحلیل رابطه‌ی دموکراسی سیاسی و دموکراسی اقتصادی و دموکراسی اجتماعی به عمل آید.

۶. نمونه و سرمشق:

در بحث کاربردهای متعدد دموکراسی و پیوند آن با نمونه و سرمشق، گالی می‌گوید: «این کاربردها مدعی‌اند که اعتبار و مشروعیت خود را از نمونه‌ها و سرمشق‌هایی چون سنن طولانی، یا چندین حادثه مستقل تاریخی ولی مشابه باهم برای به دست آوردن خواست‌ها، آرزوها، و یا

1. Procedural definition of democracy

2. Arthur MacEwan

قیام‌ها و اصلاحات عدالت‌خواهانه، می‌گیرند»^۱. همان‌طوری که در بخش بحث پیرامن شروط هفتگانه گالی به این نکته اشاره رفت، گالی از «نمونه و سرمشق» دو نوع برداشت دارد یک برداشت محدود و یک برداشت کلی. کولر به عنوان نمونه از برداشت محدود از «نمونه و سرمشق» دموکراسی آتن را مثال می‌زند که در نشست «شهرک‌های نیوانگلند» در ایالات متحده امریکا و در استفاده از دموکراسی رأی‌زنانه در این کشور و همچنان در رشد تفکر سیاسی فرانسه نقش «الگویی» و اساسی داشته است.

از برداشت کلی «نمونه و سرمشق» در سیاست معاصر می‌توان به نظام ریاستی ایالات متحده امریکا و نظام پارلمانی بریتانیا اشاره کرد، که نقش سرمشق و نمونه برای نظام‌های ریاستی و پارلمانی در جهان را دارند، یا به مثابه‌ی نمونه و سرمشق در کشورهای امریکای لاتین و مستعمرات بریتانیا مورد استفاده قرار گرفته‌اند. یا حتی نمونه‌ای برخی از کشورهای موفق در گذار به سوی دموکراسی یا توسعه می‌تواند به عنوان الگو و سرمشق از سوی دیگر کشورها در گذار به سوی دموکراسی یا توسعه مورد استفاده قرارگیرد.

۷. رقابت ترقی‌خواهانه

گالی رقابت ترقی‌خواهانه در دموکراسی را چنین به تصویر می‌کشد: «رقابت مستمر برای تصدیق و تأیید کاربردهای متفاوت مفهوم دموکراسی می‌تواند نقش مهمی در رشد بهینه اهداف مبهم و دست‌آوردهای سردرگم دموکراسی داشته باشد»^۲.

این شرط درباره‌ی دموکراسی در عرصه‌ی سیاسی و بحث‌های علمی، همان‌طوری که در بالا در بخش شروط گالی به آن اشاره رفت و نظریات کائولی در زمینه‌ی ارایه‌گر دید، صادق می‌باشد. از نگاه سیاسی قبول این اصل، راه را برای همکاری‌های بیش‌تر و تفاهم خوبتر میان ملت‌ها و

1. Gallie: (1956:186)

2. Gallie: (1956:186)

دولت‌ها فراهم می‌سازد و در عرصه‌ی علمی، قبول این اصل می‌تواند در روند «پایان جدل» یا توافق روی یک تعریف روندی/شکلی از دموکراسی، یا مفهوم سازی دقیق و بدیل برای اصطلاح دموکراسی چون پولیارکی^۱ (چندسالاری) یا نوعیت بهتری از دموکراسی، چون دموکراسی رأی‌زنانه^۲ مفید و موثر واقع گردد.

با در نظر داشت آنچه گفته آمد می‌توان نتیجه گرفت که شروط هفتگانه وضع شده در چارچوب گالی برای پذیرفتن مفهومی به مثابه‌ی «ذاتاً جدل‌برانگیز» بر مفهوم دموکراسی منطبق است، و بنابراین می‌توان ادعا نمود که دموکراسی «مفهومی است ذاتاً جدل‌برانگیز».

نتیجه‌گیری

این جستار با ارایه مقدمه‌ای، پیشه زمینه، دلایل بروز، تعریف و قلمرو بحث «مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز» را به بررسی گرفته و به شرح شروط هفتگانه گالی برای پذیرفته‌شدن مفهومی به مثابه جدل‌برانگیز پرداخت. آنگاه با نگاه اجمالی به چارچوب ارایه شده، به ذکر انتقادات مخالفین و ابراز نظرهای موافقین پرداخته، پاسخ‌ها و سهم‌گیری‌های طرفین را به بحث گرفته، با ارایه‌ی دلایل مختلف و محکم به دفاع از طرح «مفاهیم ذاتاً جدل‌برانگیز» پرداخت.

در بخش دوم جستار، دموکراسی به مثابه‌ی یکی از بنیادی‌ترین مفاهیم در سیاست، با استفاده از چارچوب ارایه شده، مورد تحلیل و ارزیابی قرار گرفت و با ارایه‌ی دلایل و شواهد نشان داده شد که شروط هفتگانه‌ی پذیرفته‌شدن مفهومی به مثابه جدل‌برانگیز درباره مفهوم دموکراسی صادق است و دموکراسی مفهومی است «ذاتاً جدل‌برانگیز».

از نظر نویسنده این سطور، گالی با ارایه این چارچوب زمینه منظم‌تر و بهتری برای دانشمندان علوم اجتماعی و سیاسی فراهم می‌سازد تا هنگام

-
1. Polyarchy
 2. Deliberative Democracy

برخورد با مفاهیم پیچیده‌ی هنجاری و ارزشی راه خرد و استدلال در پیش گیرند. وی با ارایه این چارچوب رقیبان عرصه‌ی علم را به سوی خردگرایی و رقابت مثبت فرا می‌خواند تا با دریافت معانی بهتر در رشد و شگوفایی بحث علمی و بلندبردن سطح آگاهی‌های روشنفکرانه به حد بهینه‌ی آن تلاش نمایند و از لجاجت، تنگ نظری، نفی مطلق دیدگاه‌ها و نظریات مخالفین و خرد ستیزی بپرهیزند.

به نظر من، مهم‌تر از همه، این چارچوب به سوی کثرت‌گرایی و مدارا فرا می‌خواند. نفس درک این‌که دیگران هم دلیلی برای بحث، جدل و رقابت دارند، به سیاست مدارا و تفاهم دوجانبه و احترام متقابل می‌انجامد. در جهان معاصر که زورگویی و تحمیل اجباری افکار و برداشت‌ها سیر صعودی می‌پیماید، ایده‌ی گالی به سوی گفتگو و همکاری میان ملت‌ها و تمدن‌ها فرا می‌خواند. این چارچوب، اگر پذیرفته شود، به سوی پذیرفتن تعدد تفسیرها و تأویل‌ها و احترام به ادیان، فرهنگ‌ها و ارزش‌های ملل فراخوانده، و استفاده از زور و خشونت را برای تحمیل روش معین زندگی یا تفسیر و تأویل معینی بردیگران مردود می‌داند.

چارچوب، طبق برداشت و فهم من، به یک اصل اساسی و مهم در طبیعت انسان‌ها اشاره دارد، و آن عبارت است از: تفاوت طبیعی در فهم و برداشت انسان‌ها از جهان و پدیده‌های مختلف با توجه به پیشینه‌ی فرهنگی و دیگر تفاوت‌ها.

در پایان امیدوار هستم، این چارچوب بتواند زمینه‌ای فراهم سازد تا نویسندگان و پژوهشگران بتوانند مفاهیم جدل‌برانگیزی را که ما در حوزه‌ی تمدنی خویش، چون حکومت اسلامی و ... به آن روبرو هستیم، مورد ارزیابی و سنجش قرار داده، دروازه‌های سیالیت تفکر و اندیشه در این زمینه‌ها را بگشایند تا افق‌های نوی در فضای منجمد فکری حاکم بازگردد.

منابع:

1. Clarke B., 'Essentially Contested Concepts', British Journal of Political Science, 9 (1979), pp. 122-6, pp. 125-6.
2. Collier D. Hidalgo F. D. and Maciuceanu A. O., (2006) *Essentially Contested Concepts: Debates and Applications*. Journal of Political Ideologies 11, No. 3 (October 2006).
3. Connolly W. E (1993) *The Terms of Political Discourse*, third edition, Blackwell Publishers, Oxford UK.
4. Dan M. Kahan, (1999), *Democracy as an Essentially Contested Concept*, 20 Cardozo Law Review. Vol. 795.
5. Gallie, W.B.(1956a), «*Essentially Contested Concepts*», Proceedings of the Aristotelian Society, Vol.56, (1956), pp.167-198.
6. Gray N. John, *On the Contestability of Social and Political Concepts*, *Political Theory*, Vol. 5, No. 3. (August, 1977), pp.331-348.
7. Heywood A. (1997), *Politics*, London: Macmillan Press Ltd.
8. Russell; (1989), *Democracy in Political Innovation and Conceptual Change*, edited James Farr and Russell L. Hanson, Terence Ball, Cambridge University Press.
9. Swanton W., On the "Essential Contestedness" of Political Concepts, *Ethics*, Vol. 95, No. 4. (July 1985), pp. 811-827, by University of Chicago Press.

